اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۵

۱۰۰ صفحه ۴۰۰ تومان

# ویژه نوروز ۱۳۸۸

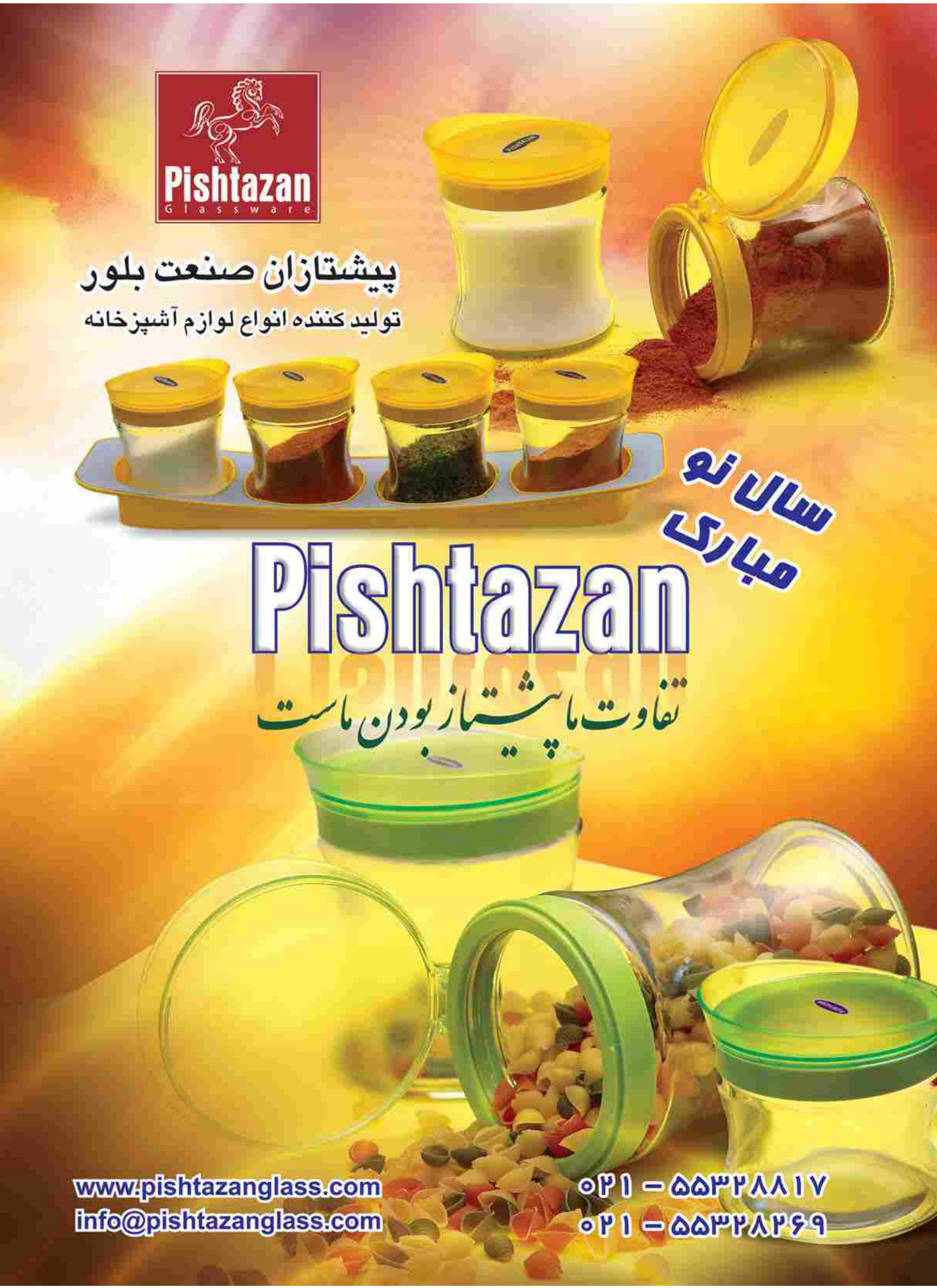
Pishtazan
Glassware
پیشتازان صنعت بلور
تولید کننده انواع لوازم آشپزخانه
سال نو
مبارک
Pishtazan
تفاوت ما پیشتاز بودن ماست
www.pishtazanglass.com
info@pishtazanglass.com
۰۲۱ - ۵۵۳۲۸۸۱۷
۰۲۱ - ۵۵۳۲۸۲۶۹

**مجله اطلاعات هفتگی برای همه شما خوانندگان ارجمند و صمیمی سالی پر از خیر و برکت و صحت و سلامت آرزو می کند**

**لحظه تحویل سال ۱۳۸۸**

ساعت ۱۵ و ۱۳ دقیقه و ۳۹
ثانیه روز جمعه ۳۰ اسفند
۱۳۸۷ هجری شمسی
مطابق با ۲۲ ربیع الاول ۱۴۳۰
هجری قمری و ۲۰ مارس
۲۰۰۹ میلادی

عید بر عاشقان مبارک باد     عاشقان عید تان مبارک باد

عید ولادت پربرکت پیامبر رحمت حضرت ختمی مرتبت و امام رأفت، صادق بیت عصمت و عید تحول طبیعت و طلعت نوروز اهل معرفت بر امت محمد و تمامی اهالی ملك و ملت سرزمین سبزمان ایران سرافراز و سربلند مبارك و فرخنده باد. هر روزتان نوروز، نوروزتان پیروز

بسم الله الرحمن الرحیم
یا مقلب القلوب و الابصار
یا مدبر اللیل و النهار
یا محول الحول و الاحوال
حول حالنا الی احسن الحال

## تقویم سه ماهه بهار ۱۳۸۸

هدیه مجله

ربیع الاول ربیع الثانی **فروردین** March-Apr

| شنبه | یکشنبه | دوشنبه | سه‌شنبه | چهارشنبه | پنجشنبه | جمعه |
|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱<br>21 ۲۳ | ۲<br>22 ۲۴ | ۳<br>23 ۲۵ | ۴<br>24 ۲۶ | ۵<br>25 ۲۷ | ۶<br>26 ۲۸ | ۷<br>27 ۲۹ |
| ۸<br>28 ۱ربیع | ۹<br>29 ۲ | ۱۰<br>30 ۳ | ۱۱<br>31 ۴ | ۱۲<br>April ۵ | ۱۳<br>2 ۶ | ۱۴<br>3 ۷ |
| ۱۵<br>4 ۸ | ۱۶<br>5 ۹ | ۱۷<br>6 ۱۰ | ۱۸<br>7 ۱۱ | ۱۹<br>8 ۱۲ | ۲۰<br>9 ۱۳ | ۲۱<br>10 ۱۴ |
| ۲۲<br>11 ۱۵ | ۲۳<br>12 ۱۶ | ۲۴<br>13 ۱۷ | ۲۵<br>14 ۱۸ | ۲۶<br>15 ۱۹ | ۲۷<br>16 ۲۰ | ۲۸<br>17 ۲۱ |
| ۲۹<br>18 ۲۲ | ۳۰<br>19 ۲۳ | ۳۱<br>20 ۲۴ |  |  |  |  |

۱ تا ۴- عید نوروز ۱۲- روز جمهوری اسلامی ایران ۱۳- روز طبیعت

ربیع الثانی جمادی الاولی **اردیبهشت** Apr-May

| شنبه | یکشنبه | دوشنبه | سه‌شنبه | چهارشنبه | پنجشنبه | جمعه |
|---|---|---|---|---|---|---|
|  |  |  | ۱<br>21 ۲۵ | ۲<br>22 ۲۶ | ۳<br>23 ۲۷ | ۴<br>24 ۲۸ |
| ۵<br>25 ۲۹ | ۶<br>26 جمادی | ۷<br>27 ۲ | ۸<br>28 ۳ | ۹<br>29 ۴ | ۱۰<br>30 ۵ | ۱۱<br>May ۶ |
| ۱۲<br>2 ۷ | ۱۳<br>3 ۸ | ۱۴<br>4 ۹ | ۱۵<br>5 ۱۰ | ۱۶<br>6 ۱۱ | ۱۷<br>7 ۱۲ | ۱۸<br>8 ۱۳ |
| ۱۹<br>9 ۱۴ | ۲۰<br>10 ۱۵ | ۲۱<br>11 ۱۶ | ۲۲<br>12 ۱۷ | ۲۳<br>13 ۱۸ | ۲۴<br>14 ۱۹ | ۲۵<br>15 ۲۰ |
| ۲۶<br>16 ۲۱ | ۲۷<br>17 ۲۲ | ۲۸<br>18 ۲۳ | ۲۹<br>19 ۲۴ | ۳۰<br>20 ۲۵ | ۳۱<br>21 ۲۶ |  |

اورانس ۱۱۵ کدگویا ۱۱۸ ساعت گویا ۱۱۹

جمادی الاولی جمادی الثانیه **خرداد** May-June

| شنبه | یکشنبه | دوشنبه | سه‌شنبه | چهارشنبه | پنجشنبه | جمعه |
|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۰<br>20 ۲۶ | ۳۱<br>21 ۲۷ |  |  |  |  | ۱<br>22 ۲۷ |
| ۲<br>23 ۲۸ | ۳<br>24 ۲۹ | ۴<br>25 ۳۰ | ۵<br>26 جمادی | ۶<br>27 ۲ | ۷<br>28 ۳ | ۸<br>29 ۴ |
| ۹<br>30 ۵ | ۱۰<br>31 ۶ | ۱۱<br>June ۷ | ۱۲<br>2 ۸ | ۱۳<br>3 ۹ | ۱۴<br>4 ۱۰ | ۱۵<br>5 ۱۱ |
| ۱۶<br>6 ۱۲ | ۱۷<br>7 ۱۳ | ۱۸<br>8 ۱۴ | ۱۹<br>9 ۱۵ | ۲۰<br>10 ۱۶ | ۲۱<br>11 ۱۷ | ۲۲<br>12 ۱۸ |
| ۲۳<br>13 ۱۹ | ۲۴<br>14 ۲۰ | ۲۵<br>15 ۲۱ | ۲۶<br>16 ۲۲ | ۲۷<br>17 ۲۳ | ۲۸<br>18 ۲۴ | ۲۹<br>19 ۲۵ |

۷- شهادت فاطمه زهرا (س) [illegible] ۱۴- [illegible]
۱۵- [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

**ویژه نوروز ۸۸**

تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
حاج مرشد چلویی ---- ۹
دوساعت باسرداررادان ---- ۱۰
گزارش ---- ۱۳
داستان زندگی ---- ۱۴
صدای سبز بسیج ---- ۱۶
مسابقه بزرگ قرآنی ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
گفت‌وگو ---- ۲۰
بر سر دوراهی ---- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۴
سوژه ---- ۲۵
موفق‌ترین المپیکی ایران ---- ۲۶
مشاور خانواده ---- ۲۸
خاطرات روانپزشک ---- ۳۰
عکسها و حرفها ---- ۳۲
مسابقه داستان‌نویسی ---- ۳۳
آخرین سیاه شهر ما ---- ۳۴
گزارش (فال قهوه) ---- ۳۶
به درون خود سفر کنید ---- ۳۷
داستان طنز ---- ۳۸
مصاحبه با یک جوان فرانسوی ---- ۴۰
دیدنیهای ایران ---- ۴۲
داستان یک عشق واقعی ---- ۴۳
مصاحبه با همسر خسرو شکیبایی ---- ۴۴
زایمان جنجالی ---- ۴۶
تست خودشناسی ---- ۴۷
گفت‌وگو با فیتیله‌ای‌ها ---- ۴۸
پاسخ سخت‌ترین سوال از عموپورنگ ---- ۴۹
شمارش معکوس ---- ۵۰
گفت‌وگوی هنری ---- ۵۲
جنگ جهانی اول ---- ۵۴
باریکتر از مو ---- ۵۶
داستان کوتاه طنز ---- ۵۷
من آخرین سامورایی بودم ---- ۵۸
یک پینه‌دوز عاشق ---- ۶۱
دروغ ۱۳ ---- ۶۲
تست روانشناسی سن ---- ۶۳
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۶۴
جهان در ثانیه‌های تکان دهنده ---- ۶۶
نوشته‌های ناب ---- ۶۸
داستان کوتاه (گل صداقت) ---- ۶۹
رمز موفقیت قهرمانان ---- ۷۰
داستان کوتاه (گنج واقعی) ---- ۷۱
ماجرای واقعی ---- ۷۲
هیچ کس قیمت مجموعه را نمی داند ---- ۷۴
نمایش پیکر یک مومیایی ---- ۷۵
جدولهای کاکورو – سودوکو ---- ۷۷
هوش، سرگرمی و تفریح ---- ۷۸
گزارش از پشت صحنه ---- ۸۰
در حلقه رندان ---- ۸۱
مصاحبه با یک سیاهی لشکر ---- ۸۲
پیام از شما، چاپ از ما ---- ۸۳
حوادث خواندنی سال ---- ۸۴
جدول ویژه گردشگری ---- ۸۶
برنامه فیلم های نوروزی ---- ۸۸
تماشاگه راز ---- ۹۰
حکایت بهلول و شیخ جنید بغداد ---- ۹۱
پیغامهای روشنایی ---- ۹۲
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۹۴
اطلاعات مفتکی ---- ۹۵
جدول شرح در متن ---- ۹۷

**صاحب امتیاز:**
**شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح‌الله جوادی**
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی**
**کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱**
**روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶**
**نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳**
Email: haftegi@ettelaat.com
**آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷**
**امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱**
**چاپ از: ایرانچاپ**
**چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹**
**شماره ۳۳۶۵ - چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۷**
**۱۳ ربیع الاول ۱۴۳۰ ۱۱ مارس ۲۰۰۹**

**هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.**
**مجله در ویرایش مطالب آزاد است و مقالات ارسالی پس داده نمی شود.**

یادداشت هفته

**محمد امین جوادی**

mohamadamin.javadi@yahoo.com

# پایان سال، وقت محاسبه

معمولاً یادداشت هفته بیشتر بحث‌های اقتصادی و انتقادی است. برای یادداشت این هفته هم بهانه کم نداشتم. تازه بحث بررسی بودجه در مجلس شروع شده است و کلی حرف و حدیث درباره آمار و ارقام بودجه توسط کارشناسان مطرح می شود و اینکه سال دیگر هم قرار است تورم داشته باشیم و کالاهایی گران شوند، پس می توانستم مثل هفته‌های گذشته اندکی انتقاد کنم و گله گذاری، اما اجازه بدهید این یادداشت آخر سالی تلخ نباشد، انتقادها را هم بگذاریم برای بعد از سر زدن بنفشه‌ها، فقط دعا کنیم که در سال جدید تورم کمتری داشته باشیم، گرانی بیش از این گلوی اقشار آسیب پذیر را فشار ندهد، شرایط اقتصادی جامعه بهبود یابد و کشور و ملت سالی سرشار از موفقیت و امید در پیش داشته باشند. ان شاءالله... و اما بعد...

سالی به سر رسید و سالی دیگر در راه است. این سالها به سرعت برق و باد می گذرند. ما می مانیم و خاطره‌ها، ما می مانیم و گذشت عمر، ما می مانیم و اشکها و لبخندها، غمها و شادیها و انبانی از آرزوهای خوب برای آینده و دفترچه‌ای از خاطرات تلخ و شیرین و درس گرفتن‌ها و فراموش کردنها. اما آخر سال وقت حساب و کتاب است.

حساب و کتاب عمر اول از همه... که گویند به حسابتان برسید قبل از آنی که به حسابتان برسند. بدون تعارف نقد جوانی و عمر را صرف چه کاری کرده‌ایم؟ ثانیه‌ها و دقایق و روزها و هفته‌ها و ماهها را به کدام کار گمارده‌ایم و چه توشه‌ای اندوخته‌ایم؟ اینها همه مهم‌اند. حال وقت محاسبه است. اول از همه حسابمان را با خدا پاک کنیم. مطمئن باشیم که اگر حسابمان با خدا تسویه نشود با خلق خدا هم نمی شود، با خودمان هم نمی شود. تعارف هم برنمی دارد.

دیگر اینکه حسابمان را با خلق خدا صاف کنیم. جدای طلب‌ها و بدهکاریهایمان که گاه طلب‌ها یادمان هست و بدهکاریها یادمان نیست، که این آخری بدجوری بر گردنمان سنگینی می کند و حتی خدا هم از آن نمی گذرد، حساب و کتابمان با خلق خدا فقط مادی و چکی و تراولی نیست، قهر و کینه و بداخلاقی هم هست، زبان تلخی هم هست، اینها را هم باید کاری بکنیم. از تخت بلند غرور با پایه‌هایی سست و موریانه خورده پایین بیاییم و کمی مهربان باشیم. اخم و تَخم نکنیم، با در و همسایه، با برادر و خواهر، با رفیق و با مردم کوچه و بازار... تسویه حساب اینجوری هم هست، اگر با زبان کسی را رنجانده‌ایم و یا یقه کسی را با جهت و یا بی جهت گرفته‌ایم و تخم کینه‌ای کاشته‌ایم و بذر دشمنی افشانده‌ایم، تا دیر نشده از سر جبران درآییم. به قول شاعر:

طناب مهر چُنان پاره کن که گر روزی
شدی ز کرده پشیمان گره توانی زد.

وضمناً سعی کنیم شاگردان خوبی باشیم، حتی اگر بندگان خوبی نشده‌ایم. قاعدتاً اگر بنده خوبی باشیم، جز عاطفه و مهر و لبخند، جز خیر و صلاح و پیوند، از ما نخواهند دید، اما حتی اگر نتوانستیم بنده خوبی باشیم

نامه های بدون واسطه

## دلیل بی برکتی زندگی هایمان

یکی از مسائلی که این روزها مردم را آزار می دهد، بی توجهی به حلال و حرام و کم فروشی و بی توجهی به کیفیت محصولات است. مثلاً نان که اصلی ترین غذای مردم است در اول انقلاب دانه‌ای ۵ ریال فروخته می شد، کیفیت آرد آن هم خیلی خوب بود، وزنش هم خیلی بیشتر از نانهای امروزی، اما با وجود این همه یارانه‌ای که دولت برای آرد می دهد شاهدیم که نانها هم کوچکتر شده‌اند و هم کیفیت آنها کم شده است. در بقیه موارد هم شاهدیم که بعضی از فروشنده‌ها پنیر یا حلوا یا مواد دیگری که می کشند، دقت ندارند که کم فروشی نکنند. در حالی که در گذشته همیشه کسبه مقداری بیشتر از سنگ کالا به مشتری می دادند تا مدیون دیگری نباشند. شاید یکی از دلایلی که برکت از زندگی ما رفته، همین بی توجهی ها باشد.

**محسن ذوالفقاری – ساوه**

## رکود اقتصادی، دغدغه اشتغال

حدود چهارده سال قبل طرح «خروج کارگاههای ۵ نفره» از شمول قانون کار و تامین اجتماعی با مخالفت‌ها و انتقادات تشکل های کارگری مواجه و سرانجام به فراموشی سپرده شد. اکنون با توجه به بحران مالی جهانی و تلاش در جهت کمرنگ کردن آثار سوء آن بر اقتصاد کشورمان، راه‌حل ساده دیگری به منظور اشتغال این دسته از نیروها پیشنهاد می شود که می تواند با تاثیر مثبت خود در کوتاه‌مدت اشتغالی سریع برای میلیونها جوان ایجاد نماید بدون اینکه کوچکترین بار مالی بر بودجه دولت داشته باشد. در این طرح، نخست جامعه اصناف شامل: مغازه‌داران، موسسات خدماتی، کارگاههای کوچک مجری آن بوده و از آن منتفع خواهند شد، ضمن اینکه تعداد زیادی از جوانان روانه بازار کار می شوند. بدین معنی که بازاریان و کارگاههای کوچک و... بتوانند هر یک خارج از چارچوب «قوانین کار و بیمه» تصریحاً به صورت توافقی و بدون هیچ پیش شرطی نیروی کار مورد نظر خود را به کار مشغول کنند. در این شرایط به لحاظ وجود دهها هزار واحد صنفی در کشور، تعداد قابل توجهی از انبوه جویندگان کار «غیر مجرب» جذب بازار کار خواهند شد که البته به تناسب پیشرفت زمان و کسب تجربه کافی... با فراهم شدن اطمینان لازم به کارآمدی فرد به کار گرفته شده برای کارفرما، خصوصاً به دلیل نیاز کارگاه یا محل کار به جذب دائمی کارگر مزبور از سوی کارفرما در چارچوب قوانین موضوعی وزارت کار و تامین اجتماعی مبادرت خواهد شد. مسلماً با اجرای این طرح نگرانی های بعضی از کارفرمایان (اصناف) از قانون کار و بیمه مرتفع شده و با عنایت به اینکه این نگرانی جمع کثیری از بازاریان را از استفاده نیروی کار باز می دارد لذا پس از اجرای طرح یادشده، اصناف بدون هر دغدغه‌ای برای انجام کارهای جاری خود از نیروی کار استفاده خواهند کرد.

**مسعود سعیدیان**
**عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی بابل**

شاگرد خوبی باشیم و تماشاگر خوبی در این عالم هستی. به بهار نگاه بکنیم و به درختان که چگونه تن لخت خشکیده خود را جوان می کنند و سبز می پوشند، تازه می شوند، عطر می افشانند، قهر نمی کنند، مهر می ورزند. بنفشه بو کنیم کمی، روی چمن راه برویم و نگاهمان را به سبزی دشت عادت دهیم و بشنویم صدای چلچله ها را که ترانه می خوانند و ما را میهمان سفره عاشقانه خود می کنند. به زمزمه های بهار گوش بدهیم و گوشمان را به تهمت نسپاریم و به غیبت و دروغ و حرف ناپسند... و زبانمان را باز نکنیم جز به سلام و جز به کلامی که سلامت از آن می تراود. به مهتاب سلام کنیم و به باران و به نسیم و به پرستو و به گل... بهار مجموعه‌ای از همه اینهاست. ضمناً یادمان باشد که در بهار تنها به فکر سفره هفت سین خودمان نباشیم. سربلندی و سلامت و سبزی و سادگی و سور و سرور و سروری را تنها برای خود نخواهیم. به فکر همسایه ها نیز باشیم و به فکر آنها که عید ندارند و سر سفره فقر نشسته‌اند و باقناعت هم حتی نمی توانند عید را سر کنند. به فکر پدران خجالت زده و مادران شرمگینی باشیم که زشتی فقر را بیش از بوی بهار احساس می کنند. سخاوت از یادمان نرود. سخاوت «سین»ی است که حتماً باید بر سر سفره اغنیا باشد تا عیدشان عید شود و خدا از آنان راضی...

سینی سخاوت سر سفره سبز سال نو، سلامت نفس می آورد و سال را نکو می کند و اگر می خواهیم آخرین سین زندگیمان که «سرانجام» است پشیمانمان نکند، چه بهتر که سفره سادگی و سخاوت بگشاییم.

سرتان سبز، دلتان خوش باد و سر سفره هفت سین ما را هم از دعای خیر فراموش نکنید... سال نو مبارک.

## برای خرج تحصیل چشم انتظار یاری ام

زنی ۵۵ ساله هستم که ۱۷ سال پیش همسرم به دلیل ابتلا به اعتیاد ما را برای همیشه ترک کرد و ما یعنی من و چهار فرزندم را تنها گذاشت و من با کار کردن که نه بهتر است بگویم با جان کندن و شبها گرسنه خوابیدن توانستم بچه هایم را به لطف خداوند در سلامت کامل بزرگ کنم و امروز یکی از دخترهایم ازدواج کرده، دو دختر ۲۶ و ۲۲ ساله‌ام کمک خرج زندگی ام شده‌اند و در این میان پسر ۱۹ ساله‌ام امسال در دانشگاه یکی از شهرستانها قبول شده و ترم اول است و من امروز دست به قلم شدم تا به شما بگویم از این به بعد دیگر امکان تامین هزینه تحصیل فرزندم را ندارم و متاسفانه با توجه به دانشجوی شهرستان بودنش، خودش هم امکان کار را ندارد و حال مانده‌ام تا به او چه بگویم امکان تحصیل را از او بگیرم که برام کاری بسیار سخت است و حاضرم زندگی ام را بدهم و این کار را نکنم و اگر هم بخواهم خرج تحصیل اش را بدهم، حتی اگر من به همراه دو دخترم شبانه روز هم کار کنیم، چون دانشگاه شبانه است امکان پرداخت هزینه تحصیل را نداریم بگذریم از اینکه دست راستم به خاطر فشار زیاد کاری دچار گرفتگی تاندون مچ شده و من بنا به توصیه پزشکان از کار منع شده‌ام و تنها چشم امیدم به این است که فردی از خیران هموطنم دست این جوان سالم جویای تحصیل را بگیرد و تنها چراغ روشن کننده آینده او را روشن نگهدارد و حال تسلیم خواست خدا و شما خوانندگان گرامی هستم و نشانی ام در دفتر مجله موجود است.

**ق - الف**

## درباره این شماره:

همانطور که می بینید شماره مخصوص نوروزی مجله اطلاعات هفتگی در صد صفحه تقدیم حضورتان شده است. مجله این شماره تفاوتهایی با شماره گذشته دارد، از جمله اینکه ۳۲ صفحه بیشتر دارد و کلی مصاحبه و گزارش و قصه و مقاله بیشتر. به دلیل حجم بالای مطالب این شماره از چند چیز غفلت کردیم.

اول صفحه‌بندی باز، خوب و چشم نواز. مطالب فشرده است و صفحات نفس نمی کشند. این را خودمان قبول داریم و عذرخواهی می کنیم. همه هم به خاطر آنکه دلمان نیامد مطلب و مقاله‌ای را که برای نوروز تدارک دیده‌ایم بر زمین بماند. امکان افزایش بیشتر صفحات را هم نداشتیم و پیشاپیش انتقاد شما را نسبت به کیپ بودن مطالب، نداشتن تصاویر کافی و نیز سوتیترهای متعدد می پذیریم و این اشکال فنی و گرافیکی و صفحه‌بندی بر ما وارد است.

۲-برخی مطالب معمولی مجله به چاپ نرسیدند و یا حذف شدند. صفحات ترازو، فرهنگ مردم، خواندنیهای تاریخی، از گوشه و کنار جهان، در قلمرو داستان، نقاشی های شما، از نگاه دیگر، دانستنی ها، یاد و یادواره و... که از این بابت عذر می خواهیم و در شماره‌های بعدی جبران مافات می کنیم. یادداشت هفته هم که به مباحث اقتصادی می پردازد کوتاه شده. همین طور نامه‌های بیواسطه کمتری در این شماره به چاپ رسیده‌اند.

۳-برخی مطالبی را که برای شماره نوروزی آماده کرده بودیم بر زمین ماند. سعی می کنیم در شماره‌های آتی به تدریج نسبت به چاپ آنها اقدام کنیم.

٤-در تهیه شماره نوروزی، یک تیم از یکی، دو ماه قبل بسیج شده بودند تا مطالب ویژه‌ای برای شما تهیه کنند. بسیاری از مطالب هم حجم زیادی داشت که خلاصه شد. از جمله اکثر مصاحبه‌های چاپ شده در مجله حجمی دو برابر آنچه که تقدیم شما شد داشته‌اند. وظیفه خودم می دانم از همه دوستان تشکر کنم. همین طور از دوستان بخش فنی، صحافی، توزیع و چاپ که همیشه جدای تلاشهای سالانه‌اشان برای شماره مخصوص زحمات ویژه‌ای می کشند و نیز از همه نمایندگی های موسسه اطلاعات در سراسر کشور، خبرنگاران مجله اطلاعات هفتگی و نیز خبرنگاران افتخاری مجله که یک سال با ما هستند و در شماره مخصوص یاد کردن از آنها خالی از لطف نیست و نیز از زحمات توزیع کنندگان نشریات در سراسر کشور قدردانی می کنیم.

و اما یک تشکر ویژه و خاص از همه شما خوانندگان خوب و صمیمی مجله داریم که یک سال همراه ما بوده‌اید و در شماره مخصوص نوروز جا دارد که دستان گرمتان را با حرارت بفشاریم و از شما بخواهیم که همچنان ما را از راهنمایی های مشوقانه و خیرخواهانه خود بی نصیب نگذارید. مطمئن هستیم که در سال جدید نیز از همراهی همه شما عزیزان برخوردار خواهیم بود.

برایتان مجدداً سالی خوب و پربرکت همراه با عزت و سربلندی آرزو داریم.

### آنها که هستند و آنها که نیستند

### همگی سالی خوب و پربرکت برایتان آرزو دارند

تعدادی از همکاران در ساعت های پایانی چاپ مجله کنار هم جمع شدند تا به نیابت از تمامی همکاران سالی خوب و بابرکت برای همه شما خوانندگان ارجمند از درگاه ایزد متعال مسئلت کنند. اسامی افراد حاضر از چپ به راست: فتح الله جوادی، سیداحمد شهابی، محمود صفادار، محمدجعفر صباغی خسروی، کریم ملکی، بهمن بهروزی، داوود غرانوش، محمد حاجعلی، اسماعیل غلامی، مهدی تهرانی، محمود اکبرزاده، جعفر گودرزی، علی کیانی، محمدرضا لطفی، شهرام امینی، غزال سرشار، نیلوفر گردان، زهرا کوچکی، فریده ذاکری و آذر دلخوش... و البته جمعی از همکارانمان از جمله حسن فتحی، علی اصغر شیرزادی، راشین مختاری، سیروس گنجوی، محمدرضا مهدیزاده، رضا رفیع، کیان فولادی، داود بازخو، سمیه داودبیگی، فریبا زواره ای، حسین مهدوی، مینا ضرابی، سیما و سیمین حسنی، الهه گودرزی، هادی نصیری و... و کارشناسان و مشاوران محترم مجله و جمع دیگری از نویسندگان... که در این عکس نیستند و جایشان خالی است و نیز حاج محمد ذبیحیان که این عکس را گرفت.

* شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، چهارشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۸۸ منتشر می شود *

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی و با عرض پوزش بسیار به این خاطر که به دلیل حجم مطالب این شماره پاسخ به نامه های شما عزیزان برای شماره های بعد می ماند:**

پیام سعیدی، سنندج - ح - ز، شیراز - فریبا جلیلی، کرمانشاه - حسین خدیمی، تهران - فاطمه نجفی، ماهشهر - روح الله باقری، توس - عزیزالله هاشم بیگی، چابهار - حموله؟، مسجدسلیمان - فرزانه یوسفی، فومن - مهناز شیخی، اصفهان - غفاری، شهرکرد - معصومه یحیی، تهران - فاطمه حبیبی، تهران - مریم حسن پناه، لنگرود - سامان رزاز، رشت - شکرالله قیطایی، تهران - فاطمه نصرتی، ابرکوه - رحیمی، شهرکرد - حسین همتی، گرمی، فروزان قورچی زاده - زهوکی میناب، آرمان و عباس عابد - رشت، مسعود ذوالفقاری - قائم شهر، حسین زارع - خاش، جلال ارجمند - تهران

کسی که از زبان خود امساک و از مال خود انفاق کند سعادتمند است

● حضرت محمد(ص)

**حسن فتحی** WWW.hasanfathi.blogfa.com

# ایران در سال ۱۳۸۷

در سال ۱۳۸۷ در ایران و همسایگی آن شاهد بروز رویدادها و تحولاتی بودیم که بخشی از آنها مولود همان سال بوده و در همان سال نیز اتمام یافتند، اما برخی از سال قبل از آن به ارث رسیده و در سال آینده هم استمرار خواهند یافت. از جمله آنها می توان به برنامه هسته‌ای و یا برخورد با مطبوعات اشاره کرد در حالی که با برگزاری انتخابات مجلس هشتم و تشکیل این مجلس، پرونده آن بسته شد.

## پرونده هسته‌ای

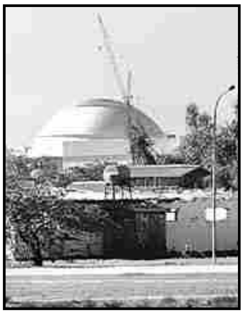

پرونده هسته‌ای ایران چند سالی است که به چالش اصلی تهران با غرب و حتی جامعه جهانی تبدیل شده و با توجه به اصرار و پافشاری طرفین بر خواسته‌ها و دیدگاههای خود به نظر نمی رسد در روزهای پایانی سال ۱۳۸۷ خاتمه یافته و یا بسته شود. به همین دلیل همان گونه که عنوان شد در سال جدید و حتی ممکن است سالهای پس از آن نیز این وضعیت استمرار داشته باشد.

این پرونده سالها در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در دست بررسی بود اما برخی مسایل غیرواقعی و بزرگ‌نمایی های دروغین سبب گردید پرونده به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع شود. در حالی که با اندکی درایت می شد از ارجاع آن به شورای امنیت و پیدایش وضعیت کنونی جلوگیری به عمل آورد.

متاسفانه در این سالها هرگاه که این امیدواری به وجود آمده که پرونده قرار است به خوبی و در چارچوب منافع ملی ایران حل و فصل شود شرایطی به وجود آورده‌اند که مجدداً دور تسلسل پیشین استمرار یافته است. شورای امنیت سازمان ملل در طول سالهایی که به بررسی برنامه هسته‌ای ایران پرداخته، محدودیت‌هایی را علیه تهران اعمال کرده و قطعنامه‌هایی را صادر کرده که شرایط را حادتر کرده است.

مهمترین مساله‌ای که سبب گره خوردن پرونده و ناکامی مذاکرات گردیده، غنی سازی اورانیوم از سوی ایران می باشد. در قطعنامه‌های شورای امنیت که با حمایت و تلاش گروه ۱+۵ شامل ۵ عضو دایمی شورای امنیت سازمان ملل (آمریکا، روسیه، چین، فرانسه و انگلیس) و آلمان تدوین و تصویب شده بر قطع غنی سازی اورانیوم تاکید شده و ادامه آن را اقدامی در راستای دستیابی به سلاح هسته‌ای عنوان کرده‌اند. در حالی که ایران ضمن رد تمامی ادعاها مبنی بر تلاش برای دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی، مقوله غنی سازی اورانیوم را خط قرمز خود اعلام کرده و هرگونه تخطی از آن را رد کرده است.

این مساله به مهمترین چالش پرونده هسته‌ای ایران با گروه ۱+۵ تبدیل شده در حالی که در گزارشهای محمد البرادعی دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و بازرسان این آژانس هیچگاه خبری و اثری از عدول ایران از NPT دیده نشده است.

هر چند با توجه به تغییراتی که در هیات حاکمه آمریکا داده شده این انتظار می رود که پرونده هسته‌ای از بن بست خارج شده و با ارجاع مجدد آن به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از شدت تنش ها کاسته شود. با این حال در مقطع کنونی دورنمای آینده درباره پرونده هسته‌ای را نمی توان چندان امیدوار کننده دانست.

## جابجایی وزرا

ایران خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده می کند. اگرچه چند ماهی تا آغاز رسمی فعالیت‌ها مانده ولی مدتی است که تبلیغات به صورت‌های رسمی و غیررسمی آغاز شده و کسانی که خود را برای این رقابت آماده ساخته‌اند با بهره گرفتن از تریبونهای مختلف، وارد صحنه شده‌اند که از آن جمله می توان به مهدی کروبی اشاره کرد. اما تکلیف دیگر کاندیداها خصوصاً کاندیدای اصلاح طلبان مشخص نشده است.

در این میان دو جناح تلاش می کنند هریک بر روی کاندیدای مشخصی به توافق برسند تا در زمان انتخابات دچار تشتت آرا نشوند. هر چند کاندیداتوری احمدی‌نژاد ریاست جمهوری از هم‌اکنون قطعی است، ولی آنچه مهم است افرادی است که قرار است در این رقابت هم‌دوش او به رقابت بپردازند.

در کنار رقابتی که برای ریاست جمهوری بعدی آغاز شده، باید نگاهی به چگونگی فعالیت دولت نهم بیندازیم.

سال ۱۳۸۷ سالی پرفراز و نشیب برای دولت احمدی‌نژاد بود، زیرا این دولت با مسایل و مشکلات بسیاری دست به گریبان بود که بخشی از آنها از بیرون به داخل ایران تزریق شده بودند. با این حال دو مساله در ارتباط با دولت در این سال حائز اهمیت بود که عبارتند از:

۱- برکناری تیم اقتصادی دولت که با اما و اگرهایی همراه بوده و نشان از اختلاف نظرها داشت، برای بسیاری چندان خوشایند نبود زیرا مسایلی پس از هر برکناری یا استعفا مطرح می شد که بیانگر مسایل و مشکلاتی می باشد که در هیات دولت وجود دارد. از آن جمله می توان به سخنان وزرای کشور و اقتصاد و دارایی اشاره کرد.

تغییر تیم اقتصادی دولت از آن جمله رئیس کل بانک مرکزی و وزیر امور اقتصادی و دارایی با تحولی در زمینه اقتصادی همراه نبود و این ذهنیت را قوت بخشید که اختلاف سلیقه‌ها عامل این جابجایی ها بوده است. اگر سخنان دانش جعفری در مراسم تودیع را به دقت مورد بررسی قرار دهیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که برخلاف تصورها و تبلیغاتی که می شد، هیات وزرا یکدست و هماهنگ نبوده و با اختلاف سلیقه‌ها و دیدگاههای متضاد مواجه است.

هر چند وجود اختلاف سلیقه مساله‌ای عادی بوده و می تواند مفید و راهگشا باشد اما اگر به چالش و درگیری منجر شود مضر خواهد بود.

در طول مدتی که احمدی‌نژاد ریاست جمهوری را بر عهده داشت حدود نیمی از وزرا برکنار و جابجا شده‌اند که این مساله سوال برانگیز است. عده‌ای معتقد بودند با توجه به تغییر نیمی از وزرا، رئیس جمهوری باید برای تمامی کابینه درخواست رأی اعتماد از مجلس کند. جابجایی وزرا همیشه با آرامش همراه نبوده بلکه در برخی از جلسات تودیع و یا پس از آن، مسایلی از سوی وزرای برکنار شده عنوان گردیده که لطمه‌ای اساسی بر اقتدار دولت وارد آورد که سخنان و مواضع پورمحمدی وزیر پیشین کشور از آن جمله بود.

ولی آنچه تمامی این جابجایی ها و تغییرات را تحت‌الشعاع قرار داد چگونگی رأی آوردن کردان در مقام وزارت کشور و استیضاح او بود.

زمانی که احمدی‌نژاد، کردان را به مجلس معرفی کرد با اعتراض تعدادی از نمایندگان مواجه شد که این اعتراضات عمدتاً متوجه مدرک تحصیلی او بود. مجلس زمانی که رئیس جمهوری اعلام کرد وزرای پیشنهادی به تایید رهبری رسیده‌اند به آنها از جمله کردان رأی اعتماد داد. ولی به پیگیری مدارک تحصیلی او پرداخت که در نهایت مشخص شد مدارک او جعلی بوده و او فاقد مدرک دکترا از خارج می باشد.

عاقبت مجلس اعتماد خود را از او پس گرفته و کردان را از وزارت کشور برکنار کرد.

هر چند پرونده کردان بسته شد ولی این سوال مطرح گردید که آیا مدارک ادعایی مسوولین صحت دارد یا این که در میان آنها افرادی را می توان یافت که مدارکشان مشابه کردان است؟

البته نمی توان با قاطعیت درباره صحت و سقم این مساله اظهارنظر کرد با این حال باید اعلام کرد که اگر مدارک تحصیلی نمایندگان مجلس، وزرا، دست‌اندرکاران و مدیران مورد بررسی قرار بگیرد با نمونه‌هایی مشابه وضعیت کردان مواجه خواهیم شد.

## ژاپن اسلامی

برخلاف آنچه گفته می شد بحران اقتصادی غرب و آمریکا نمی تواند تاثیری بر اقتصاد ایران داشته و اقتصاد ایران قدرتمند و با برنامه است ولی امروزه مشخص شده که مسایل عنوان شده شعاری بیش نبوده و نمی توان در جهانی که همه کشورها به یکدیگر وابسته هستند از تحولات دور ماند. به این دلیل که ایران جزیره جداافتاده‌ای از اقتصاد جهانی نیست که از عواقب و نتایج مثبت یا منفی آن تاثیر نپذیرد.

به طور مثال وقتی ایران از بهای ۱۴۰ دلاری هر بشکه نفت بهره‌مند می شود باید آثار ناگوار نفت بشکه‌ای ۳۵ دلار را نیز پذیرا باشد. در این شرایط فقط کشورها و دولتها می توانند آثار و عواقب ناگوار بحران اقتصادی را تقلیل داده و به حداقل برسانند.

مشکلات و مسایل اقتصادی ایران مساله‌ای نیست که بر کسی پوشیده باشد، برای پی بردن به واقعیت‌ها می توان به سخنان و مواضع دانش جعفری وزیر پیشین امور اقتصادی و دارایی و مظاهری رئیس کل سابق بانک

مرکزی استناد جست.

تورم، گرانی، بیکاری و دیگر آثار منفی یک اقتصاد ناسالم را نمی توان نادیده گرفته یا نفی کرد. کسانی که این مسایل را نفی و یا منتقدان را به غرض ورزی متهم می کنند یا درصدد سرپوش گذاردن بر روی واقعیت ها هستند یا این که چشم های خود را به روی واقعیت ها بسته و دنباله روی از همان شعارهای خوش بینانه ای می کنند که ایران در حال تبدیل شدن به ژاپن اسلامی است. در این میان کسی منکر تلاشهای دولت و دست اندرکاران نیست اما بخشی از مشکلات و نارسایی ها ارتباطی به جهان خارج یا به قولی کارشکنی ها ندارد. با نگاهی به چند آمار که از سوی مسوولین اعلام شده می توان راحت تر به بررسی مساله پرداخت. به طور مثال رئیس دیوان محاسبات کشور اعلام می دارد قرار بود در سال ۱۳۸۶ معادل ۶۰ درصد از سهام شرکتهای دولتی ذیل صدر اصل ٤٤ واگذار شود که شامل ۳۸۹ شرکت می شود اما فقط ۲٦ شرکت واگذار شده و تنها شاهد ۷ درصد عملکرد بوده ایم.

در همین حال سخنگوی گمرک درباره عملکرد تجاری کشور در سال ۱۳۸۷ می گوید: واردات ٤٦ میلیارد دلاری در مقابل صادرات ۱۵ میلیارد دلاری قرار گرفته است.

در این میان اقتصاددانان بودجه سال ۸۸ را نیز هدف گرفته و تاکید کرده اند که درآمدهای دولت در بودجه سال جدید غیر واقعی است. همچنین این بودجه دارای ۵۵۸۰ میلیارد تومان کسری می باشد.

افزایش ۱۰ میلیارد دلاری واردات همراه با اعلام این مساله از سوی سازمانهای جهانی که ٤۰ درصد مردم ایران زیر خط فقر زندگی می کنند و یا انتقاد پورمحمدی رئیس سازمان بازرسی کل کشور از اقتصاد رانتی با بیان این مساله که اقتصاد کشور، کارخانه تولید فساد است و هشدار مدیرعامل ایران خودرو درباره تورم بالا که تولید را به خطر انداخته است، جملگی از مسایلی هستند که حکایت از نابسامانی اقتصاد کشور دارد.

اگر این روند ادامه یابد با توجه به بحران جهانی باید سال ۱۳۸۸ را برای اقتصاد کشور خطرناک دانست.

این در حالی است که گفته می شود افزایش بی رویه بهای زعفران سبب سود ۸۰ میلیارد تومانی تجار این ماده شده است. آیا در کشوری با اقتصاد سالم شاهد چنین نوساناتی می توانیم باشیم؟ آیا این سودها قابل توجیه است؟

دبیر شورای هماهنگی کارفرمایان کشور خط فقر ۷۸۰ هزار تومانی شهرها را حدود ٤ برابر حداقل دستمزد ۲۲۰ هزار تومانی کارگران می داند و رئیس کارگروه اصل ٤٤ در وزارت نفت می گوید: صنعت نفت با کسری ۱۸ میلیارد دلاری در زمینه سرمایه گذاری مواجه است. این آمارها که از سوی منابع دولتی اعلام شده گوشه‌ای از نابسامانی اقتصاد را نشان می دهد. اقتصادی که مساله‌دار است و در سال جدید بیش از پیش ضربه‌پذیر خواهد شد.

## ایران و آمریکا و همسایه‌ها

روی کار آمدن اوباما و اصولاً دموکراتها با استقبال مقامات دولتی در داخل همراه گردید.

پیام احمدی نژاد به اوباما دلیل بارزی بر این استقبال می باشد، اما آیا می توان از موقعیت ها بهره گرفته و گامی در راستای تنش‌زدایی برداشت؟

رابطه واشنگتن و تهران با پیروزی انقلاب اسلامی متشنج شده و پس از گروگانگیری به دستور کارتر رئیس جمهوری وقت آمریکا این رابطه قطع شد.

از آن زمان تاکنون ٦ رئیس جمهوری بر این کشور حکومت کرده‌اند که ۳ نفرشان جمهوریخواه و ۳ نفرشان دموکرات بوده‌اند.

در زمان ریاست جمهوری ۸ ساله کلینتون شرایطی به وجود آمد تا دو کشور در راه تنش‌زدایی قدم بردارند ولی متاسفانه فرصتها از دست رفته و با روی کار آمدن جورج بوش روابط بحرانی شد.

اوباما در مدت کوتاهی که در کاخ سفید استقرار یافته خواستار تنش‌زدایی با تهران شده است.

او صراحتاً اعلام کرده ایران مشت خود را باز کند تا آمریکا دست خود را دراز کند. در همین حال نماینده جدید آمریکا در سازمان ملل می گوید، گفت‌وگوی مستقیم با ایران پیگیری می شود. همچنین خانم کلینتون وزیر خارجه جدید آمریکا عنوان می کند که باز کردن مشت گره کرده برعهده ایران است. به گفته او، ایران یک فرصت آشکار برای تعامل معنی‌دار با جامعه جهانی دراختیار دارد.

در این ارتباط دکتر ابراهیم یزدی وزیر خارجه پیشین ایران می گوید، ایران فرصت تعامل با اوباما را از دست ندهد.

موقعیت به دست آمده در طول ۳ سال اخیر استثنایی است اگرچه کسانی که از احیای رابطه تهران–واشنگتن هراسان بوده و یا متضرر می شوند لب به انتقاد گشوده و با مسایلی که درباره اوباما مطرح می سازند درصدد استمرار وضعیت کنونی هستند، اما در این رابطه لازم است که ایران با هوشیاری و با درنظر گرفتن مصالح و منافع خود بهترین روش را برگزیند.

## برخورد با مطبوعات

گویا این یک سنت شده که هر ساله وقتی که اخبار تحولات و رویدادهای سال را ورق می زنیم اشاره‌ای هم به مطبوعات و نشریاتی که بنا به دلایلی تعطیل شده‌اند بیندازیم.

تعطیلی مطبوعات با هر عنوان و حربه‌ای که صورت گرفته باشد از نظر جهانی مثبت نبوده و یک نقطه منفی در کارنامه هر دولتی به شمار می رود. به همین دلیل نمی توان از این اقدام قدردانی یا تجلیل کرده و به تایید آن پرداخت.

نگاهها زمانی به این مقوله منفی می شود که اگر ماهیت مطبوعات تعطیل شده و جناح فکری و سیاسی آنها را بررسی کنیم، مشاهده خواهیم کرد که اکثر این مطبوعات وابسته به جناح منتقد دولت بوده و به دلیل همین انتقادها تعطیل یا توقیف شده‌اند. این وضعیت متاسفانه این ذهنیت را به وجود می آورد که عده‌ای در آستانه انتخابات ریاست جمهوری تمایلی ندارند جناحهای مخالف دارای تریبون برای بیان و تشریح دیدگاهها یشان باشند. القای این شائبه بیش از پیش به ضرر دولت بوده و حربه‌ای در دست نشریات تعطیل شده و جناح مقابل برای مظلوم‌نمایی است.

## ۱۰ مکان سانسور شده در گوگل ارث

شاید ندانید که بر خلاف ادعاهای مبنی بر آزادی جریان اطلاعات، مکان‌های بسیاری در **گوگل ارث** به دلایل سیاسی و نظامی سانسور می شود. عمده این موارد مربوط است به مکان‌هایی که رویت آنها از طریق گوگل ارث ممکن است احیاناً مشکلات امنیتی برای حاکمان آمریکا داشته باشد.

در ادامه فهرست ۱۰ مکان از ده‌ها مکانی که توسط گوگل ارث سانسور شده است را جهت اطلاع می آوریم:

۱–**کاخ سفید آمریکا**، بنابه دلایل امنیتی تصاویر کامل و واضحی از مقر رییس جمهور آمریکا در گوگل مپ و گوگل ارث به نمایش در نمی آید.

۲–**کنگره آمریکا**، در ابتدای راه‌اندازی گوگل مپ تصاویر کنگره به صورت تیره نشان داده می شد اما اخیراً این مورد برطرف شده و جای آن را تصاویر قدیمی گرفته است.

۳–**محل اقامت دیک چینی**، محل اقامت معاون اول رییس جمهور آمریکا نیز در گوگل ارث ناواضح دیده می شود، این در حالی است که تمام مناطق اطراف آن واضح دیده می شود.

٤–**پایگاه هوایی** *soesterberg* در هلند که محل نگهداری هواپیماهای استراتژیک f–۱۵ آمریکایی است در گوگل ارث سانسور شده است.

۵–*pavepaws* در ایالت ماساچوست آمریکا که محل اصلی رادارهای اخطار حملات موشکی به آمریکا است ناواضح و سانسور شده است.

٦–هتل شط العرب در بصره عراق، این هتل که محل اقامت سربازان انگلیسی در بصره است احتمالاً بعد از انتشار اخباری مبنی بر این که ممکن است با استفاده از اطلاعات گوگل ارث مورد حمله قرار گیرد از نقشه‌های گوگل پاک شده است.

۷–**شهر** *leeuwarden* در هلند یکی از مراکز و پایگاه‌های اصلی فرماندهی و عملیات هوایی ناتو در شمال اروپا است. با زوم کردن روی نقشه و مقایسه آن با مناطق اطراف متوجه می شویم که طراحان نقشه‌های گوگل به جای این شهر چمن کاشته‌اند!!

۸–پایگاه هوایی ریمس در فرانسه، تنها ساختمان این پایگاه هوایی در نقشه‌های گوگل به صورت شطرنجی نمایش داده می شود.

۹–*novisad* در صربستان، این پایگاه نظامی هم به صورت کاملاً مبهم و نا واضح مشاهده می شود.

۱۰–پایگاه هوایی *kampvanzeist* در انگلستان که یکی از پایگاه‌های مقدم آمریکا به شمار می آید به طور رسمی در نقشه‌های گوگل مخدوش و غیر قابل نمایش شده است.

همنوع خود را با نیکی تنبیه کن و شر او را با بخشش از خود دور کن ● حضرت امیر(ع)

**کیان فولادی**
kianfulladi@yahoo.com

# ۱+۳+۸+۸=۲۰

اگر ضرب المثل ها راست بگویند، سال نیکو را باید از بهارش شناخت و اتفاقاً سال ۱۳۸۸، بهاری دارد پر از اتفاقات رنگارنگ. تکلیف ادامه کار یا توقف دولت نهم و ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد در بهار تعیین خواهد شد. دولتی که بزرگترین طرح خود برای اداره کشور را در آخرین روزهای دوره چهار ساله‌اش به مجلس ارائه کرده تا نمایندگان نظر دهند. که اگر نظر نمایندگان جلب شود و طرح تحول اقتصادی، همانطور که دولت پیشنهاد کرده تصویب شود و شکل قانونی بگیرد، باید منتظر تغییرات کاملاً محسوسی در شکل اداره اقتصادی کشور بود.

البته دولت کاملاً امیدوارانه و خوش بین به آینده سیاسی خود به سرانجام طرح تحول اقتصادی می نگرد، چرا که هنوز طرح تحول اقتصادی (هدفمند کردن یارانه ها) به تصویب نرسیده که در لایحه پیشنهادی بودجه سال ۱۳۸۸ که درآمدها و هزینه هایش را نوشته است، اینطور آورده که مقدار قابل توجهی از درآمد دولت در سال آینده از آنجا به دست می آید که بخش بزرگی از یارانه ها (سوبسیدها) حذف می شود و دیگر دولت پولهایش را به صورت یارانه به مردم نخواهد داد و به این ترتیب صاحب درآمد کلانی برای اداره امور کشور خواهد بود. و در سالی که بهای نفت همه ایرانیان را نگران خواهد کرد، دولت از این طریق درآمد خوبی به چنگ می آورد که نگرانیهایش از بی پولی را از بین می برد. این البته روی خوش ماجراست، چرا که روی دیگر می تواند اینطور هم باشد که در بهار ۱۳۸۸ ایرانیان در انتخابات شرکت کنند و نتیجه انتخابات چیزی جز انتخاب دوباره آقای محمود احمدی نژاد باشد، که در این صورت و به احتمال زیاد آن فرد جدید و همکارانش، اجرای طرح تحول اقتصادی را دست کم به شکل فعلی آن، نخواهند پسندید و با درخواست از مجلس، قانون را تغییر می دهند، اما مشکل از همین جا آغاز خواهد شد که هر گونه دستکاری این بسته اقتصادی دولت آقای احمدی نژاد، باعث خواهد شد دولت بعدی در اولین سال فعالیت خود و در بهاری خوش منظر، گرفتار از دست دادن بخشی از درآمدهایش شود و این گرفتاری وقتی کنار بهای اندک بشکه های نفت ایران گذاشته شود، روزهای خوش بهار ۸۸ را برای دولت احتمالی آینده دل آزار خواهد نمود، از انتخابات نتیجه‌اش و تاثیر آن بر اقتصاد ایران که بگذریم، اوضاع اقتصادی جهان همچنان در بهار آینده نیز قیمت ها را به سود مصرف کنندگان پایین و پایین تر خواهد برد و آنها که در حراجها و تبلیغات پررنگ آخر سال، پولهایشان را صرف خرید فراوان کردند، در بهار آینده خواهند دید که اگر اندکی صبر کرده بودند، قیمت ها از آنچه در حراجها و اکازیونها گفته می شد باز هم پایین تر آمده و دست کم در روزهای نفت ارزان و نگرانی ایران، قیمت های ارزان، لبخند را روی لب مصرف کننده ایرانی نگاه خواهد داشت. هر چند این ارزانی برای برخی از تولید کنندگان مغرور ایرانی هیچ خوشایند نیست. در روزی که وزیر بازرگانی در یک همایش بزرگ اقتصادی می گوید که هیچ دلیلی در سال آینده برای افزایش قیمت ها وجود ندارد و سیل کاهش قیمت های جهانی به ایران هم وارد شده، معاون اول رئیس جمهور هم خبر می دهد که هزاران صنف و اتحادیه در بازار با هماهنگی بین خود، قصد کاهش بهای محصولات را دارند، اما یکباره یکی از معاونان شرکت ایران خودرو جمله‌ای در تحلیل بازار خودرو در سال ۱۳۸۸ بر زبان می راند که با آنچه وزیر و معاون رئیس جمهور می گوید؛ هیچ شباهتی ندارد، این معاون شرکت ایران خودرو می گوید، حذف یارانه های سوخت در سال آینده بهای خودروهای ایرانی را تا یک و نیم میلیون تومان گرانتر خواهد کرد و برخلاف انتظار مردم برای کاهش

**سالهاست که ایرانیان بهاری شلوغ و پراتفاق مثل بهار ۸۸ نداشته‌اند**

---

# هرجا غیر از «دُبی»

نمی توان انکار کرد که دلالان و فرصت‌طلبان در روزهای مانده به آغاز تعطیلات نوروز با بلیت‌های هواپیما و نرخ تورهای مسافرتی داخلی، آنچنان کرده‌اند که هزینه سفر چند روزه به جزیره کیش یا قشم به عنوان جزیره‌های توریستی و خوش آب و هوای نوروز در ایران، تقریباً با هزینه سفر به آنسوی خلیج فارس و سفر به امارات متحده عربی و دبی یکسان شده! و به این ترتیب بسیاری به این نتیجه می رسند که وقتی هزینه سفر داخل و سفر خارج از کشور با اتفاقهای عجیبی که در حال روی دادن است یکسان شده، سفر خارج را ترجیح دهند و سری به دبی بزنند! اما اخیراً مقامات امنیتی دبی روشی را درپیش گرفته‌اند که باید در ادامه سفرهای ایرانیان به این امیرنشین، تردید کرد. رسم ناخوشایند انگشت‌نگاری از ایرانیان در مبادی ورودی برخی کشورها، به ویژه برای برخی ایرانیان که قصد ورود به ایالات متحده آمریکا را داشتند، از مدتها پیش اجرا می شد تا آنجا که مجلس شورای اسلامی تصمیم گرفت به دولت دستور دهد در هر کشوری که در ابتدای ورود ایرانیان به آن، از آنها انگشت‌نگاری به عمل می آید، دولت ایران هم از اتباع آن کشور هنگام حضور در ایران انگشت‌نگاری کند. توضیح دیگران البته این بود که این اقدام برای حفظ امنیت و جلوگیری از تروریسم و برای تمام کسانی که به آن کشورها وارد می شوند انجام می گیرد، اما واقعیت چیزی جز این بود. چون این رسم زشت، اخیراً در فرودگاههای دبی نیز به شکلی جدید انجام می شود. مقامات امنیتی دبی، به شیوه توهین آمیزی ایرانیان را هنگام ورود در صف جداگانه‌ای جدا می کنند و در حالی که اتباع دیگر کشورها به سادگی و به سرعت از فرودگاه عبور کرده و وارد خاک این کشور می شوند، ایرانیان پس از ایستادن در این صف طولانی و انتظار، مقابل دستگاهی قرار می گیرند که با نور لیزر، از چشمهای آنها اثربرداری شده و به این ترتیب به جای انگشت‌نگاری، با ابزاری مدرن مشخصه های آنان از طریق چشم و نور لیزر ثبت می شود و البته رفتاری که هنگام ایستادن در صف و انجام این به اصطلاح چشم‌نگاری با مسافران ایرانی انجام می شود نیز بسیار زشت و زننده است. وزارت خارجه ایران مثل موارد مشابه هنوز اقدام صریحی برای جلوگیری و پاسخ‌دهی به این عمل امارات متحده عربی نداشته و در آستانه تعطیلات و مسافرتهای نوروزی می توان انتظار داشت که این صفها به چندین برابر افزایش یابد، اما مسافرانی که به هر دلیل «دبی» را برای سفر نوروزی انتخاب کرده‌اند، اگر خوب به آنچه درباره آنها در این مقصد سفر انجام می شود و عزت و کرامت ایرانی خود بیاندیشند، شاید هر مقصد دیگری را به رفتن به دبی و ایستادن در صف چشم‌انگاری و روبروی چشم بیگانگان ترجیح دهند. همانطور که برخی مقامات ایرانی اعلام کرده‌اند، اگر برخوردهای بد و ناپسند مسوولان سعودی (عربستان) با حجاج ایرانی و شیعی ادامه یابد، از ادامه انجام حج عمره با چنین شرایطی جلوگیری خواهد شد.

■

**آمریکا، عربستان و اخیراً دبی، رفتار زشت و هماهنگی را در برابر اتباع ایران درپیش گرفته‌اند**

بهای خودروهای داخلی، افزایش قیمت اتفاق خواهد افتاد! و این ادعا در شرایطی طرح شده که خودروسازهای خارجی که مشغول وارد کردن خودروهای خود به ایران می باشند، به طور جدی مشغول کاهش بهای خودروها هستند و در هفته‌های آخر سال، ۲ مدل خودروی جدید به بازار ایران آمده که نسبت به خودروهای خارجی که تاکنون در خیابانهای ایران حرکت می کردند، قیمتی بسیار پایین تر دارد. از همین روست که فرمایشات این معاون ایران خودرو را شاید بتوان یک ترفند تبلیغاتی هم تفسیر کرد، تا با به وحشت انداختن خریداران از گرانی یک و نیم میلیون تومانی خودروهای ایرانی در سال ۱۳۸۸، در این روزهای آخر سال و در شرایطی که خودروسازان هم برای رهایی از رکود بازار و کاهش فروش، دست به انواع فروشهای ویژه و فوق‌العاده زده‌اند، عده بیشتری برای خرید خودروی ایرانی قبل از پایان سال دست به کار شوند. ماجرای خودرو و بهای خودرو در بهار سال آینده را هم که رها کنید، بلافاصله داستان بهای سوخت آغاز می شود. اینکه سرانجام بهای بنزین و گازوییل و برق و گاز از بهار ۱۳۸۸ چگونه خواهد بود. یافتن پاسخ این سوال دست کم این روزها ساده نیست ولی از برآیند اظهارنظرهای مدیران دولت و تصمیم گیران در مجلس، اینطور پیداست که قرار است مجلس اجازه تعیین بهای دقیق سوخت و حاملهای انرژی را به دولت بسپارد و دولت دست کم درباره بنزین رویه امسال را ادامه نخواهد داد اما انتظار گران شدن شدید بهای بنزین و گازوییل را هم نباید داشت. احتمال قوی شاید این باشد که سهمیه خودروها، اندکی کاهش یابد و بهای بنزین سهمیه‌ای هم مقداری افزایش یابد و بنزین آزاد هم با قیمت‌های جهانی هماهنگ شود که البته قیمت‌های جهانی این روزها بسیار نزدیک به همان لیتری ۳۰۰ الی ٤۰۰ تومانی است که در بازار آزاد ایران مبادله می شود.

در آنسوی دنیا و بسیار دورتر از بنزین و نفت ایران، رییس جمهور سیاهپوست آمریکا هم منتظر رسیدن بهار ۱۳۸۸ است تا با تعیین تکلیف انتخابات ریاست جمهوری در ایران به برنامه وعده داده شده‌اش برای گفتگوهای مستقیم با مقامات ایرانی عمل کند، اتفاقی که اگر انجام شود، می تواند زمینه‌های تغییرات وعده داده شده از سوی این سیاهپوست را فراهم کند.

دست آخر اگر از رنگ سیاه رئیس جمهور آمریکا هم که بگذریم، رنگ زرد طلا در بهار ۱۳۸۸، چشمها را خیره خواهد کرد. بهای جهانی طلا اندک اندک و آرام آرام بیشتر می شود و در ایران اما این افزایش اصلاً آرام نبود و در روزهایی اندک ناگهان ۳۵ هزار تومان به بهای سکه‌های طلا افزوده شد. بلافاصله هم دولت برای کنترل بازار اقدام کرد و طرح پرداخت سکه طلا به جای عیدی به کارمندان دولت بر سر زبانها افتاد تا هم بهای سکه در بازار کنترل شود و هم برخی از آنها که سکه گرفته‌اند، آن را نفروشند و خرج نکنند تا بازار ملتهب شب عید اندکی آرامتر شود و پولهای فراوان در روزهای آخر سال، بهانه افزایش کاذب قیمت‌ها را ایجاد نکنند، اما آخرین خبرها اینطور می گویند که دستگاههای دولتی از این طرح چندان خوششان نیامده و کارمندان، همان پول نقد را بیشتر دوست داشته‌اند و کسی دلش برای بازار سکه و طلا در بهار ۱۳۸۸ نسوخته. از روزهای نسبتاً سرد آخرین ماه سال که به سال ۱۳۸۸ نگاه می کنیم، اگر اوضاع خوب پیش رود، سال نیکی در راه است که جمع اعدادش نمره بسیار خوبی می شود، امید که چنین باشد. ■

## ایران، همه ایران است

**یک نقشه دقیق، سوال و سراغ گرفتن از افراد بومی، نقاط عجیبی از ایران زیبا را به مسافران نوروزی هدیه خواهد داد**

مسافرتهای نوروزی ایرانیان در تعطیلات نوروز، بخش اصلی مراسم روزهای پس از تحویل سال شده است. اتوبانها و جاده‌ها میزبان انبوه خودروهای شاد مسافران نوروزی است، اما مقصد بسیاری از این سفرها مشابه‌اند. شمال کشور، مازندران و گیلان شاید در صدر این فهرستند و مشهد مقدس هم همیشه با اولی در پذیرایی از میهمانان نوروزی در رقابت است. بلافاصله پس از اینها اصفهان و شیراز و کیش و قشم ایستاده‌اند و بقیه مراکز استانها مثل یزد و کرمان و اهواز و... آنها را دنبال می کنند. به همین دلیل هم وقتی که در این ایام به این شهرها و مراکز گردشگری و سیاحتی و زیارتی قدم می گذارید، انبوه مسافران، شلوغی و ازدحام فراوانی را به این مراکز وارد می کنند، به طوری که بسیاری مواقع همین ازدحام مانع جدی برای بهره گیری کامل از زیباییها و امکانات این مناطق می شوند. در حالی که در همین روزها، بسیاری از مناطق ایران بی آنکه چیزی کمتر از مراکز توریستی شناخته شده داشته باشند، تقریباً هیچ مسافر و گردشگری در خود نمی بینند، نام این نقاط البته کمتر شنیده شده و آدرس و نشانی آنها هم کمتر شناخته شده اما نه تنها در زیبایی طبیعی چیزی از معروفترین‌ها کم ندارند، بلکه سکوت و آرامش و خلوتی اینها ارزششان را در روزهای شلوغ و پرازدحام نوروز، چندین برابر می کند. اگر تنها چند دقیقه وقت کنار گذاریم و نقشه دقیق راههای ایران را مرور کنیم، این نقاط دورمانده را پیدا خواهیم کرد، نقاطی که افراد بومی و محلی هر منطقه آنها را با کمال میل به ما معرفی خواهند کرد، اگر اندکی همت کنیم، آنها را پیدا کنیم و از ایشان بپرسیم.

اخیراً البته سازمان گردشگری و میراث فرهنگی هم دفترچه‌هایی منتشر کرده و پرده از نشانی و نام این مراکز دیدنی و کمتر شناخته شده ایران برداشته است. هر چند تا این دفترچه‌ها به دست آنها که باید برسد، سال ۸۸ از نیمه گذشته و فرصت‌ها از کف رفته‌اند. به هر حال در آستانه بهاری خوش آب و هوا و روزهای مناسب سفر، یادمان باشد که ایران تنها شمال و مشهد و چند شهر شناخته شده دیگر نیست، بلکه ایران همه ایران است. ■

## حاج مرشد چلویی

**مرحوم حاج میرزا احمد عابد نهاوندی ملقب به «حاج مرشد» و متخلص به ساعی، از حکما و مؤمنان زمان خویش بود. او در بازار تهران جنب مسجد جامع، مغازه چلوکبابی داشت و به همین دلیل به «حاج مرشد چلویی» معروف بود.**

**درباره خصوصیات اخلاقی و احسان و تقوای او داستانهای فراوانی نقل می کنند و اخیراً هم کتابی تحت عنوان «بهترین کاسب قرن» به قلم نوه او، علی عابد نهاوندی، منتشر شد که داستان زندگی و کرامات اوست. خاطراتی که در ذیل می آید از همین کتاب است.**

### نسیه و وجه دستی

تابلویی که روی دخل مغازه مرحوم مرشد گذاشته شده بود: «نسیه و وجه دستی داده می شود حتی به جنابعالی به قدر قوه» خیلی خاطرات را به یادگار گذاشته و در ذهن‌های مردم باقی مانده است.

اغلب مردمی که نداشتند، یا رند بودند و می خواستند پول ندهند، از این موضوع استفاده می کردند، غذای مجانی می خوردند و می رفتند.

این تابلو، برخلاف تابلوهایی بود که معمولاً در مغازه‌ها می گذاشتند، مبنی بر اینکه: «نسیه داده نمی شود» یا «نسیه ممنوع» یا «نسیه مرده» و... و مرحوم مرشد این تابلو را به عنوان شعار در مغازه نگذاشته بود، بلکه به آن عمل می کرد.

### دزد و مرشد

روزی در محل خلوتی در پیاده‌رو عبور می کرد که چند نفر دزد جلوی او را می گیرند و از او می خواهند هرچه پول نزد خود دارد از جیبش خالی کند و به دزدان بدهد. حاج مرشد بدون اینکه خود را ببازد، با دزدان به گرمی سلام و احوالپرسی می کند و می گوید: بفرمایید برویم منزل ما، هم غذا بخورید، هم پول به شما بدهم!... دزدان به یکدیگر نگاه می کنند و با خود می گویند: مثل اینکه پیرمرد خوبی به نظر می رسد و دعوت او را اجابت می کنند. حاج مرشد آن افراد را به خانه می آورد، سفره پهن می کند و از آنان پذیرایی می نماید. مقداری هم صحبت و تفریح می کند و بعد به هر یک مقداری پول هدیه می دهد! یکی از دزدان سوال می کند: **حاج آقا شما که پول داشتید، چرا در راه به ما ندادید و ما را آوردید در خانه پول دادید؟** حاج مرشد پاسخ می دهد: اگر در جاده به شما پول داده بودم، شما دزد به حساب می آمدید، اما حالا شما میهمان من هستید و سفارش شده که به میهمان نیکی کنید! دزدان با شنیدن این جمله متاثر شده و توبه می کنند و کم کم کاری شده و هر کدام در بازار تهران شغل آبرومندی دست و پا می کنند.

کسی که به کرامت نفس و شرف آدمی علاقه دارد، حتماً باید از گناه بپرهیزد ● حضرت امیر (ع)

# دو ساعت با سردار رادان

***اصفهان سرداران زیادی دارد. سرتیپ احمدرضا رادان هم یکی از آنهاست. اما خودش می‌گوید در این سالهای خدمت همه جا بوده جز اصفهان. مثلاً نزدیک ۱۹ سال در کردستان خدمت کرده. مدتی در سیستان و بلوچستان، مدتی در خراسان و حالا هم که در تهران.***

***می‌گوید بلایی بر سر اراذل و اوباش آورده‌ایم که تا مدتها دیگر در تهران نمی‌توانند مردم‌آزاری کنند و البته یک کار غیرقانونی هم نکرده‌ایم... و وقتی در مورد ماجرای برنامه کوله پشتی از او می‌پرسیم، می‌گوید: در ماجرای فرزاد حسنی ما جز حمایت کار دیگری نکرده‌ایم... و در رابطه با طرح امنیت اجتماعی معتقد است که: در موفقیت این طرح شک نکنید. رضایت مردم این را نشان می‌دهد و...***

***در یک صبح نسبتاً سرد زمستانی و در طبقه سوم ساختمان ستاد کل فرماندهی نیروی انتظامی به دفتر سردار رفتیم. قرار بود یک ساعت با هم صحبت کنیم، اما حرفهایمان که گل انداخت دیدیم که دو ساعت است داریم گفتگو می‌کنیم. فکر می‌کنم مصاحبه بدی نشده باشد.***

**راستی سردار! حکمت چیست که تهران را اصفهانی‌ها اداره می‌کنند؟ مثلاً کرباسچی سالها شهردار تهران بود و سردار طلایی هم فرمانده نیروی انتظامی تهران و شما هم...؟**

البته فرماندهان نیروی انتظامی همه اصفهانی نیستند. سردار احمدی مقدم خراسانی هستند. در تهران هم همه فرماندهان نیروی انتظامی اصفهانی نبودند. ولی خب حضور اصفهان پررنگ‌تر بوده است.

**سال گذشته که با سردار احمدی مقدم فرمانده کل ناجا صحبت می‌کردیم، اشاره داشتند که در نیروی انتظامی، عید در خیابانها و جاده‌ها و سر کار می‌گذرد. شما عید امسال کجا می‌روید؟**

در نیروی انتظامی آن هم برای فرماندهان کمتر پیش می‌آید که شب عید در کنار خانواده خود باشند. مگر اینکه شیفت‌بندی به گونه‌ای باشد که اول عید بتوانند پیش خانواده باشند. من خودم کمتر به یاد دارم که شب عید در منزل بوده باشم و یا در کنار خانواده.

**یعنی شما به هیچ وجه این چند سال را کنار خانواده نبوده‌اید؟**

کمتر بوده‌ام. بسیاری از فرماندهان نیز همینطورند.

**چه سالی ازدواج کرده‌اید؟**

در سال ٦٣ عقد کردم و یک سال بعد مراسم عروسی ما انجام شد. من در آن زمان ۲۲ سال سن داشتم.

**همان وقتها احتمالاً در جبهه بوده‌اید.**

یادم هست به عنوان نیروی بسیجی داوطلب به منطقه اعزام شدم. همان اوایل کار سپاه در سپاه استخدام شدم، کارم را ابتدا از سیستان و بلوچستان آغاز کردم. یک سال و نیم آنجا حضور داشتم. سپس به منطقه کردستان اعزام شدم که ۱۹ سال در آنجا بودم. قبل از آنکه به عنوان فرمانده سیستان منصوب شوم.

**جالب است. یک اصفهانی ۱۹ سال در کردستان!**

مدت ماموریتم اوایل سال ٦١ شروع شد تا اسفند ۷۹ ادامه پیدا کرد. به جز چند مقطع که در منطقه کردستان نبودم و برای حضور در عملیات جنوب مثل کربلای ٤ و ٥، بیت‌المقدس و والفجر، که در منطقه جنوب بودم، بقیه را در کردستان خدمت کردم.

**پس در کردستان با شهید کاوه هم انس و الفت داشتید؟**

اولین دیداری که با شهید کاوه داشتم سال ٦١ در منطقه سقز بود. شهید کاوه زمانی فرمانده سپاه سقز بود. شهید کاوه آدم عجیبی بود، مردی بانشاط و با قدرت فرماندهی بالا و واقعاً دوست داشتنی. هر چه از آن عزیز بگویم کم گفته‌ام.

**کردستان منطقه خاصی است. کسانی که در آنجا خدمت کرده‌اند هر یک سال برایشان معادل دو سال تجربه و قدرت فرماندهی به وجود می‌آورد.**

هر یک سال خدمت در کردستان بیش از دو سال می‌ارزد. در آنجا آدم به سرعت رشد می‌کند. بخصوص در سالهای اول انقلاب هر یک سال کار در آنجا چند سال تجربه و قدرت فرماندهی به انسان می‌داد. ما وقتی به ایجاد یک پایگاه نظامی اقدام می‌کردیم، یک جوان کم سن و سال می‌شد فرمانده پایگاه. آن جوان در حقیقت نماینده کل حاکمیت نظام در آن منطقه بود. او مجبور بود خودش به تنهایی تصمیم بگیرد. عملیات را سازماندهی کند، ارتباط با مردم برقرار کند. لذا وقتی این مسوولیت‌ها بر عهده یک جوان قرار می‌گرفت از تجربه کاری برخوردار می‌شد و جالب اینکه این فرماندهان در منطقه مقبولیت و محبوبیت پیدا می‌کردند. اصولاً در منطقه کردستان جز پیوند با مردم و سلوک با آنها و ایجاد ارتباط و محبوبیت با آنان امکان برقراری امنیت وجود نداشت. یعنی اگر نیروهای انقلاب در دلهای مردم نفوذ پیدا نمی‌کردند، هیچ حرکتی کارساز نبود.

**جدای شهید کاوه، شهید بروجردی هم در منطقه کردستان خیلی خدمت کرد که به ایشان مسیح کردستان هم می‌گفتند.**

بله شهید بروجردی یک استثنا بود. اصولاً شعار جدا کردن صف مردم غیرتمند کرد از ضدانقلاب، نظر و ایده شهید بروجردی بود. اول انقلاب یادتان هست که کردستان چه وضعیتی داشت. گروههای مختلفی توسط ضدانقلاب در کردستان ایجاد شده بود و شایعات فراوانی را هم ترویج می‌کردند. ما خودمان فکر نمی‌کردیم که بتوانیم چنین کاری را صورت بدهیم. تا با ضدانقلاب، منافقین و عوامل آنها و تبلیغات وسیع آنان بتوان نفوذ آنان را در مردم از بین برد، اما شهید بروجردی با صبر و بردباری و بزرگواری به همه ثابت کرد که می‌شود.

**رانندگان در سفرهای نوروزی بدانند که تنها ماشینهای شناخته شده پلیس در جاده ها با تخلف برخورد نمی کنند بلکه...**

**شما و سردار احمدی مقدم در جبهه با هم بودید؟**

البته ما با هم نبودیم، اما از یکدیگر بی اطلاع هم نبودیم. اگر فرماندهی در منطقه‌ای نظیر سردشت به سر می‌برد، بی خبر از سقز نبود.

**شما از چه زمانی از سپاه به نیروی انتظامی رفتید؟**

بنده در مقاطع مختلف وارد نیروی انتظامی شدم. یک مقطع آن در سال ۷۲ بود. من جانشین تیپ بودم. دو سال سمت فرماندهی داشتم. البته تجربه عملیاتی ده ساله من در سقز، که از سال ٦١ شروع شده بود، باعث شد تا با بچه‌های نیروی انتظامی تعامل خوبی داشته باشم. دلبستگی خاصی هم به آنها پیدا کرده بودم. به هر حال تا سال ۷۹ در کردستان و سقز ماموریت داشتم. مدتی به عنوان فرمانده انتظامی سقز و سپس فرماندهی انتظامی کردستان.

در اسفند ۷۹ به ماموریت سیستان و بلوچستان رفتم و شدم فرمانده نیروی انتظامی سیستان و بلوچستان و پس از آن هم توفیق خدمت در جوار حرم امام هشتم نصیبم شد، به عنوان فرماندهی نیروی انتظامی خراسان رضوی و پس از آن به تهران آمدم و به دستور سردار احمدی مقدم، فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ شدم و الان هم به عنوان جانشین ایشان در خدمت شما هستم.

**کدامیک از این مسوولیت‌ها سخت‌تر بوده است؟**

وقتی انسان درگیر حادثه شد، حادثه را سخت می‌بیند، اما وقتی از آن فراغت پیدا کرد فقط یادی از آن به یاد می‌ماند. زمانی با خودم می‌گفتم اگر جنگ تمام شود تمام افرادی که در جبهه بودند به دنبال سازندگی کشور می‌روند، اما حال حسرت یک لحظه آن را می‌خورم.

**بالاخره کدامیک برایتان سخت‌تر و یا شیرین‌تر بوده است؟ کردستان، خراسان، تهران و... جنگ... و بعد از جنگ...؟**

انسان باید از کاری که می‌کند لذت ببرد. باور

کنید ۱۹ سال که من در منطقه کردستان بودم حال که نگاه می کنم می بینم چقدر لذت بخش بوده است. با مردم کرد در همه حال نشست و برخاست داشته‌ام. اکثریت آنان را عاشق نظام، اسلام و ایران دیدم. در سیستان و بلوچستان هم مردم همینطور بودند.

**حالا برگردیم به دوران مسوولیت شما در تهران. هنوز به طرح امنیت اجتماعی اعتقاد دارید؟**

بله من اعتقادات خویش را از دست نداده‌ام و اگر در حال حاضر آمار جرم و جنایت رو به کاهش گذاشته و امنیت افزایش پیدا کرده است، نتیجه یک کار ریشه‌دار است. در طرح امنیت اجتماعی ما باید زمینه‌های ایجاد ناامنی و جرم را از بین می بردیم. در بخش مزاحمت نوامیس هم همین طور. ما نمی توانیم اجازه دهیم برخی از شهروندان با نوع پوشش و رفتار خود زمینه فسادخیزی را فراهم کنند، آنوقت بخواهیم با معلول برخورد کنیم. امنیت روانی جامعه و شهروندان باید فراهم می شد و ما فقط با بدپوششی برخورد نکردیم. **شما در مقاطعی اگر می خواستید لباس یا مانتو مناسب و پوشیده برای دخترتان پیدا کنید، نمی توانستید. مغازه‌ها همان مانتوهای تنگ را می فروختند. این که نمی شد** یک نفر اگر می خواست مانتویی مناسب برای خودش بخرد، حتماً باید می داد یک خیاط برایش بدوزد و در مغازه‌ها لباس پوشیده و مناسب پیدا نمی کرد. خب ما هم تولیدکنندگان و عرضه‌کنندگان پوشاک را ساماندهی کردیم و هم در برابر بدپوششی مقاومت کردیم و فکر می کنم در حال حاضر چهره شهر متفاوت شده است. ضمن اینکه اصولاً طرح امنیت اجتماعی فقط مبارزه با بدپوششی نبود، ما در همه زمینه‌ها با ریشه‌های ناامنی برخورد می کردیم و حال هم می کنیم. یادتان هست که تهران چه وضعی داشت. در بسیاری از محله‌ها افرادی سردمدار شده بودند، اسامی عجیب و غریب برای خودشان می گذاشتند و امنیت یک محله و منطقه را به هم می ریختند. رسماً باج می گرفتند و هر کاری دلشان می خواست می کردند. **مهدی پلنگ و اصغر شر و جواد بی کله و تقی خفاش و...** اسامی عجیب و غریب فراوان دیده می شد و امنیت شهروندان را به خطر می انداخت. آدم می دزدیدند، باج می گرفتند، با قمه به این و آن حمله می کردند... ما در این طرح آنها را گرفتیم و بدون آنکه کار غیرقانونی انجام دهیم بلایی بر سرشان آوردیم که دیگر پلنگی نمانده بود. و حتی آدمهایی را داشتیم که بعد از آزادی به محله خودشان می رفتند و به اینطرف و آنطرف، به کاسب و مغازه‌دار و غیره با صدای بلند می گفتند مثلاً دیگر به من نگویید مهدی پلنگ، بعضی از آنها واقعاً عوض شده‌اند. سر به راه شدند و چون ما آنها را زیرنظر داریم، می دانیم که کلاً مسیر زندگی شان را عوض کردند. خب آن بساط ها حالا دیگر نیست، جمع شده است. **زمانی بوده که خانواده‌های معتقد جرأت نمی کردند به پارک یا سینما بروند. این خیلی بد بود. شهر باید برای همه امن باشد.** آمارهایی که الان ما داریم همه نشان می دهند که آمار جرم و جنایت کاهش یافته است. مطمئن باشید بنده سفت و سخت از طرفداران اصلی این طرح هستم و از آن حمایت می کنم و این را حق مردم مسلمان و متدین کشور و نیز تهران می دانم. ضمن اینکه معتقدم هنوز ما به نتیجه کاملاً مطلوب نرسیده‌ایم و باید همه جانبه‌تر به این نکته توجه کنیم.

**شما مجری طرح امنیت اجتماعی بودید و جدیداً رئیس جمهور نامه‌ای به وزیر کشور در مورد حفظ حقوق شهروندی نوشته و در آن خواستار رفتارهای نرم نیروی انتظامی با مردم شده است.**

رئیس جمهور دغدغه‌های مردم را زیر نظر دارند و به آن توجه می کنند. طرح امنیت اجتماعی از اردیبهشت سال گذشته آغاز شده و مجموعه نیروی انتظامی سعی داشته در این مورد امنیت افراد جامعه را در برابر اشرار، مجرمان و افرادی که به شهروندان تعدی می کنند، حفظ کند و... البته با عملی شدن دستور رئیس جمهور بر لزوم فعالیت نهادهای فرهنگی در انجام وظایف قانونی شان مثل وزارت ارشاد، سازمان تبلیغات، شورایعالی انقلاب فرهنگی و... قطعاً اجرای طرح امنیت اجتماعی با قوت بیشتری ادامه می یابد. البته همه قوا و مسوولان به تامین حداکثر امنیت عمومی و برداشته شدن عوامل مخل آسایش، بهداشت روانی و حقوق اجتماعی شهروندان اهتمام دارند و این طرح تا زمان رفع دغدغه‌های مردم درباره امنیت و آسایش آنها با قوت ادامه می یابد. علاوه بر حفظ حقوق شهروندان و مقابله با مزاحمان مردم که هدف اصلی این طرح است، یکی دیگر از دلایل اجرای طرح امنیت اجتماعی نگرانی مسوولان از افزایش کم سابقه ناهنجاریهایی نظیر بدپوششی بود و در این راه به نظر می رسد نیروی انتظامی و صدا و سیما به وظایف خود بهتر عمل کرده‌اند. **البته نیروی انتظامی برای بهتر اجرا شدن این طرح با قانون شکنان و افراد شرور هیچگاه با ملایمت برخورد نمی کند.** ضمناً رئیس جمهور در نامه اخیرشان به حمایت از طرح امنیت اجتماعی پرداختند و امیدواریم با دستور اخیر ایشان، نهادهای فرهنگی هم در اجرای هرچه بهتر شدن طرح امنیت اجتماعی به وظایف خود عمل کنند. البته باید ابعاد اجرایی این طرح کاملتر شود و نیروی انتظامی در اجرای آن تنها نباشد و ما مشکلی در این رابطه با دولت نداریم و هدف دولت نیز جنبه فرهنگ سازی آن است.

**آیا نیروی انتظامی، طرح امنیت اجتماعی را به مانند گذشته سفت و سخت اجرا خواهد کرد یا با دستورالعمل جدید رئیس جمهور به وزیر کشور، آن را تعدیل می کند؟**

طرح امنیت اجتماعی و اجرای آن در اصل با تکیه بر خواست مردم صورت گرفته و ما مامور اجرای آن هستیم. برخلاف تصورات برخی، طرح امنیت اجتماعی با قاطعیت و قدرت ادامه خواهد یافت و نیروی انتظامی اجازه نخواهد داد تا برخی با قانون گریزی و قانون ستیزی، عرف و ارزشهای جامعه را به چالش بکشانند. مبارزه با فساد، بدپوششی، اراذل و اوباش تعطیل بردار نیست و هر روز نیز مقتدرتر از روز قبل ادامه خواهد یافت.

**خب سردار حالا برسیم به مساله عید و مسافرت‌های نوروزی مردم؟ ما شاهد هستیم که در هنگام تعطیلات، جاده‌های کشور ترافیک فشرده‌ای دارند. برنامه‌های شما برای ترافیک جاده‌ها چیست؟**

امسال نگاه ویژه‌تری نسبت به مساله مسافرت داریم. حتی نسبت به پارسال. نیروهایمان هم ویژه‌تر شده‌اند. مثلاً در مورد سرعت، سبقت و انحراف به چپ شدیداً برخورد می کنیم.

**یعنی جریمه‌ها را افزایش دادید؟**

خب، یک بحث افزایش جریمه است، اما بحث دیگر توقف خودرو است. من می خواهم عرض کنم مردم مطمئن باشند که در جاده‌ها گشت‌های غیرمحسوس زیاد است. یعنی فکر نکنند که فقط وقتی ماشین پلیس را می بینند باید خوب رانندگی کنند. ممکن است هر سمندی، هر پژویی یا هر اتومبیل دیگری گشت نامحسوس ما باشد. ما در ایام نوروز از این گشت‌ها هم داریم که ممکن است جلوی ماشین متخلف را بگیرند و با ارائه کارت شناسایی و اثبات هویت پلیسی، اعمال قانون کنند. ما این گشت‌های نامحسوس را زیاد کرده‌ایم که مامورانی با لباس شخصی و البته با حکم و کارت شناسایی، با متخلفین برخورد می کنند. البته دو خواهش هم از مردم داریم. یکی اینکه با شتاب، تعطیلات را بر خودشان تلخ نکنند و دوم اینکه با شتاب موجب توقف خودرو خود نشوند. چون با صراحت عرض می کنم که ما بدون تعارف ماشین متخلف را متوقف می کنیم و به آن اجازه حرکت نمی دهیم و آنوقت عزیزان ممکن است تمام تعطیلات عید را بدون اتومبیل بگذرانند و این هم به خاطر حفظ سلامت خود مردم است.

**حتی اگر خانواده و مثلاً چند بچه هم در اتومبیل باشند؟**

به هر حال وقتی خود فرد نگران سلامت همسر و فرزندانش نیست، ما که باید باشیم. ماشین را متوقف می کنیم که سلامت آنان به خطر نیفتد. چون راننده متخلف نه به فکر خود و سرنشینان اتومبیل خود است و نه به فکر اتومبیلی که از مقابل می آید.

**لطفاً ورق بزنید**

حرف زدن بدون تفکر مثل چاپ اسکناس بدون پشتوانه است ● عرفان

بقیه از صفحه قبل

# دو ساعت با سردار رادان

**برای مسافرت چه چیزهایی لازم است؟**

کارت اتومبیل، گواهینامه، کارت شناسایی، بیمه‌نامه و امسال هم معاینه فنی خودرو را الزامی کرده‌ایم.

**خب اگر کسی گواهینامه‌اش گم شد یا در کیف بود و به سرقت رفت. چه کار باید بکند؟**

به هر حال گواهینامه یک مدرک است و نگهداری از آن لازم. ولی آن دسته از افراد که به هر حال گواهینامه را گم کرده‌اند یا گواهینامه آنان به سرقت رفته می‌توانند پس از اعلام و تایید اداره آگاهی یک برگه موقت تایید گواهینامه بگیرند و به طور موقت مشکلشان را حل کنند.

**معمولاً در مسافرتها با ترافیک طولانی جاده‌ها مواجه هستیم. بعضی وقتها در طول مسیر برای تهیه غذا، یا مسائل بهداشتی، دستشویی و نظایر آن مردم دچار مشکل می‌شوند. در اینگونه موارد برای رفاه حال مردم چه کمکی از دست پلیس ساخته است؟**

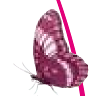

ما تلاش داریم در قرارگاههای نوروزی واحدهای دیگر را نیز همراه کنیم. اورژانس، هلال احمر، اداره راه یا مراکز گردشگری دیگر و تلاش ما این است که در ستادهای نوروزی وسایل اولیه مورد نیاز مردم مهیا شود. حتی برای سوخت جایگاهها تمهیداتی کرده‌ایم ولی باز هم خواهشم این است که مردم خودشان هم تمهیدی بکنند.

**یکی از مشکلات مردم مدت زمانی است که پلیس ۱۱۰ طی آن خود را به صحنه می‌رساند. بخصوص در تصادفات، بعد از تماس با ۱۱۰ گاه ۴۵ دقیقه و حتی یکساعت و بیشتر طول می‌کشد تا ماموران برسند که همین تاخیر باعث می‌شود خیابان بند بیاید، ترافیک بیشتر شود، مردم معطل شوند و سایر مسائل... با این مشکل چه کردید؟**

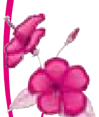

در تصادفات خسارتی تهران از همه خواسته‌ایم که بعد از تصادف اتومبیلشان را به کنار خیابان هدایت کنند و بعد حالت تصادف را برای کارشناس توضیح دهند تا مشکل ترافیکی ایجاد نشود.

متاسفانه خیابانهای ما طوری طراحی نشده‌اند که خط ویژه‌ای برای عبور پلیس یا واحدهای امدادی وجود داشته باشد. مساله دیگر این است که افسران آن حوزه در جای دیگری مشغول رسیدگی به حادثه دیگری هستند. اما به هر حال ما در حال حاضر در تصادفات خسارتی از همکاران خواهش کرده‌ایم که کروکی را در همان محل بکشند.

قبلاً ما مدارک را از دو طرف تصادف می‌گرفتیم و آنها را به مرکز حواله می‌دادیم، اما حال از کارشناسانمان خواهش کردیم که در همان محل کروکی هم بکشند تا کار راحت‌تر شود، گرچه برای ما کار سخت‌تر می‌شود.

**درباره گشت ارشاد هم توضیح می‌دهید؟ به نظر شما این گشتها موفق بوده‌اند؟**

ببینید! ما بدون مقابله با بدپوششی نمی‌توانیم با موضوع مزاحمت نوامیس مقابله کنیم. اینکه بگوییم گشت‌های ارشاد تعطیل می‌شود، اینطور نیست. فعلاً تا پایان ماجرای بدپوششی در جامعه گشت ارشاد هم هست. یعنی بدپوششی و مزاحمت نوامیس از این طریق کنترل می‌شود.

**یک سوء تفاهم در جامعه ایجاد شده است، بدین معنا که انگار ماموریت پلیس و نیروی انتظامی فقط در همین مبارزه با بدپوششی خلاصه می‌شود. در حالی که وظیفه پلیس ایجاد امنیت در جامعه است که موضوع بسیار گسترده‌ای است.**

دقیقاً همین طور است. اصلاً نباید چنین تعریفی داشت. کار ما فقط این نیست. منتها ما بخشی از نمایشهای خیابانی را ایجاد مزاحمت می‌دانیم. اما اینکه نیروی انتظامی همه ماموریت‌هایش را رها کرده و فقط به این موضوع توجه نشان می‌دهد نه چنین چیزی نیست.

مثلاً در مورد امنیت مرزها ما به شدت رشد داشته‌ایم. توجه به مرز در حال حاضر کاملاً محسوس شده است. با قاطعیت می‌گویم که در مقابله با اشرار و ناامنی در مرز براساس آمار و واقعیت به شدت رشد داشته‌ایم. در مورد کنترل قاچاق کالا و مواد مخدر هم همین طور. در مقابله با قاچاق مواد مخدر رشدمان بیشتر از صد در صد بوده است. در مهار و کنترل سرقت‌های مسلحانه هم آمارها و واقعیت نشان می‌دهد که چه رشد خوبی داشته‌ایم. در پژوهش‌ها و نگاه علمی به ماموریت‌ها، رشد علمی خوبی داشته‌ایم.

> **فکر می‌کنم مصاحبه کوله پشتی تمرینی بود بین صبر و حوصله و شتاب و عجله. در رابطه با آقای حسنی هم، ما کاری جز حمایت صورت نداده ایم**

**البته تلاش نیروی انتظامی در مقابله با اشرار و کنترل مرز ستودنی است. آمار شهدای این نیرو هم نشانگر فداکاریهای آنها هست. اما باز سوالی مطرح می‌شود که مثلاً چرا گروهها و افرادی به شرارتشان ادامه می‌دهند و این غائله هنوز ختم نشده است؟**

البته اتفاق که افتاده است. اشرار می‌آمدند پشت «بم» و یا در جاده زابل عملیات می‌کردند. اما الان لب مرز عملیات می‌کنند و این نشان می‌دهد که رانده شده‌اند به پشت مرز... اگر انشاءالله اعتبار مورد نیاز داده شود، تا سال آینده مرزهای شرقمان را به شرایط بسیار قابل قبولی می‌رسانیم. الان هم در مقایسه با قبل قابل مقایسه نیست.

**آخرین سوال ما درباره خانواده است. چقدر خانواده شما در موفقیت‌های شما نقش داشتند؟ اینکه می‌گویند در کنار هر مرد موفقی، یک زن فداکار هم قرار دارد، شامل شما هم می‌شود؟**

جواب این سوال ساده است. البته بگذارید بگویم که در کنار هر زن موفقی هم یک مرد موفق هست که نه به زن ظلم کنیم نه به مرد. من سال ٦٤ ازدواج کردم، خواهر من با همسرم آشنا بود چون هر دو دبیر آموزش و پرورش بودند و به این ترتیب ما با هم آشنا شدیم و ازدواج کردیم. این را خدمت شما بگویم که از سال ٦٥ ایشان کوله‌بارشان را بستند و تا حالا که سال ۸۷ است همراه من هستند و جالب اینکه او یک روز هم در محل خدمت من در اصفهان نبود. با اینکه هر دو اصفهانی هستیم. از سال ٦٥ تا ۷۹ ایشان با من در کردستان بودند، از ۸۰ تا ۸۲ با من در سیستان و بلوچستان بودند، از ۸۲ تا ۸٤ در مشهد و استان خراسان و بعد از آن هم تهران. یک یاور و همراه همیشگی.

**چند فرزند دارید؟**

یک دختر و یک پسر. پسرم کارشناسی عمران خوانده که اخیراً فارغ‌التحصیل شده. دخترم هم در دبیرستان درس می‌خواند.

**خب بچه‌های شما تا به حال احساس کمبود نکرده‌اند؟ از نظر عاطفی، مالی و یا...**

واقعاً نه. خدا را شکر می‌کنم که با تلاشهای فداکارانه همسرم بچه‌ها احساس کمبود نکرده‌اند. انصاف هم این است که بگویم آنها قانع هستند و خدا را شکر می‌کنم که خانواده در تمام این سالها با سادگی و قناعت خو گرفت. الان هم همین طور است. پسرم مهدی یک روز تحصیلش را در اصفهان درس نخواند. از زمانی که با ما بود در سقز، بوکان، سنندج، زاهدان، مشهد و تهران همه و همه دور از اصفهان بوده، مثل خودمان. البته اینکه بگویم اصلاً گله‌ای نمی‌کردند و نمی‌کنند شاید اغراق باشد، اما این گله‌ها بسیار کم بودند. همیشه همراهی کرده‌اند و من از همسر و فرزندانم متشکرم.

**راستی این ماجرای کوله پشتی و فرزاد حسنی و آن مصاحبه قضیه‌اش چه بود؟**

چیزی نبود. ما مصاحبه‌ای کردیم و سوالهایی را پاسخ دادیم. هیچ اتفاق خاصی بین ما و صدا و سیما یا بنده و آقای حسنی پیش نیامد. اینکه گفته‌اند مصاحبه رادان باعث شده که اجرای برنامه به فرد دیگری سپرده شود، اصلاً صحت ندارد. اینطور که شنیدیم اجرای برنامه قرار بود به فرد دیگری واگذار شود و طرح این مساله در ارتباط با آن مصاحبه یک فرار به جلو بود. برای من برنامه کوله پشتی یک برنامه چالشی بود که گله‌ای هم از آن نداشتم. حق او بود که سوال کند و من هم باید با حوصله جواب می‌دادم. حالا اینکه ادبیات مجری حرفه‌ای بود یا نبود، قضاوتش با اهل فن است. خب برخی معتقدند که در آن برنامه مجری اخلاق حرفه‌ای را رعایت نکرد، اما من با آن کاری ندارم. آن شب شاید تمرینی بود بین صبر و حوصله و شتاب و عجله. شاید خیلی‌ها توقع داشتند که من عصبانی بشوم و در پاسخ دادن تندی کنم، اما اینطور نشد. خیلی خلاصه و سربسته بگویم، ما در رابطه با آقای حسنی جز حمایت کار دیگری نکردیم، حالا اگر عکسش در جامعه انعکاس پیدا کرده گناه بنده و مجموعه نیروی انتظامی نیست. زمان، داور خوبی است.

**و اما یک سوال قبل از کلام آخر... دم در لباس مأموران ستاد فرماندهی قرمز بود که ما هم عکس گرفتیم. چرا قرمز؟**

خوب در نیروهای مسلح رنگ لباس و حتی رنگ کلاه نشانگر نوع رسته و مأموریت مشخصی است که هم برای خود نیروها و هم برای مردم قابل تمیز باشد.

**و کلام آخر.**

اولاً کلام آخر باید والسلام باشد، من فقط امیدوار هستم که در تعطیلات نوروزی به مردم خوش بگذرد و اسبابی فراهم باشد تا آنان ضمن اینکه از تعطیلات نوروزی استفاده می‌کنند، توشه‌ای هم برای تعطیلات طولانی مدت آخرت جمع کنند. به هر حال سال خوبی برای همه مردم عزیز ایران و نیز خوانندگان خوب مجله شما آرزو می‌کنم. ■

### یک باغدار که حاضر است جانش را برای باغش بدهد

# یک آرزوی بسیار ساده دارم

**شعله پاییزی**

***طراوت در صدایش موج می زند. هر چه باشد در محیطی سر سبز به دور از دود و ترافیک زندگی کرده است ،در محیطی که تصورش هم روح آدمی را جلا می دهد. در باغ های پرتقال.***

**الو آقای کاشیان؟**

✦ بفرمایید.

**من شماره شما را از روی یکی از پرتقال های خوشمزه تان پیدا کردم...**

–چه جالب! خوب بفرمایید... زیاد کنجکاوی نمی کند که از کدام مجله یا روزنامه هستم. تنها برایش مهم است که حرف هایش شنیده شود.

**متولد چه سالی هستید؟**

✦ ۱۳۳۰.

مطابقت ٥٦ سال سن با صدای شادابی که از پشت تلفن شنیده می شود برایم دشوار است. می گوید فوق دیپلم برق دارد و چهل سال است که در این زمینه فعالیت می کند، یعنی از شانزده سالگی.

**در طول سال اجازه می دهید کسی وارد باغتان شود؟**

✦خیر، بیشتر به خاطر خطراتی که برای خودشان دارد. بالاخره با همه جای باغ آشنا نیستند، ممکن است بخواهند آتشی روشن کنند و از این قبیل مسائل...

**البته این قضیه استثنایی هم دارد و آن روز سیزده به در یا به قولی روز طبیعت است.**

✦سیزده به در همه فامیل در باغ دور هم جمع می شویم و گوسفندی زمین می زنیم.

جوانترها روی درخت ها تاب می بندند و ما که سنی از مان گذشته فوتبال یا والیبال بازی می کنیم.

**بجز پرتقال چه محصولات دیگری دارید؟**

✦ نارنگی ،نارنگی ژاپنی و چند میوه دیگر.

**روزی چند ساعت کار می کنید؟**

✦معمولا از ۷ صبح شروع می کنیم تا ظهر. یکی دو ساعت استراحت که کردیم دوباره مشغول می شویم تا اذان مغرب.

**کدام مرحله از کارتان سخت تر است؟**

✦همه قسمت های کار سخت است... از آبیاری گرفته تا سم پاشی و برداشت محصول. هر بخشی نگرانی ها و دردسرهای خودش را دارد.

**راستی ،سم کیلویی چند است؟**

✦سم را لیتری عرضه می کنند. در حال حاضر جنس خوبش از لیتری ۱۰ هزار تومان هست تا لیتری ۲۰ هزار تومان.

**جهاد کشاورزی سم را در اختیار شما می گذارد؟**

✦قبلا به نام سم تعاونی سهمیه ای داشتیم ولی در حال حاضر کیفیت این سم ها تعریفی ندارد.

**کود را چه طور تهیه می کنید؟**

✦ از طریق دامداری ها . به این صورت که هر نیسان کود گوسفندی ٥۰ هزار تومان و هر خاور آن ۱۰۰ هزار تومان است. البته کود شیمیایی هم مورد استفاده ما هست. روش خود من این است که یکسال کود حیوانی می ریزم و یک سال کود شیمیایی.

**دولت گوشه چشمی هم به ما داشته باشد! نمی گویم آنقدر که به فکر برج های زیبا و شهر نشینی بیافتیم فقط در همان حدی که شب سر آسوده بر بالین بگذاریم**

**سود اصلی را در این بین چه کسی می برد؟**

✦ سود؟ کدام سود! در حال حاضر سه سال است که واردات مرکبات آزاد شده است. سه سال است که ما روز خوش نداشته ایم. چرا که زمان محصول از ما کیلویی ٤۰۰ تومان خریداری می کنند اما محصولی که انبار می شود هزینه انبار دارد، هزینه کارگر اولیه و ثانویه دارد، افت محصول و پوسیدگی دارد، فقط جعبه های آنها را دانه ای ۱٥۰۰ تومان می خریم. شاید کسی پیدا شود بگوید که جعبه ٥۰۰ تومانی هم هست بله ولی برای مرکبات باید جعبه چوبی خشک خریداری کرد.

اما همین امروز بار من در بازار میوه تهران کیلویی ٦٥۰ تومان فروش رفت!

البته هزینه حمل و نقل و کارگر را هم باید به این هزینه ها اضافه کرد. باور کنید اگر دولت بخواهد به این روند واردات ادامه دهد خدا می داند چه بلایی بر سر باغدارها خواهد آمد.

**مثلا چه بلایی؟**

✦ مثلا باغدارها باغهایشان را بفروشند. در این صورت باغها تفکیک می شوند، از رده خارج به حساب می آیند و به سرعت ویلاهای آنچنانی و ساختمان های زیبا جای آنها را خواهد گرفت!

**او پیشنهادی هم برای این مسئله دارد!**

✦بهتر است خود شهرداری ها یا دولت مکان هایی را به ما اختصاص دهند تا محصولمان را ارائه کنیم.

**مگر دولت محصولتان را خریداری نمی کند؟**

✦ چرا اگر بخواهیم کیلویی ۸٥۰ تومان با ۲۰ درصد کاهش یا افزایش هم خریداری می کند اما با سند و وثیقه ی ٤۰۰ میلیونی و اعتبارهای میلیاردی! به نظر شما من که از کودکی در این باغ ها مشغول کار بوده ام وثیقه ٤۰۰ میلیونی از کجا بیاورم؟

اگر از ابتدا بدانیم شب عید مرکبات وارد می شود محال است که انبار کنیم! اما این چند سال غافلگیر شدیم.

**با سرمای پارسال و بی آبی امسال چه کار می کنید؟**

✦ شکر خدا چه کار می توانیم بکنیم؟ سال گذشته ۲۰ تا ۳۰ درصد از باغ ها بر اثر سرمازدگی از بین رفت. امسال هم سیل و گسل باغ هایی را که در گسل قرار داشتند تا مرز صد درصد از بین برد. خیلی شنیده شد که دولت خسارت ها را جبران می کند! ما که چیزی ندیدیم!

**مگر باغ هایتان را بیمه نمی کنید؟**

✦ بیمه پول نقد می خواهد نه میوه سر شاخه!

در ضمن هزینه های بیمه آنقدر بالا هست که از عهده باغدارهایی چون من بر نمی آید.

**اگر هزاران هکتار زمین داشتید چه محصولی ارائه دادید؟**

✦به چهار قسمت تقسیم می کردم، یک بخش را گندم می کاشتم، بخشی را دامداری می کردم، بخشی را هم به مرکبات اختصاص می دادم.

آرزوهایش تمام می شود اما یک تکه از آن چهار قسمت خیالی باقی می ماند!

**ولی فقط یک آرزو دارم که می تواند به راحتی بر آورده شود!**

دولت گوشه چشمی هم به ما داشته باشد! نمی گویم آنقدر که به فکر برج های زیبا و شهر نشینی بیافتیم فقط در همان حدی که شب سر آسوده بر بالین بگذاریم.

من عاشق این کار هستم، چرا که از زرق و برق شهر دور است، قدرت خداوند را به چشم می بینیم، شاید از اینجا تا خدا فاصله کمتری باشد! با این کار عشق می کنم. اگر لازم باشد تمام سرمایه، زندگی، حتی جانم را هم می دهم تا باغ را حتی خالی نگه دارم.

**او صادقانه کارش را دوست دارد. امیدواریم بتواند به کارش ادامه دهد.!**

■

قدرتهای ذهنی، اگر از نیروی عینی پیروی کنند، تاریخ در می ماند

●دکتر هرمز انصاری

# بهتر از مهر مادری...

**براساس سرگذشت: آیدین**

**تهیه و تنظیم: محسن طیب**

اشاره: نوروز در راه است و بوی بهار را ملموس تر از همیشه می توان به مشام کشید. آخرین روزهای اسفند را می گذرانیم و عید پیش روی ماست و «ویژه‌نامه نوروزی اطلاعات هفتگی» نیز جلوی شما بزرگواران پهن است.

به هر حال برای پیدا کردن یک سوژه نوروزی که پایانی خوش داشته باشد، نامه‌ها و داستانها و ماجراهای واقعی زندگی زیادی را زیر و رو کردم تا اینکه یکی از دوستان پیشنهاد جالبی به من داد: چرا دنباله زندگی آیدین و هوشنگ را نمی نویسی؟ همان قصه‌ای که به اسم «هنگامی که گرگ به دنیا می آید» چاپ شد؟ پیشنهاد خوبی بود...

علی ایحال؛ ماجرای «هنگامی که گرگ به‌دنیامی آید...» را به خاطر دارید؟ اگر جزو خوانندگان حرفه‌ای و دائمی «اطلاعات هفتگی» باشید، قطعا آن را فقط با یادآوری نام آن که «هنگامی که گرگ...» باشد به خاطر آورده‌اید، اما جهت کمک به ذهن عزیزانی که آن را به یاد نمی آورند عرض می کنم که: جوانی به نام آیدین زندگی خود را اینگونه تعریف می کند که در خانواده‌ای ثروتمند اما بسیار سنتی در یکی از شهرستانها به دنیا آمده و بزرگ شدم. پدربزرگ پدری و پدربزرگ مادری‌ام که برادر بودند، از جمله فئودال‌ها و ارباب‌های دهه سی محسوب می شدند که سوای زمینهای فراوان، خانه‌های مجلل و مغازه‌های بزرگ و ثروت زیاد و افسانه‌ای که برای فرزندان و نوه‌ها و نبیره‌های خود به‌جای می گذارند، یک «میراث اجباری» نیز نزد نسل آینده‌شان به ودیعه می گذارند؛ اینکه اولاً «پسرها و دخترانشان قطعاً و حتماً با هم ازدواج کنند، ثانیاً عقد پسرعموها و دخترعموهای نسل بعد از خود را در آسمان ببندند! ثالثاً غیر از عموزاده‌ها، باید پسردایی‌ها و دخترعمه‌ها، پسرعمه‌ها و دختردایی‌ها، دخترخاله‌ها و پسرخاله‌ها، و خلاصه تمام جوانان فامیل فقط و فقط با هم ازدواج کنند، رابعاً به هیچ عنوان پسر یا دختری نباید با غیرفامیل ازدواج کند (خصوصاً که آن دو برادر یعنی جد خانواده، هر کدام صاحب چند همسر و از هر زن نیز صاحب چند فرزند و مطمئن بودند که فامیلشان پرتعداد خواهد بود) و خامساً؛ این یکی از همه مهمتر بود که اگر هر دختر و پسری بخواهد «قانون فامیل» را زیر پا بگذارد، نه تنها از سوی افراد خانواده و پدر و مادر و خواهر و برادرش طرد خواهد شد، که در عین حال از ارثیه افسانه‌ای خانواده نیز محروم خواهد شد؛ ارثیه‌ای که فقط هنگام ازدواج دخترها و پسرها به آنها اهدا می شد تا از همان سنین جوانی، صاحب یک زندگی مرفه و باشکوه بشوند! آیدین در ادامه تعریف می کند که وقتی کودک بود به یاد دارد که چند دختر و پسر فامیل که تحصیلات دبیرستانی را به پایان رسانده و وارد دانشگاه شده بودند، عاشق دختر و پسرهای غیر از فامیل شده بودند که اگرچه از سوی فامیل بایکوت شدند، اما نتیجه سرکشی آنها این شد که پدر و مادران نسل فعلی به این نتیجه رسیدند که وقتی فرزندانشان روشنفکر می شوند این مشکلات به وجود می آید! لذا تصمیم گرفتند همه جوانها را قبل از دیپلم سر سفره عقد بنشانند و ضمناً تابلوی «ورود به دانشگاه ممنوع» را نیز در کنار سایر قوانین فامیلی نصب کنند! اینگونه می شود که آیدین با مصیبت فراوان و گریه‌ها و التماس های فراوان خانواده و فامیلش را راضی می کند تا به عنوان «فقط یک مورد» وارد دانشگاه بشود و...، آیدین که براساس ضوابط فامیلی قرار بوده با شیرین «دخترعمو جهانگیر» ازدواج کند، وقتی در دانشگاه شهرشان عاشق دختری تهرانی به نام فهیمه می شود که فرزند یک خانواده کارگر بود، چنان با برخورد تلخ و تهدیدآمیز خانواده و فامیل روبرو می شود که بالاجبار و علیرغم وعده ازدواجی که به دختر زیبای تهرانی داده بود، با او قطع رابطه کرده و با شیرین ازدواج می کند. دخترعمویش شیرین نیز درست در روز جشن فارغ‌التحصیلی شوهرش، وضع حمل می کند و پسری به دنیا می آورد که وقتی آیدین به بیمارستان می رسد، متوجه می شود که پدر و مادرش، والدین همسرش، خود شیرین و تعدادی دیگر از اعضای بانفوذ فامیل، قصد دارند پسرش را به تهران برده و جلوی یک شیرخوارگاه بگذارند. آیدین سپس پی می برد فرزندش «هوشنگ» دارای چهره‌ای کریه (یا به قول شیرین شبیه گرگ) می باشد. به این ترتیب که صورتش سیاه و دارای مو می باشد، پلک هایش به هم چسبیده و دهانش نیز فقط به اندازه یک عدس باز است! با این حال آیدین، هم بخاطر عاطفه پدری و هم ترس از خشم خدا، تصمیم می گیرد پسرک بی گناه اما زشتش را نگه دارد؛ تصمیمی که با مخالفت فامیل و زنش روبرو می شود و در نتیجه پدر و مادرش او را از ارث محروم و اعضای فامیل نیز وی را از شهر اخراج می کنند (به این جرم که اگر بقیه جوانان فامیل هوشنگ را ببینند، دیگر حاضر به ازدواج با فامیل نخواهند شد) آیدین نیز وقتی با درخواست طلاق شیرین روبرو می شود، تصمیم خود را می گیرد و برای همیشه آن شهر را ترک کرده و برای ادامه زندگی (والبته درمان پسرک معصومش) راهی تهران می شود و پس از سکونت در تهران، اول از همه به سراغ پزشکان می رود و آنها نیز می گویند؛ کبودی و سیاهی و موی صورت هوشنگ پس از دو سال خود به خود از بین می رود، پلکهای چسبیده پسرک را نیز باز می کنند و دهان به هم چسبیده‌اش را نیز با یک جراحی ساده درمان می کنند و... اما در مورد نابینایی چشمان هوشنگ اینطور نظر می دهند که؛ فعلاً تا پس از دوران نوجوانی هیچ تجویزی نمی توان کرد...، اما تو باید ببینی می توانی تنهایی یک کودک نابینا را — شاید تا پایان عمر — بزرگ کنی؟ آیا بهتر نیست او را به شیرخوارگاه بسپاری؟»

و آیدین چنان محکم «نه» می گوید که دکتر نیز برایش آرزوی موفقیت می کند. ما نیز در آخرین سطر زندگینامه آیدین که در یکم شهریور ۱۳۸٦ چاپ شد نوشتیم برای پدری چنین سالار دعا کنید...

و اما نوزده سال از سالروز تولد کودکی که جز پدرش، همه خانواده و فامیل او را «گرگ — یا هیولا» می خواندند گذشت. البته آیدین سال گذشته نیز می توانست این حکایت را به پایان برساند، اما چرا نکرد؟ شاید به این دلیل که آن روز من اینگونه به او گیر ندادم...؟! اما یکسال بعد، یعنی از روزهای دهم تا چهاردهم اسفند (همین هفته قبل) من چگونه و با چه زبان و چه اصراری آیدین را (که حالا مردی ٤٢ ساله بود) راضی به گپ زدن کردم؟ مهم نیست، هرچند که این تاخیر باعث دلخوری برخی از همکاران و مسوولان مجله شد، اما هنگامی که آخرین سطر «هنگامی که گرگ به دنیا می آید» را نوشتم و قلم را زمین گذاشتم، احساس کردم این نوشته، هم ارزش منت کشیدن از آیدین را داشت، هم ارزش تحمل اخم های همکاران و مسوولان مجله را...!

□

–راستی راستی که عجب سمجی هستی تو...!

این را آیدین گفت. حق داشت؛ بیست و پنج بار تماس با موبایل و ۱۷ مرتبه زنگ زدن به تلفن منزل، هر کسی را از پا درمی آورد...، اما «آیدین» در طول این ٤٢ مرتبه‌ای که زنگ زدم جز اینکه محترمانه بگوید «متاسفم... امکانش وجود نداره» یکبار هم توهین نکرد. تا سرانجام آخرین مرتبه وقتی جلوی در منزلش از ماشین پیاده شد و از پشت عینک دودی‌اش مرا دید که روی پله باغچه قشنگ جلوی منزلش نشسته‌ام، بی اختیار لبخندی زد و گفت: «راستی راستی که عجب سمجی هستی تو... من در این سالهایی که تدریس می کنم، بچه تهرون های زیادی داشتم که دانشجویم بودند و برای گرفتن نمره بارها و بارها زنگ زدن و آمدن دم منزل، اما تو منو از رو بردی...»

آیدین این را گفت و کیف سامسونت و پلاستیک خریدش را گذاشت زمین و خستگی‌ام را در آورد، هنگامی که مرا در آغوش کشید و زمزمه کرد: «قشنگ بود؛ زندگینامه خودم را میگم که پارسال چاپ شد... اگر مسخره نمی کنی باید بگم بعضی اوقات خودم هم موقع خواندن سرنوشتم به هق هق افتادم!»

و بعد دستم را گرفت و ابتدا زنگ زد و سپس در خانه را باز کرد و توی حیاط که رسید «یاالله» گفت و دوتایی داخل شدیم. تا او لباس عوض کند و به اتاق کارش — که پر بود از کتاب — بیاید، من هم کاغذ و قلم را حاضر کردم و او که آمد خواستیم شروع کنیم که یکنفر چای و شیرینی به داخل آورد. خانمی محترم که چهل ساله به نظر می رسید. تشکر کردم و چای و شیرینی را برداشتم و بانوی خانه خواست خارج شود که آیدین گفت: «ببخشین عزیزم، یک لحظه بایست» و بعد رو به من پرسید: «این خانم را می شناسی؟» گفتم «نه» و آیدین خندید و گفت: «فهیمه خانم هستند...»

قدری به ذهنم فشار آوردم تا سرانجام یادم آمد؛ اعتراف می کنم که شوکه شدم وقتی فهمیدم آن خانم میانسال همان فهیمه است، همان دختر دانشجویی که

بیســـت و دو سال قبل آیدین از او تقاضای ازدواج کرده و بعداً بخاطر فشـــارها و تهدیدهای خانواده‌اش، همه چیز را بـــه هم زده بود...! فهیمه هم وقتی مرا شـــناخت، اظهار ارادت مجدد کرد و همینکه از اتاق خارج شد آیدین گفت: «میگن آدمها توی زندگیشون یکبار گنج پیدا می کنند، گنج زندگی من این زن اســـت که اگر صبوری و مهربانی اش نبود، سالها قبل کم آورده بودم!»

آیدیـــن نگاهی به پنجره و منظره دوردســـت کوهها انداخت، ســـیگاری آتش زد و آه سینه‌اش را با دود سیگار بیرون فرستاد و شروع به گفتن کرد...

□

هنگامی که پزشکان (و مخصوصاً دکتری که پزشک مخصوص هوشنگ بود) بهم امیدواری بخشید و فهمیدم غیر از مشکل نابینایی پسرم، بقیه عوارض ظاهری اش از بین خواهد رفت، یکشب تا صبح توی حرم شاه‌عبدالعظیم نشستم و اشک ریختم و کمک خواستم و از خداوند طلب کمک کردم. اذان صبح که شـــد یک طور خاص احساس آرامـــش می کردم. بعد هم رفتم به مســـافرخانه‌ای و اتاق گرفتـــم. تـــا چند روز گیج بودم و نمی دانســـتم با نوزادی کوچک (که همه از دیدنش می ترسیدند) چه باید بکنم؟ تا حدود ۳ ماه آنجا بودم و بعد از جراحی لب و باز شـــدن پلک هوشـــنگ بود که به فکر کار افتادم. حتی آنقدر پول نداشتم که یک ماه دیگر بتوانم توی مسافرخانه بمانم! واسه همین به شماره تلفن یکی از همکلاسیهای دانشگاهم که بچه تهران بود زنگ زدم و ازش پول قرض خواستم. آرش هم معطل نکرد و دو ساعت بعد آمد مسافرخانه و موقعی که هوشـــنگ را دید و ماجرای زندگیم را شنید، قبل از هر چیز و مثل همه گفت: «آخر تو با داشتن چنین بچه‌ای که حتی مهدکودک قبولش نمی کنه، چطوری می خوای در تهران زندگی و کار کنی؟»

پاســـخی ندادم و او هم عذرخواهـــی کرد و مقداری پـــول که خرج یکماهم بود در اختیارم گذاشـــت و موقع خداحافظـــی بود که گفت: «راســـتی فهیمه صاحب یک موقعیت شغلی خوب در یک شرکت نیمه دولتی شده که دست چند تا از بچه های دانشگاه را بند کرده، بهش سری بزن شاید بتونه برات کاری بکنه!»

تا چند روز پس از صحبت با آرش دو به شـــک بودم که به سراغ فهیمه بروم یا نه؟ آخر چی داشتم بهش بگم؟ تـــا بالاخره دل یک دله کردم و رفتم به شـــرکتی که فهیمه مســـوولیت امور اســـتخدامی اش را عهـــده‌دار بود. ابتدا تحویلم نگرفت و خیلی سرد برخورد کرد، ولی من دلخور نشـــدم، او حق داشت که حتی مرا دشنام بدهد! اما موقعی که سرنوشـــتم را برایش گفتم، قطره‌های اشـــک را روی صورتش دیدم و آن وقت بود که به فرشـــته بودنش ایمان آوردم! فهیمه به معنی واقعی مرا نجات داد؛ او نه تنها شغلی مناســـب برایم در آن شرکت دست و پا کرد، در عین حال یکی از اتاقهای طبقه پایین را (که در اختیار سرایدار شرکت بود که یک پیرمرد و پیرزن بودند) در اختیارم گذاشـــت تا هم نزدیک فرزندم باشم و هم خدیجه خانم و حسین آقا، وقتی ســـرکار هســـتم از هوشنگ مراقبت کنند. رابطه من و فهیمـــه روز به روز بهتر شـــد تا موقعـــی که با هم ازدواج کردیـــم؛ صادقانـــه هم بهش گفتم که اولین و تنها علتی که باعث شـــد من به فکر ازدواج با او بیفتم، مهربانی هایش با هوشـــنگ بود؛ فهیمه طوری به پســـرم عشق می ورزید تا من تازه بفهمم که شیرین چه ظلمی به عنوان مادر در حق فرزندش کرده!

علـــی ایحال، بعد از ازدواج بـــا فهیمه بود که درس را ادامه دادم و فوق لیســـانس گرفتم و توانســـتم در دانشگاه تدریس کنم و...، و اما برات از هوشنگ بگم که در عوض چیزهایی که نداشـــت خداوند نعمت‌هایی در اختیارش گذاشـــت تا هرگز معنی کمبود را نفهمد؛ سه ساله بود که چهره و پوست صورتش نه تنها طبیعی، که کاملاً زیبا شد. به شکلی که وقتی پنج ساله شد و همراه مادرش «فهیمه» توی خیابان راه می رفت، هر کس این بچه را می دید «ماشاءالله» می گفت و وقتی می فهمیدند او نابیناست، از صمیم قلب براش دلســـوزی می کردند. با این حال روزگار ماســـه تا (که دو ســـال بعد شدیم چهار تا و بعد از دخترمان «ترانه» دیگر بچه‌دار نشدیم) به راحتی می گذشت تا... تا هنگامی که هوشـــنگ شـــانزده ســـاله بود و یکروز صبح وقتی از خواب بیدار شد —و من دانشگاه بودم— از مادرش پرسید: «احساس می کنم چشم چپم به نور خورشید که از پنجره می تابد حساســـیت نشان میده» فهیمه این خبر را با گریه به من داد و دو ســـاعت بعد سه تایی در مطب همان چشم پزشکی بودیم که روز اول هوشنگ را دیده بود. دکتر پس از معاینـــه و نگاه بـــه عکس هایی که همان لحظه گرفت و پاسخش را نیز دریافت کرد، نفس عمیقی کشید و گفت:

–انتظاری که داشتیم برآورده شد جناب آیدین؛ امروز همان روزیست که سالها هر دویمان —و خصوصاً تو که پدر هوشنگ هســـتی— منتظرش بودیم! واقعیت اینه که چشـــم راست پسرتون امکان نداره بینایی اش را به دست بیاره، اما قضیه چشـــم چپ اش فرق می کنه؛ خوشبختانه اینطور که مشـــخص شده، برخلاف چشم راست، چشم چپ هوشـــنگ از ناحیه قرنیه مشکل داره، و این یعنی آن که امکان بازپس گرفتن بینایی چشم چپ وجود داره، آن هم فقط با یک عمل جراحی پیوند...

من و فهیمه بهت زده شده و مشغول شکرگزاری بودیم که دکتر ادامه داد: «منتهی یک مشـــکلی وجود داره و اون اینه که؛ آنطور که از عکسها و نتایج آزمایش متوجه شدم، شما مدت زمان زیادی نمی توانید منتظر رسیدن یک چشم باشید، منظورم اینه که برخلاف بقیه نابینایان که می توانند یکسال و دو سال و... حتی پنج سال منتظر باشند تا چشم یکنفر را که دچار مرگ مغزی شـــده به چشمشـــان پیوند بزنند، هوشـــنگ به این دلیل که «مویرگ»های چشمش طی این سالها تنبل شده، بیشتر از چند ماه (نهایتاً سه ماه) نمی تونه منتظر پیوند باشه؛ یعنی اینکه اگر ظرف سه الی چهـــار ماه آینده عمل پیوند در موردش انجام نشـــه، اون وقت دیگه چنین امکانی فراهم نخواهد شـــد و چه‌بســـا هرگز موفق به دیدن نشه!»

حرفهـــای دکتر در عین امیدواری، نگرانمان هم کرد؛ یعنی امکان داشـــت ظرف چهار ماه آینده چشـــمی که با «فیزیولوژی» چشم پسرم همخوانی داشته باشه پیدا نشه؟! متاســـفانه همینطور شد؛ یعنی وقتی هفتاد روز گذشت و موفق به پیدا کردن چشم نشدیم، آن وقت پیشنهادی را به دکتر دادم که از اول در فکرش بودیم: «آقای دکتر چشـــم منو پیوند بزنین...»

دکتر که انگار خودش هم منتظر شنیدن این حرف بود، بلافاصله دستور آزمایش ها و معاینات اولیه را صادر کرد و...، اما تلخ ترین جواب منفی عمرم را چند روز بعد از او شنیدم: «متاسفانه ساختمان چشم شما و مخصوصاً اندازه قرنیه چشم شما به هوشنگ نمی خوره...»

–من چی دکتر... امکان داره چشم من جواب بده؟

ایـــن را فهیمه گفت. دکتر نیـــز چهار روز بعد (پس از اینکه جواب آزمایشـــات فهیمه مثبت درآمد) به او و من گفت: «اگر شما مادرش بودین می گفتم که «مهر مادری» یعنی همین... اما اینکه یک «زن بابا» حاضر میشه دنیا را با «یک چشم» ببینه، فقط برای اینکه «فرزند ناتنی اش» بتونه بینا بشـــه، من که تا امروز فقط در قصه‌ها و فیلم‌ها دیده و شنیده بودم...

حق با دکتر بود... چرا که خود من نیز تا امروز نتوانسته‌ام آنطور که شایسته و در شأن همسرم هست، ازش قدردانی کنـــم... فقط همین را می دانم که فهیمه از هر مادری برای پسرم فداکارتر است!

و اما شیرین —زن سابقم— و خانواده‌ام؛ تقریباً سیزده ماه قبل بود که حقیقت زندگی پسرم را بهش گفتم و به هوشنگ حق انتخاب دادم؛ که اگر دوست داشته باشه میتونه بره سراغ مادرش و با خانواده پدربزرگش که به لحاظ مالی و ثروت و ضعشـــون خیلی بهتر از من و فهیمه اســـت زندگی کنه...! ولی پاسخ هوشنگ را —که حالا نوزده سالشه و دانشجوی ســـال اول دانشـــگاه— هرگز فراموش نمی کنم؛ او در حالی که دســـتهای مرا در آغوش گرفته و سر روی زانوی فهیمه گذاشته بود و هق هق گریه می کرد گفت:

–چرا فکر می کنین من اینقدر بی عاطفه‌ام که انتخاب دیگری جز شما و مامان داشته باشم؟ فکر می کنین نمی فهمم که شما چطوری جوانی و زندگیت رو پای بچه‌ای ریختی که خیلی ها او را گرگ می دانستند؟ یا شاید تصور می کنین من حاضرم بخاطر ثروت خانواده پدربزرگم و پولهای زنی که مرا به دنیا آورده (نه اینکه مادرم باشـــه) از مادر واقعیم که چشـــمش رو در اختیارم گذاشته بگذرم...؟ نه پدر... نه مادر...، دیگه این حرف رو نزنین...!

□

وقـــت رفتن فرارســـیده بـــود؛ راســـتش را بخواهید مخصوصاً کمی پا به پا کردم تا کسی را که دلم می خواست ببینم؛ و ســـرانجام آمد؛ هوشـــنگ همان چیزی بود که در تصورم می گذشـــت؛ جوانی شایسته با چهره‌ای نمکی و جذاب و یک دنیا عاطفه؛ که وقتی از در تو آمد و —مثل همه سه سال اخیر— هنگام سلام کردن بر دست مادر و پدرش بوسه زد، آن وقت دانستم که عاطفه پدری چگونه می تواند بـــه فرزندش حق حیات ببخشـــد! و انســـانیت و عاطفه، چگونه می تواند در وجود زنی تبلور ببخشـــد تا چشمش را تقدیم کسی کند که قرار است پسرش باشد...

■

خرد گرانبهاتر از طلاست، زیرا کمیاب‌تر و مفیدتر است ● فوشه

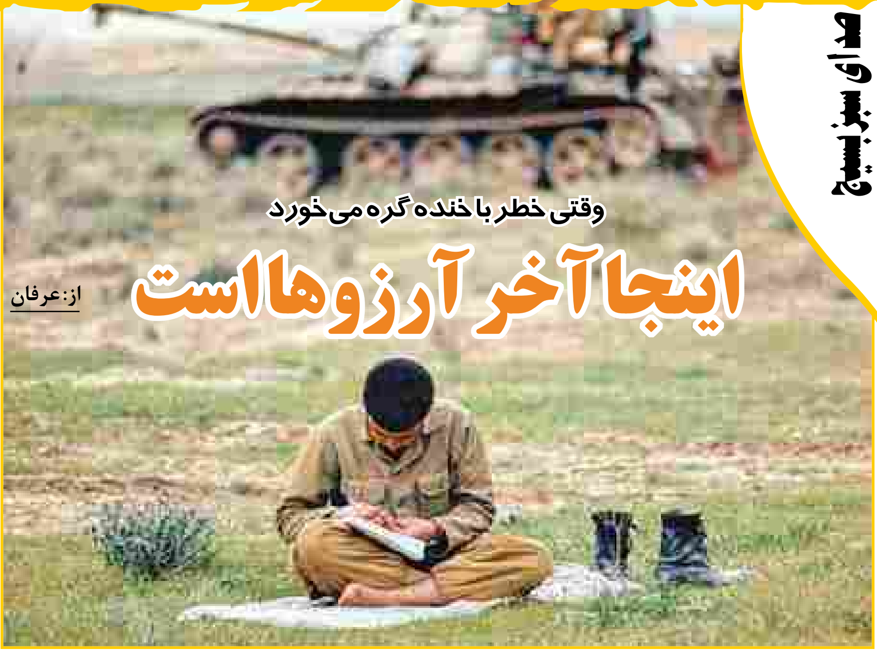

وقتی خطر با خنده گره می‌خورد

# اینجا آخر آرزوها است

از: عرفان

**خاطرات نوروز در جبهه همیشه خواندنی است. این چند خاطره کوتاه قطره ای است از دریای شور و نشاط و شوخ طبعی رزمندگان عزیزمان در جبهه ها، عید نوروز بر همه ایثارگران کشورمان مبارک باد.**

### معده مستضعف

یک بار شب عید شام مرغ دادند. فردای آن روز تعداد زیادی از بچه‌ها مسموم شدند. آن وقت هر کس چیزی می گفت. یکی می گفت: باباعید و غذای شب عید به ما نیامده، معده ما مستضعف‌ها با مرغ و جوجه سازگاری ندارد.

### توپ عیدی

بعضی از بچه‌ها به شوخی آنقدر در ایام نوروز جمله سر هم می کردند که حد و اندازه نداشت. مثلاً می گفتند خدا را شکر که جانمان را برداشتیم از شهر و دیار گریختیم و گرنه باید حالا کلی عیدی می دادیم، یا اینکه با عراقی ها قرار گذاشته‌ام درست ساعت سال تحویل یک توپ خوشگل بفرستم وسط زمینشان!

### آجیل پرصدا!

در ایام نوروز و در شرایط عادی جنگ، تا پنج روز اول عید از صبحگاه خبری نبود. عیدی بچه‌ها، سکه‌های یک تا ۵۰ تومانی و اسکناسهای ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ ریالی متبرک به دست حضرت امام(ره) بود. همچنین پولهایی که یادگاری نوشته شده بود از سوی خود بچه‌ها یا فرماندهان.

غذاهای این ایام، بهترین غذاها بود و در همه سنگرها پذیرایی به راه بود و در هر سنگری که برای دید و بازدید می‌رفتی بساط شیرینی و آجیل برپا بود.

نمایش فیلم‌های سینمایی هم انجام می شد که توسط بچه‌های واحد تبلیغات صورت می پذیرفت.

در این روزها بچه‌ها به سنگرهای دیگر می رفتند و هر کسی مسوول تزیین عیدانه سنگر خود با وسایل موجود بود. مثل زنجیر ژ-۳، گلوله تخلیه شده و... در ضمن تبریک عید هم از سنگر فرماندهان شروع می شد و به دیگر سنگرها راه پیدا می کرد.

اهالی هر سنگر هم به شوخی چیزی می گفتند و از میهمانان دعوت می کردند که به داخل سنگر آنها بروند و کافی بود وقتی داخل سنگری می شوی یک خمپاره کنار سنگر فرود آید، آنوقت بود که تا مدتها این موضوع نقل محافل بود که مثلاً آجیل های سنگر حاج حسن پر سر و صداست و البته گاهی هم سنگرها مورد دستبرد خودی‌ها قرار می گرفت و تا چشم به هم می‌زدی آجیل بی آجیل!

### هفت سین سنگری

زحمت چیدن سفره هفت سین را هم بیشتر افراد گردانهای تخریب می کشیدند و دستپخت آنها برای هفت سین اینطور بود: ۱-مین سوسکی ۲-مین سبدی، ۳-سیم تله، ٤-سیم چین، ٥-سیم خاردار، ٦-سرنیزه، ۷-سی چار (که نوعی خرج و مواد منفجره و غیر حساس بود.)

### نوروز اصلی

گاه اگر در یک گروهان و گردانی نام فردی نوروز بود ایام عید بیچاره‌اش می کردند و از او تقاضای عیدی می کردند و می گفتند ما عیدی را از نوروز اصلی می خواهیم.

### جای خالی

اگر نوروز و حلول سال نو بعد از عملیات بود، قضیه صورت دیگری پیدا می کرد. عکسهای شهدای آن عملیات را سر سفره می چیدند، بر سر تفنگ‌ها پرچم سرخ می زدند، وصیت‌نامه‌ها یا نوارهای پر شده دوستان در لحظات قبل از شهادت را سر سفره پخش می کردند و جای شهدا و مفقودالاثرها را خالی می گذاشتند.

### عیدی خاص

لحظه وارد شدن به سال نو هم در زمان درگیری با دشمن شکل خاصی داشت. بعضی که در خط مقدم بودند با شلیک گلوله‌ای به سمت دشمن ابراز احساسات می کردند و روز عید با چلوکباب و نوشابه پذیرایی می شدند. نوع عیدی هم بین خود بچه‌ها مرسوم و معمول بود که بعضی خودشان آن را طلب و نوعش را معین می کردند، چنان که یکی از دیگری عیدی دست خط می خواست و چیز دیگری قبول نمی کرد و او عبارت کتب علیکم لقتال را می نوشت و در پاکتی تقدیمش می کرد که تا سرحد شهادت نصب العین همرزمش قرار می گرفت.

### اورژانس خاص

در سالهایی که ساعت تحویل سال نو صبح زود بود، در صف دستشویی هم غوغایی بپا بود و همه می خواستند زودتر به کارهای شخصی شان برسند. یک بار هم یکی از بچه‌ها در همین ایام به شدت دستشویی داشت و طاقت نگهداری خودش را هم نداشت، برای اینکه او زودتر به کارش برسد چند نفر از بچه‌ها جلوی او راه می افتادند و می گفتند: راه را باز کنید، اورژانسی داریم، به خاطر صدام کنار بروید.

### خاکی‌ها

در زمانی که منطقه آرام بود، یک هفته قبل از نوروز، سنگر تکانی شروع می شد که برای همه بچه‌ها همراه با شوخی بود. بچه‌ها لباسها را می شستند و روی سیم خاردارها پهن می کردند و پتوها که همیشه بوی خاک می‌داد، آبی می خورد و رنگ تمیزی را به خود می دید. گاه عده‌ای هم به پتو تکانی بسنده می کردند و هر چه می تکاندند خاک پتوها بیشتر می شد و در این لحظه آوردن این جمله توجیهی که ما خاکی هستیم زنگ آخر کار بود.

### فراق یار

نوروز یکی از سالها بود و عملیات تازه تمام شده بود و عده‌ای سر در گریبان داشتند و در فراق دوستانشان ناراحت بودند. یکی از بچه‌های شوخ طبع رو به دیگران کرد و گفت: ناراحت نباشید، ببینید فلانی چطور سر ندارد و هیچ نمی گوید، چرا مدام غر می زنید.

### نوروز در اسارت

سالها اسارت در زندانهای رژیم بعثی عراق در دوران هشت سال دفاع مقدس هم خاطرات تلخ و شیرینی برای آزادگان داشته است. در میان همه روزهای سرد و سربی اسارت، نوروزهای اسارت هم حال و هوای خاصی برای بچه ها داشت که به برخی از آنها اشاره می کنیم.

### هفت سین عراقی

دراولین روز عید نوروز، اسرا سعی می کردند سفره هفت سین را از یاد نبرند و با هر وسایلی که می شد سفره هفت سین را می چیدند. شادی این جشن با شیرینی، بیسکویت، مربا، آبنبات و هر چیز شیرینی که در قبال صنایع دستی ساخته شده توسط رزمندگان از عراقی ها خریداری می شد، مضاعف بود، البته گاهی هم این شیرینی ها با پول ماهیانه اسارت تهیه می شد.

هفت سین اسارت را این وسایل تشکیل می داد: سوزن، سیم، سبزه، سرنگ، سمون (نوعی نان عراقی)، سطل و سنجاق.

### طنز مخفی

اجرای نمایش های طنز از برنامه‌های جالب توجه در ایام نوروز در اردوگاهها و اسارتگاهها بود. بچه‌ها گاه از یک لطیفه یک نمایش به اجرا درمی آوردند. گاه هم به ما اخطار می کردند که نمایشهای طنز نباید اجرا شود، اما به هر حال به طور مخفیانه این نمایش ها اجرا می شد تا حتی برای لحظاتی خنده بر لب بچه‌ها بنشیند.

### صورت سرخ

چند روز که به عید نوروز مانده بود سربازان عراقی با توپ و تشر به آسایشگاه می ریختند و چند نفر از بچه‌ها را بدون هیچ دلیلی می بردند تا بچه‌ها در روزهای عید، نگران دوستان خود باشند و ایام نوروز با نگرانی برایشان بگذرد و وقتی چند روز عید تمام می شد بچه‌ها را دوباره به آسایشگاه می آوردند. البته با سر و صورت ورم کرده از کتک!

■

# ششمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی

***در شماره گذشته اسامی برندگان ممتاز و عادی پنجمین دوره مسابقه قرآنی به همراه پاسخنامه صحیح در مجله به چاپ رسید و با عنایت خداوند در شماره نوروزی مجله ششمین دوره مسابقه قرآنی را تقدیم حضورتان می کنیم. لازم به ذکر است که به پنج نفر از برندگان لوح یادبود، کتاب و مبلغ پانصد هزار ریال وجه نقد و به ده نفر دیگر لوح یادبود و یک هدیه فرهنگی تقدیم خواهد شد.***

**۱-این آیه شریفه سوره انعام در چه مواقعی قرائت می شود؟**

«وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین»

۱-نماز میت
۲-نماز آیات
۳-نماز غفیله
۴-نماز مخصوص امام زمان(عج)

**۲-در این سوره از همان ابتدا به داستان حضرت موسی(ع) و سرکشی فرعون و اراده پروردگار در عزت بخشیدن به مستضعفان اشاره رفته است.**

۱-سوره مریم
۲-سوره مومنون
۳-سوره احزاب
۴-سوره قصص

**۳-خداوند در آیه سی و سه سوره والذاریات می فرماید: «آنان که از خدای مهربان و رحیم در دل و باطن بترسند و با قلب خاشع به درگاه او آیند...»**

۱-در دنیا و آخرت خیر می بینند.
۲-آتش جهنم از آنان دور می شود.
۳-به آنان خطاب می شود با سلام و تحیت به بهشت درآیید.
۴-در نزد خداوند پاداشی نیکو دارند.

**۴-این آیه بسیار عجیب و آموزنده «الله یبسط الرّزق لمن یشاء من عباده و یقدر له انّ الله بکّل شئ علیم» که می فرماید: «خداست که هر کس از بندگان را که بخواهد وسیع روزی و یا تنگ روزی گرداند و اوست که به مصلحت بندگانش آگاه است» در کدام سوره قرآن کریم قرار گرفته است؟**

۱-سوره بنی اسرائیل -۷۶
۲-سوره رعد - ۳۱
۳-سوره دخان - ۲۵
۴-سوره عنکبوت -۶۲

**۵-«متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان» (رحمان-۷۶) ترجمه آیه فوق چیست؟**

۱-طبقات آسمان برای اهل بهشت تزیین شده است.
۲-بر بالشهای نرم و سبز تکیه نزنید که از احسان به دور است.
۳-بهشتیان بر بالشهای حریر سبز و فرشهای زیبا و فاخر تکیه می زنند.
۴-گدایی در پیشگاه خداوند قرابت و احسان می آورد.

**۶-در کدام سوره قرآن کریم است که درباره اصحاب یمین و اصحاب شمال و اصحاب مشئمه صحبت شده است؟**

۱-سوره حدید
۲-سوره واقعه
۳-سوره مجادله
۴-سوره بلد

**۷-«قال رب اشرح لی صدری و یسّر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی» کدامیک از موارد زیر صحیح است؟**

۱-این آیه در اواخر سوره مریم قرار گرفته است.
۲-این آیه بعد از آیه ۲۰ سوره طاها قرار گرفته است.
۳-این آیه ابتدای سوره عروج است.
۴-هیچکدام از موارد فوق صحیح نیست.

**۸-کدامیک از آیات زیر را مفسرین به ظهور حضرت صاحب الامر (عج) تفسیر کرده اند؟**

۱-آیه ۵۵ سوره نور
۲-آیه ٦٤ سوره انفال
۳-آیه ٤۹ سوره مائده
۴-آیه ۲۲۱ سوره بقره

**۹-«آنان که گفته اند آفریننده ما خداست و بر این سخن پایدار و ثابت مانده اند، بر آنها هیچ بیم و اندوهی در دنیا و آخرت نخواهد بود. آنان اهل بهشت اند و به پاداش اعمال نیک همیشه در بهشت جاودان خواهند بود» این آیه در کدام سوره قرآن کریم قرار دارد؟**

۱-سوره تحریم آیه ٤
۲-سوره انفال آیات ٦٤ و ٦٥
۳-سوره احقاف آیات ۱۳ و ١٤
۴-سوره احزاب آیه ۲٤

**۱۰-در مقدمه گلستان سعدی و در تحمید یه ابتدایی آن یک عبارت عربی دیده می شود تحت این عنوان: «اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور» که...**

۱-آیه ۱۰۲ سوره صافات است
۲-آیه ٤٤ سوره نور است
۳-آیه ۸۷ سوره بقره است
۴-بخشی از آیه ۱۳ سوره سبا است

**۱۱-کدامیک از موارد ذیل صحیح است؟**

۱-آیه ۹ سوره فاطر با تغییرات فصل بهار مناسبت دارد.
۲-خطاب آیه ۲۵۹ سوره بقره به حضرت موسی(ع) است.
۳-آیه ۵۹ سوره اسرا درباره قوم لوط است.
۴-آیه ٥٦ سوره کهف درباره انفاق صحبت می کند.

**۱۲-در این آیه خداوند کسانی را که داد و فریاد می کنند و گفتار زشت به کار می برند، مورد نکوهش قرار می دهد، مگر کسی که برای رفع ظلم فریاد زند.**

۱-نساء -۱٤۸
۲-بقره -٤۸
۳-انعام -۹۹
۴-حج -۳۰

**۱۳-خداوند در آیه ۹۹ سوره انعام و ۵۷ سوره اعراف و ۱۷ سوره رعد به چه چیزی اشاره می فرماید؟**

۱-به ضرورت به جای آوردن نماز
۲-به انفاق و صدقه و کمک به همنوع
۳-به نزول باران و آفرینش گیاهان
۴-به پرهیز از اسراف و ضرورت صرفه جویی

**۱٤-«و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام» (بقره -۲۰٤) این آیه به نکوهش چه کسانی می پردازد؟**

۱-متملقین، چاپلوسان و چرب زبانان منافق
۲-طرفداران حیات دنیوی
۳-دروغگویان و مال پرستان
۴-کینه توزان و بدطینتان

**۱۵-کدامیک از موارد ذیل صحیح نیست؟**

۱-سوره های لهب و فلق پنج آیه دارند.
۲-پنج سوره در قرآن کریم ۸ آیه دارند.
۳-سوره قیامت در جزء سی ام قرار ندارد.
٤-بلندترین آیه قرآن کریم در سوره فصلت قرار دارد.

**۱٦-«و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی» (انفال -۱۷) کدامیک از ابیات زیر به برداشت صحیح از آیه شگفت فوق نزدیک است؟**

۱-خدا را جلوه ها باشد نهانی /به لفظ اندر نگنجد این معانی (شهریار)
۲-به لطفم بخوان و مران از درم /ندارد به جز آستانت سرم (سعدی)
۳-صاحب تویی آن دگر غلامند /سلطان تویی آن دگر کدامند (نظامی)
٤-الهی جانب من کن نگاهی /مرا بنما به سوی خویش راهی (وحشی بافقی)

**۱۷-در این سوره که در جزء سی ام قرآن کریم قرار دارد، درباره رعایت حال یتیم و نیز اطعام مساکین سفارش شده و نمازگزارانی که از احسان به فقرا پرهیز می کنند، ریاکار نامیده شده اند.**

۱-سوره کافرون
۲-سوره ماعون
۳-سوره فیل
٤-سوره عادیات

**۱۸-کدامیک از مورد ذیل صحیح است؟**

۱-در سوره یوسف در دو آیه از زلیخا نام برده شده است.
۲-در هیچ کجای قرآن کریم نامی از زلیخا نیست.
۳-به جز سوره یوسف در سوره نساء نیز از زلیخا یاد شده است.
٤-فقط یکبار نام از زلیخا در کتاب خدا آمده است.

**۱۹-خداوند در این سوره کسانی را که دنبال جمع مال و ثروت دنیا هستند و از یاد خدا غفلت می کنند، به آتش جهنم و عذاب آخرت هشدار می دهد.**

۱-سوره همزه
۲-سوره فیل
۳-سوره تکاثر
٤-سوره بینه

**۲۰-آیه ۳۲ سوره نور به چه چیزی اشارت دارد؟**

۱-ترغیب به ازدواج و نترسیدن از فقر
۲-توصیه به امر به معروف و نهی از منکر
۳-به جای آوردن نماز و روزه به عنوان ذخیره آخرت
٤-پرهیز از نگاه کردن به نامحرم

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ |
|---|---|---|---|---|
| ۱ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۲ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۳ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۴ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۵ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۶ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۷ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۸ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۹ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۰ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۱ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۲ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۳ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۴ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۵ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۶ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۷ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۸ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۱۹ | ○ | ○ | ○ | ○ |
| ۲۰ | ○ | ○ | ○ | ○ |

نام و شهرت:
شماره تلفن تماس:
نام شهر:

از کارهای پسندیده، آنچه زود به یادش می رسد نیکی است ● امام محمد باقر(ع)

# کارت پستالی از مریخ

**شباهت اعجاب‌انگیز و غیرقابل انکار سطح مریخ به کره زمین، باعث آفرینش تئوریهای اساسی پیرامون منظومه خورشیدی شده است**

برگردان: بهروز بهرامی

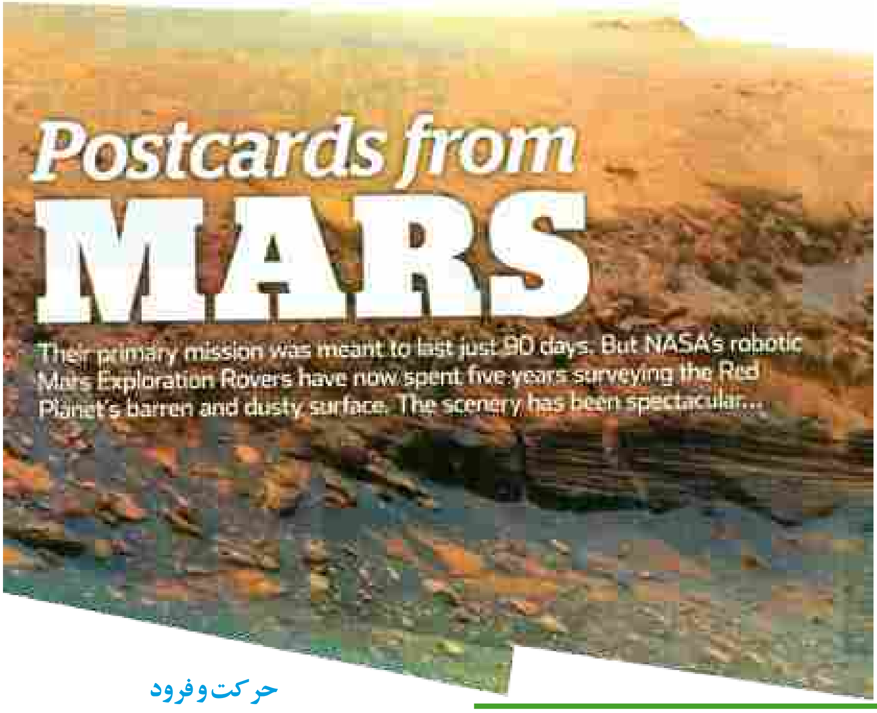

Postcards from MARS

Their primary mission was meant to last just 90 days. But NASA's robotic Mars Exploration Rovers have now spent five years surveying the Red Planet's barren and dusty surface. The scenery has been spectacular...

## تازه‌های مریخ

***و این است مریخ، نه جلوه‌های ویژه، نه افکت‌های عکاسی و نه دراماتیزه کردن. مریخ خالص و پاک در برابر چشمان ما قرار می‌گیرد، آن هم از فواصل چند سانتی‌متری. نگاه بشر به مریخ که یکی از جالب‌ترین و جذاب‌ترین سیاره‌های منظومه خورشیدی است، همواره توأم با اعجاب، تردید و کنجکاوی فراوان بوده است و اکنون با حضور دو جیپ لندرور در سطح مریخ که با کنترل از زمین به حرکت درمی‌آیند، بسیاری از زوایای مریخ از فاصله چند سانتی‌متری برای انسان به وضوح نمایش داده می‌شود. حال توجه به این آخرین اطلاعات و داده‌ها پیرامون مریخ به عنوان یک اقدام نو و تازه آنهم در آستانه سال نو، خالی از لطف نخواهد بود و... سال نو مبارک.***

## و این است مریخ

زمانی که در تابستان سال ۲۰۰۳ میلادی دو سفینه بدون سرنشین برای فرود در سطح این سیاره شگفت‌انگیز به سوی مریخ پرتاب شد، انتظارات اولیه این بود که لندرورهای رباتی که از داخل سفینه خارج شده و در سطح مریخ برای جمع‌آوری اطلاعات، گرفتن تصاویر و همچنین آزمایش روی نمونه‌ها به حرکت درمی‌آمدند، تنها به مدت ۹۰ روز (سه ماه) چنین کارایی‌هایی را داشته باشند، اما در میان اعجاب همه ناظران، اکنون بیشتر از پنج سال است که جیپ‌های رباتی در سطح این سیاره قرمز به فعالیت پرداخته‌اند. اما آنچه که در میان عکسهای ارسالی بیشتر از همه جلب توجه کرده است، همانا تصاویری است که از نقاط مختلف این سیاره با کیفیت استثنایی، دریافت شده که روی بسیاری از نظریه‌های سابق درباره مریخ خط بطلان کشیده است. اما علاوه بر جنبه‌های علمی، ستاره‌شناسی و نجومی اطلاعات فرستاده شده، روی یک ایده همگان اعم از کارشناس وغیره، اتفاق نظر دارند و آنهم مناظر بس زیبا و اعجاب‌انگیز سطح کره مریخ است.

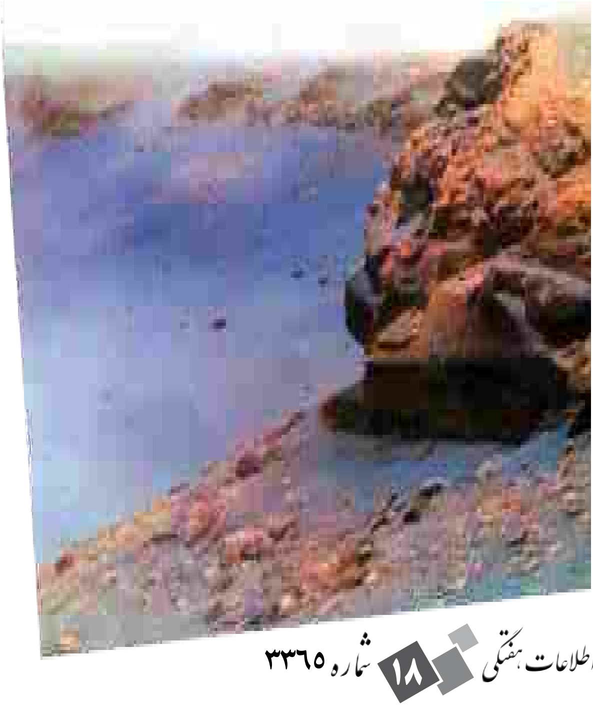

## حرکت و فرود

در تابستان سال ۲۰۰۳، دو سفینه فضایی بدون سرنشین و حاوی لندرورها، به سوی کره مریخ پرتاب شدند. آنگاه پس از طی سفری که شش ماه به طول انجامید نخستین سفینه در ژانویه سال ۲۰۰٤ در دره عظیم و ۱٤٥ کیلومتری که گوستاو نام دارد فرود آمد.

سه هفته بعد هم، دومین سفینه در منطقه‌ای موسوم به مریدیانی که در نیمه دیگر کره مریخ واقع شده در سطح سیاره فرود آمد. پس از اتمام آزمایش‌های اولیه روی خاک قسمتی که سفینه‌های دوگانه، آن را مکان فرود خود قرار داده بودند، آنگاه نوبت به انتخاب مسیر جهت حرکت لندرورها روی سطح مریخ رسید. درواقع در طی همان آزمایش‌های نخستین که نتایج آن هم به زمین مخابره شد مسوولان زمینی دریافتند که سطح مریخ در آن قسمت‌ها، از گونه سفت بوده و قادر به تحمل وزن لندرورها خواهد بود. چراکه در غیر این صورت جیپ‌ها در داخل شن و ماسه فرو رفته و هزینه هنگفتی که برای طراحی و ساختن آنها صرف شده بود، کاملاً به هدر می‌رفت. اما پس از آسوده شدن خیال در چنین موردی، آنگاه نوبت به بخش بسیار مهم سفر رسید که شامل حرکت دو لندرور به بخش‌های مختلف در سطح مریخ بود. تصور اولیه این بود که تنها باتریهای خورشیدی سه ماه برای چنین پروژه‌ای در لندرورها دارای سوخت کافی هستند و پس از آن هر دو بدون حرکت در جای خود باقی می‌ماندند، چراکه همه انرژی خود را تخلیه می‌کردند.

## دربدر به دنبال آثار رطوبت

یکی از مهمترین اهداف، گشت و جستجو در سطح مریخ یافتن آثاری بود که می‌توانست دلیلی بر حضور آب و رطوبت، آن هم حداقل در برهه‌ای از زمان در کره مریخ باشد، اما درست در موقعی که یکی از جیپ‌ها در حال حرکت در اطراف یکی از گودالهای مشهور و آتشفشانی

## دره تحمل

در تصاویری که رصدخانه و ماهواره هابل از کره مریخ برداشته و به زمین ارسال می کرد، برخی اوقات یک گودال یا دره عظیم و بسیار زیبا مشاهده می شد که از نظر اندازه‌ها در قطر و شعاع و همچنین

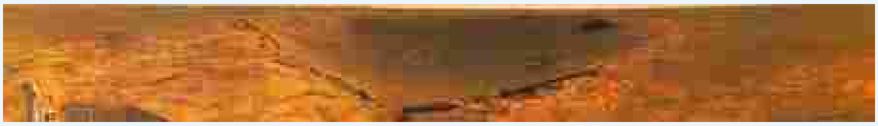

اضلاع دیگر به شکل حیرت‌انگیزی منظم و دقیق نشان می داد. ضمن آنکه فعل و انفعالات جوی سطح مریخ هیچگونه اثر تخریب کننده ای روی این دره یا گودال نمی گذاشت. روی همین اصل هم کارشناسان زمینی نام تحمل را روی دره گذاشتند اما همواره به دنبال آن بودند که تصویر و یا اطلاعات دقیق تری پیرامون آن به دست آورند. سرانجام یکی از جیپ‌های پیاده شده در سطح مریخ خودش را به لبه دره تحمل رساند و تصویر نفس گیری را که مشاهده می کنید از آن به زمین مخابره کرد. درحقیقت از جایی که هابل از فاصله ده میلیون کیلومتری از دره تحمل تصویربرداری می کرد، لندرور روی سطح مریخ از فاصله ده متری تصویر خود را برداشت و برای کارشناسان زمینی ارسال کرده است که در نتیجه کارشناسان هم بیکار ننشسته و هر سانتی متر مربع از تصاویر ارسالی را مورد بررسی قرار می دهند.

در سطح مریخ بود. و به محض دریافت تصاویر ارسالی، هیجان عجیبی کارشناسان زمینی را فرا گرفت. آری در تصاویر ارسالی سنگهای صیقل شده آبی رنگ در اطراف گودال نمایانگر این مهم بود که قطعاً روزگاری، گودال ویکتوریا مملو از آب بوده که سنگهایی از انواع ساحلی در اطراف آن یافت شده است. پس از دریافت چنین تصاویر مهمی بود که مسوولان زمینی متوجه این نکته شدند که این بار کاووش و برداشت در سطح مریخ با گذشته ها قابل مقایسه نیست و باید در انتظار خبرهای هیجان انگیز دیگری هم باشند.

## صفحه‌های مقاوم

یکی از نگرانی های کارشناسان کنترل کننده جیپ‌ها این بود که پنل ها و یا صفحات جذب کننده نور خورشید بر اثر تابش مداوم اشعه های خورشید و بی دفاع بودن در برابر فعل و انفعالات و توفانهای خورشیدی در سطح مریخ چنان دچار تخریب شود که درمدت کوتاهی کارایی خود را از دست بدهند، اما همانطور که در دو تصویر مقایسه‌ای مشاهده کردید و سطح صفحات و پنل ها در بدو فرود بر سطح مریخ در یک تصویر و چهار سال بعد در تصویر دیگر و میزان تغییر و تخریب در آن، به وضوح مشخص است و جالب اینکه تنها ۳۰ درصد از قدرت جذب انرژی کاسته شده و جیپ‌ها با هفتاد درصد کارایی خود همچنان به انجام ماموریت‌های خود ادامه می دهند، آنهم پس از پنج سال و اندی که از آغاز راه‌اندازی آنها می گذرد.

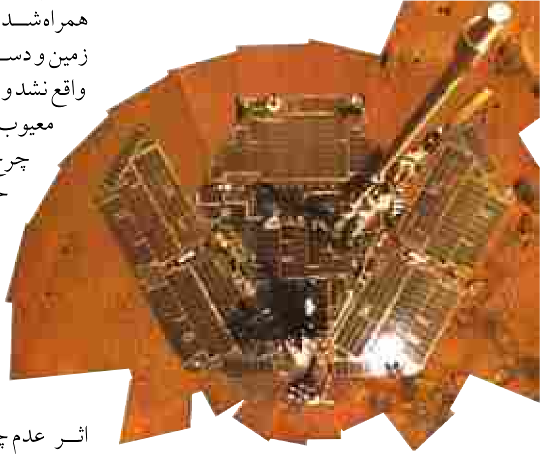

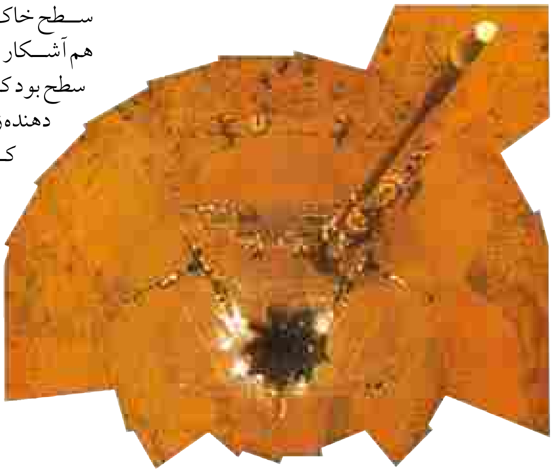

## مشکل مکانیکی یا موهبت؟

دراواسط سال ۲۰۰٦ یعنی درسومین سال فعالیت جیپ‌ها، به دلیل به وجود آمدن مشکلی در مدارهای چرخ جلویی و در سمت راست یکی از جیپ‌ها، حرکت آن با نوعی لنگیدن همراه شد. تلاشهای فراوان از سوی زمین و دستورهای رایانه‌ای هم موثر واقع نشد و سرانجام از زمین به لندرور معیوب دستور داده شده که با پنج چرخ، (جیپ‌ها با شش چرخ حرکت می کنند،) باقیمانده به فعالیت خود ادامه دهد، اما همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، ایراد وارد آمده خود تبدیل به یک موهبت شد، چرا که بر اثر عدم چرخش در چرخ از کار افتاده، نوعی شیار در سطح خاک به وجود آمده که در نتیجه مواد زیر سطح را هم آشکار ساخته است و متعاقب آشکار شدن مواد زیر سطح بود که اطلاعات تازه‌ای پیرامون نوع مواد تشکیل دهنده زیر سطح کره مریخ بر زمینیان آشکار شد، که در صورت از کار نیفتادن چرخ، این مهم امکان پذیر نمی شد.

## صحنه فرود

حرکت های دورانی یکی از جیپ‌ها باعث شد تا سرانجام به محل فرود سفینه حامل خودش هم برسد و تصاویر ارسالی را از آن مکان به زمین مخابره کند. نکته جالب اینکه در هنگام روز دمای مریخ در مکانی که برای فرود هدف قرار داده شده بود، به یکهزار و چهارصد و هشتاد درجه سانتی گراد می رسید، ضمن آنکه سرعت سفینه هم در حدود ٤٨٠ کیلومتر در ساعت تخمین زده شده که در نتیجه آثار ایجاد شده روی سطح مریخ و همچنین تکه های جدا شده از سفینه به وضوح مشاهده می شوند.

## غروبی زیبا و حرکت به داخل ویکتوریا

منظره یک غروب زیبا تنها اختصاص به کره زمین ندارد بلکه در پس ارتفاعات مریخ هم می توان خورشید در حال غروب را مشاهده کرد. با این تفاوت که یک روز مریخی به اندازه ٤٧ روز زمین به طول می انجامد.

اما در جای دیگر برای نخستین بار در تاریخ مصنوع دست انسان به داخل گودال ویکتوریا راه یافته و جالب اینکه لندرور هنوز هم پس از شش سالی که به ارائه خدمات مشغول بوده، دارای قدرت کافی می باشد که از سراشیبی تندی مانند گودال ویکتوریا هفت بار بالا و پایین برود. جای چرخهای لندرور روی سطح مریخ در دامنه ویکتوریا به وضوح قابل رویت است.

## ادامه کارت پستالها

موفقیت اعجاب انگیز جیپ‌های مریخی سبب شده که دانشمندان روی زمین به طراحی پرواز دیگری بپردازند و آن رباتی است که در سطح مریخ در سال آینده فرود خواهد آمد و با بازوان مغناطیسی خود، جیپ‌ها را جذب کرده و سپس آنها را به زمین بازگرداند تا علائم و نشانه‌های این سفر پرماجرا کاملاً تجزیه و تحلیل شود. اما تا فرارسیدن آن زمان، ساکنان کره زمین امیدوارند که کارت پستالهای ارسالی از مریخ همچنان ادامه یابد.

■

کوههای عظیم پر از چشمه‌اند و قلبهای بزرگ پر از اشک

● ژزف دو

# هرچه دارم از پدر دارم

*ورزش، جنگ و سیاست... سردار محمد (اسماعیل) کوثری در هر ۳ عرصه چهره شناخته شده‌ای است. فوتبالیست بوده و در تیم ابومسلم خراسان بازی می‌کرده، انقلابی بوده و در مبارزات انقلاب و سپس جنگ فعال بوده. تقریباً در اکثر عملیاتهای جنگ حضور داشته و تا پای شهادت رفته و جانباز شده، به فرماندهی لشکر هم رسیده و مدارج عالی نظامی را هم گذرانده و در عرصه سیاسی هم آدم موفقی است. نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی و نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی... در یک چهارشنبه بین‌التعطیلی در ساختمان مجلس شورای اسلامی پس از مدتی انتظار به دفترش می‌رویم. در دفتر او در طبقه هفتم ساختمان دیدارهای مردمی نمایندگان مجلس، ۲ نماینده دیگر تهران نیز میز دارند که البته هیچکدام در هنگام مصاحبه نبودند.*

*قبل از اینکه مصاحبه شروع شود عکسی از تیم ابومسلم را روی میز می‌بینیم که در مجله دنیای ورزش خودمان در سال ۵۵ چاپ شده است. می‌گوید: خودم این عکس را نداشتم. یکی از دوستان این تصویر را برایم آورده و به من نشان داده است... بعد از گپ و گفت خودمانی، مصاحبه را در اتاقی بزرگتر شروع می‌کنیم.*

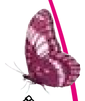

**بهانه ما برای این مصاحبه خصوصیت چندوجهی شماست. یک ورزشکار صاحب‌نام، یک فرمانده و جانباز جنگ و یک نماینده مجلس، آنهم در کمیسیون سیاست خارجی و امنیت ملی... راستی شما متولد چه سالی هستید؟**

✦دوم فروردین ۱۳۳٤ اما شناسنامه‌ام را ۱۲ فروردین گرفته‌اند.

**پدر و مادرتان در تهران سکونت دارند؟**

✦بله، مادرم اهل میدان خراسان و منطقه دروازه دولاب و پدرم اهل لواسانات است که در جاجرود زندگی می‌کردند که در سال ۳۵ به تهران آمده و در محله سرچشمه ساکن شدند و جالب اینکه در طول این بیش از ۵۰ سال هم در همانجا زندگی می‌کنند. پدرم همان سالها در سرچشمه کارش را در یک مغازه شروع کرد و جالب اینکه هنوز هم در همان منطقه و همان مغازه کار می‌کند و قضایای کودتای مرداد ۳۲ و خرداد ٤۲ را به یاد دارد.

**خانواده شما چند نفره بود؟**

✦چهار خواهر و دو برادر بودیم و خانواده گرمی داشتیم.

**می‌خواستم همین را بگویم. در گذشته خانه‌ها کوچک بود ولی رفت و آمد در آن زیاد... الان خیلی از خانه‌ها بزرگ شده اما رفت و آمدها کم شده. می‌بینید که در آپارتمان ۲۰۰ متری چهار نفر زندگی می‌کنند و ماهی یکبار هم میهمان ندارند. راستی خانه شما چطور بود؟**

✦ما تا سال ٤۱ مستاجر بودیم. از سال ٤۱ به بعد خانه‌ای را در خیابان شیوا خریدیم که نوساز و یک طبقه بود. یادم هست که خانه را ۱۷ هزار تومان خریدیم. پدرمان برای خرید خانه ۳ هزار تومان کم داشت. به اجبار زمینی را که در بلوار ابوذر داشت و ۲۰۰ متر بود به متری ۲۰ تومان فروخت البته بانک برای پرداخت ۳ هزار تومان وام کلی ما را دواند و آخر هم وام نداد و ما مجبور شدیم زمین را بفروشیم. **کل زمین خانه ۹۹ متر بود و تازه حیاط هم داشت. در آنجا ۳ اتاق داشتیم که در هر اتاق یک خانواده زندگی می‌کردند** و صمیمیت عجیبی هم بین ما وجود داشت. هنوز هم بعد از گذشت ۵۰ سال بین اعضای خانواده ما این صمیمیت وجود دارد.

ما در جامعه کنونی شاهد پیشرفت تکنولوژی هستیم اما می‌بینیم که انسانها افسرده‌تر شده‌اند. علت این مساله هم این است که نمی‌دانیم چطور باید دنیا را اداره کنیم. به هر حال این انسان است که می‌تواند راه کمال خود را پیدا کند.

**خب، از دوران کودکی و نوجوانی خود بگویید.**

✦ درس و مدرسه بود و بازی در زمین‌های خاکی فوتبال و... حدود کلاس دوم دبیرستان بودم که از دبیرستان بهبهانی به دبیرستان علمیه آمدم و آنجا با اکبر میثاقیان آشنا شده و با هم دوست شدیم. با هم در باشگاه افسر توپ می‌زدیم. سال ۵۲ نایب قهرمان جوانان کشور شدیم. سال بعد به تیم ملی جوانان رفتیم که انتخاب شدیم و تا دیپلم این وضع ادامه داشت. من رشته ریاضی می‌خواندم و شاگرد خوبی هم بودم. در کنکور هم نمره خوبی گرفتم. به خاطر علاقه‌ام به ورزش رشته تربیت بدنی دانشگاه تهران را انتخاب کردم که به دلایلی با ادامه تحصیل من موافقت نشد و رفتم خدمت...

**فوتبال چه شد؟ دیگر ادامه ندادید؟**

✦چرا... ٦ ماه از خدمت سربازی من که گذشت چون در خراسان و در منطقه مرزی خدمت می‌کردم تیم ابومسلم خراسان از من دعوت کرد که در آن تیم بازی کنم و بعد از آن هم به عنوان ادامه خدمت سربازی در ابومسلم بازی می‌کردم.

**حقوق هم می‌گرفتید؟**

✦نه، اما پاداش می‌گرفتیم. مثلاً برای هر برد بین ۳ تا ٦ هزار تومان پاداش می‌گرفتیم که رقم کمی هم نبود. بالاخره در اردیبهشت سال ۵۷ خدمتم تمام شد.

**فعالیت سیاسی هم داشتید؟**

✦بله، هم در مشهد و هم بعد که به تهران آمدم. فعالیت‌های مخفیانه داشتم. تا اینکه مبارزات مردم اوج گرفت و من در کمیته استقبال عضو شدم که دیگر فعالیت‌های مخفی علنی شده بود. بعداً عضو کمیته شدم و پس از آن هم عضو سپاه... و این سال ۵۸ بود. در سپاه هم ماموریت‌های متعددی داشتیم. در منطقه غرب و کردستان با شهید بروجردی بودیم که از قبل در جریان مبارزات با او آشنا بودم. و ما تا قبل از شروع جنگ ماموریت‌های زیادی داشتیم.

**انگشتان شما هم سوغات جنگ است. اینطور نیست؟**

✦دستم در حین آموزش اینطور شد. در حین آموزش نحوه استفاده از نارنجک بودم. چاشنی آن خارج شده بود اما سوزن در دستم منفجر شد و ٤ انگشت مرا برد.

**کی عروسی کردید؟**

✦ما در سال ٦۰ عقد کردیم که آنهم داستان جالبی دارد. با خانمم بچه محل بودیم و عقد کرده بودیم. یک بار که به تهران آمدم مادرم گفت بالاخره که نمی‌شود دختر مردم را معطل بکنیم. گفتم من دو سه روزی تهران هستم و بعد می‌روم منطقه. در همین مدت کارهای عروسی را انجام دادیم و من رفتم دو ماه و نیم بعد برگشتم. مدت کوتاهی باز در تهران بودم و دوباره به منطقه رفتم. در والفجر مقدماتی معاون عملیات سپاه «قدر» بودم. در والفجر یک روز مانده به آغاز عملیات من با **حمید باکری** و **رضا چراغی** مجروح شدیم. چون جراحت من در اثر اصابت ترکش به پایم خیلی عمیق بود مرا به اصفهان و سپس به تهران منتقل کردند که مرحوم چراغی در همان عملیات با اینکه زخمی بود شرکت کرد و شهید شد و حمید باکری هم در عملیات خیبر شهید شد و مهدی هم یک سال بعد شهید شد و پیکرش در جزایر جنوبی ماند که نتوانستند منتقل کنند و گویا در دجله افتاد.

**شما هم در عملیات خیبر مجروح شدید؟**

✦بله من در عملیات خیبر ۵ گلوله خوردم که به شکمم اصابت کرد و مرا اتفاقی سوار آمبولانسی کردند که در نداشت. در حین انتقال به بیمارستان هم یک گلوله دیگر به پایم خورد که به طرف در آمبولانس بود و ٦ ماه طول کشید تا دوباره بتوانم سرپا شوم.

**چه مسوولیت‌هایی داشتید؟**

✦مسوولیت‌های مختلفی داشتم. جانشین تیپ ۲ رمضان، فرماندهی لشکر محمد رسول‌الله (ص)، جانشین قرارگاه ثارالله تهران و... در سال ۸۲ هم به ستاد کل نیروهای مسلح منتقل شدم و سمت مدیریت امنیت را به عهده داشتم.

**چند فرزند دارید؟**

✦۵ فرزند پسر دارم. پسر اولم تازه ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده و مشغول کار است. دومین پسرم در دانشگاه امیرکبیر مهندسی پلیمر می‌خواند، سومی دانشجوی علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است. چهارمی در دانشگاه علامه، مدیریت صنعتی می‌خواند و آخری هم در پیش دانشگاهی است.

**راستی گفتید پسر شما در دانشگاه امیرکبیر درس می‌خواند... درباره دفن پیکر شهدا در دانشگاه نظر شما چیست؟ بعضی می‌گویند این کار حتی برای حرمت خود شهدا هم که شده چندان قابل توجیه نیست.**

✦در هیچ کجای دنیا به کسانی که برای مملکت خونشان را ایثار کرده‌اند بی‌احترامی نمی‌شود. آنها نزد همه محترم هستند. لذا عده معدودی که با این کار مخالفت کردند خودشان را رسوا می‌کنند. اتفاقاً چرا باید این کار غلط باشد؟ ببینید حرف ما این است که اتفاقاً اینها خودش نشانه روشنفکری است. یعنی به نظر من همت، باکری، خرازی و... همه اینها روشنفکر بودند. یعنی در

زمان خودشان دارای بهترین اندیشه و فکر بودند چون موقعیت دین و مملکت خودشان را تشخیص دادند و وارد عمل شدند و شهید هم شدند. **محسن وزوایی خودش دانشجوی رشته الکترونیک دانشگاه شریف** بود و مترجم لانه جاسوسی... من بسیاری از دانشجویان ممتاز همین دانشگاه امیرکبیر را می شناختم که در جبهه با ما بودند. حتی استادان دانشگاه با ما بودند. بعضاً به طور ناشناس هم می آمدند و در مبارزه شرکت می کردند و خالصانه خدمت می کردند. مگر جنگ ما بر سر قدرت بود یا بر سر حکومت که مایه افتخار نباشد؟ پس ترویج فرهنگ شهادت و دمیدن روحیه مقاومت یک کار ارزشی است.

**حالا برسیم به خانواده و زندگی شما، قبل از اینکه به نمایندگی مجلس برسید زندگی شما چه وضعیتی داشت؟**

⌘من اصولاً خیلی ساده زندگی می کردم. حالا هم همینطورم. می توانید همین الان بی خبر به خانه من سر بزنید و ببینید چطور زندگی می کنیم. آن وام صد میلیون معروف نمایندگان را هم بنده اصلاً حتی یک ریالش را نگرفته ام. گرچه با آن موافق بودم. اما به هر حال همه این پول را نگرفته‌اند. الگوی من همیشه در زندگی، امام بود و حال هم مقام رهبری است. بگذارید نکته ای بگویم.

اگر زندگی مقام معظم رهبری را ببینیم متوجه می شویم که ما ها باید خیلی کارها بکنیم تا به آنجا برسیم. یک زندگی بسیار ساده و همراه با قناعت. **دو نفر از فرزندان ایشان بسیجی های خود من بودند. هم آقاسید مصطفی هم آقاسید مجتبی**. در زمان جنگ و در آن وقت که ایشان رئیس جمهور بودند. مثلاً آقامجتبی الان داماد آقای حداد عادل است، آن موقع ۱۷ ساله بودند و با فامیل دیگری وارد لشکر شدند و به خاطر اینکه کسی ایشان را نشناسد، آنوقت رفته بود در گردان مثل بقیه بسیجی ها. من هم نمی دانستم که آمده در لشکر. بعد رفتم مهران که قبل از عملیات کربلای یک سری به گردانها بزنیم یکمرتبه فرمانده گردان به من گفت این بسیجی را می شناسی؟ گفتم نه. گفت ایشان فلانی است... اگر اینجوری زندگی نکنند که نمی توانند در مقابل آمریکا اینطور قاطعانه بایستند و در مقابل توطئه ها اینگونه مقاومت کنند چون وابستگی به دنیا ندارند. بعد از آن هم من دیگر ایشان را ندیدم. ولی پسر بزرگ ایشان آقاسید مصطفی که آمد اتفاقاً ایشان را آوردم پیش خودم و اگر فکر می کنید امتیاز و تفاوتی در کار بود، نه. فقط چون ایشان طلبه بودند ما نماز را پشت سر ایشان می خواندیم و بعد می رفتیم در دیدگاه، دشمن را زیرنظر داشتیم و عملیات نصر ۷ را با هم بودیم. به هر حال زندگی مقام رهبری هم همین طور است. ساده و بسیار منزه. خوب آدم باید الگویش این باشد و خدا کند که ما بتوانیم از این الگوها درست پیروی کنیم.

داشتم به بچه های بسیج آموزش پرتاب نارنجک می دادم که سوزنش در دستم منفجر شد و...

**نکته همینجاست. درحال حاضر در جامعه هم رفاه بیشتری وجود دارد و هم نسبت به گذشته بیشتر مصرف می کنند، اما خوشبخت تر نیستند.**

⌘خب به خاطر اینکه توقعمان از همه چیز بالا رفته است و عامل آن هم فقر مالی نیست. ما باید باور کنیم که با این شکل زندگی، انسان به جایی نمی رسد. اگر شما زندگی را ساده بگیرید همه چیز برایتان حل می شود. و نکته دیگر قناعت در زندگی است. قناعت خیلی به انسان کمک می کند. مطلب بعدی برنامه ریزی است. خیلی از خانواده‌ها در حال حاضر تربیت صحیح اقتصادی ندارند. نه شیوه کسب درآمد را خوب می دانند و نه شیوه درست خرج کردن را. **بعضی با حقوق سیصد، چهارصد هزار تومانی با برنامه ریزی صحیح و قناعت هیچ کمبودی احساس نمی کنند. بعضی ها هم با حقوق یک میلیونی و یک و نیم میلیونی نمی توانند** خود را اداره کنند. ساده‌زیستی و قناعت خیلی مهم است. اگر کشورهای آسیای جنوب شرقی به همه جا رسیده‌اند، به خاطر همین قناعت و ساده زیستی است و از طرف دیگر تلاش زایدالوصف و مقدس دانستن کار.

**ولی بالاخره کسی که دانشجو دارد و هر ترم باید فقط یک میلیون تومان شهریه برای بچه‌اش بدهد با پول خورد و خوراک و خوابگاه و چیزهای دیگر با حقوق سیصد هزار تومان چه کار بکند؟**

⌘من اینها را می دانم و نمی گویم مردم مشکل ندارند یا در دانشگاه درس نخوانند و این را هم می دانم که پرداخت شهریه های گران کمرشکن است اما منظورم این است که تا آنجا که می توانیم باید اقتصاد خانواده را مدیریت کنیم. البته مشکلات را هم باید حل کرد.

**حالا برسیم به بحث بودجه. ظاهراً در بودجه امسال هزینه هایی توسط دولت منظور شده که منبع درآمدی آن مشخص نیست. شما چه برخوردی با این قضیه داشته‌اید؟**

⌘ببینید این موضوع طرح تحول اقتصادی و هدفمند کردن یارانه‌ها همراه با بودجه سال ۸۸ مطرح شد. در حال حاضر هم یک گروه ۱۷ نفره به عنوان کمیسیون ویژه بودجه را بررسی می کنند و من فکر می کنم به نقاط مشترک خوبی هم رسیده‌اند. طرح هدفمند کردن یارانه‌ها هم باید مطرح می شد. در هر حال نمی گویم اختلاف نظر نیست، اما فکر می کنم نتیجه کار قابل تامل باشد. اینکه برخی از مردم فکر می کنند در این بین کار کارشناسی صورت نمی گیرد و یا درآمدهای غیرواقعی در بودجه می آید، اینطور نیست.

بقیه در صفحه ۶۹

## سردار راست می گفت

پس از گفتگو سری زدیم به خیابان سرچشمه و از چند مغازه دار از حاج آقا کوثری سراغ گرفتیم. نشانی مغازه اش را دادند. یک فروشگاه مواد لبنی و خرمافروشی بود. با رویی باز خرمایی به ما تعارف کرد. سرزنده بود و اعتقاد و عشق از سر و روی پیرمرد می بارید. سردار راست می گفت.

تیم ابومسلم - لیگ تخت جمشید - سال ۵۶ - نفر سوم ایستاده از راست.

شما وقتی تبسم می کنید جامه انسانیت می پوشید ● ویلیام اشتین

# طلسم شدگان

**محمدرضا لطفی**

تمامی اسامی موجود در این
داستان مستعار است

***–مقدمه اول: سلام! سلام به تمام خوانندگان خوب مجله. از روزی که بنا به دلایلی صفحه بر سر دوراهی تعطیل شد تا به امروز دلم خیلی برای شما عزیزان تنگ شده بود. راستش را بخواهید دو دلیل عمده باعث تعطیلی این صفحه گردید. اول آنکه مشغله کاری و شخصی ام در سالی که گذشت آنقدر زیاد شده بود که مجال نوشتن این بخش را نداشتم و دوم آنکه به شدت معتقدم که راز ماندگاری یک اثر فرهنگی و هنری چیزی نیست جز پایان در اوج و همین دو عامل باعث شد تا بر سر دوراهی تعطیل شود. اما برای تجدید خاطره و کم کردن این دلتنگی تصمیم گرفتم تا دوباره با شما عزیزان در شماره نوروزی مجله یک تجدید خاطره داشته باشم. امیدوارم هر کجا که هستید سلامت و پیروز باشید و سال جدید برایتان سرشار از موفقیت و پیروزی باشد. منتظر نامه‌های شما عزیزان هستم.***

***–مقدمه دوم: ماجرای این بر سر دوراهی از جمله ماجراهایی است که شاید به نوعی باور کردن و پذیرفتن آن نیاز به اعتقادات خاصی دارد، عده‌ای می توانند آن را توهم و خرافه بنامند و عده ای هم این دست مسائل ماورالطبیعه را سخت باور دارند. پس بر سر دوراهی این شماره را بخوانید و در صورت تمایل نظرتان و کمکی که به ذهنتان برای یاری رساندن به صاحب سرگذشت می رسد را برایمان ارسال کنید، چه این موضوعات را قبول دارید و چه ندارید.***

–آقای وحیدی عزیز! نمی دونم، واقعاً نمی دونم چرا اینقدر اصرار می کنی؟ من که حرف خودم را زدم.

–ولی جناب کمالی...

–سینا جان، من که باهات پدر کشتگی ندارم. عاشق فریبا هستی؟ قبول، اونم تورو دوست داره؟ قبول. من تمام این حرفهارو قبول دارم، برای همین هم هست که الان سه ساله صبر کردم، غیر از اینه؟

–نه، شما بزرگواری کردی.

–خب، الانم حرف بدی که نمی زنم. دارم میگم برای دخترم یه خواستگار خوب پیدا شده، اگه تا شش ماه دیگه تونستی به قولت عمل بکنی که هیچ... وگرنه من دیگه شرمنده، کاری از دستم برنمی یاد.

–آخه آقای کمالی...

–سینا جان، اگه حرف منو متوجه شدی فکر نمی کنم دیگه چیزی باقی مونده باشه، یادت نره چی گفتم، از امروز تا شش ماه دیگه یعنی صد و هشتاد روز دیگه پس خداحافظ...

صدای بوق ممتد تلفن مرا به خود آورد و گوشی انگار در دستم یخ زد. شب بود، سرما بیداد می کرد، احساس تاریکی و خفگی می کردم. حس خوبی نداشتم، مزه خون در دهانم امانم را بریده بود. با بی حوصلگی گوشی تلفن را سر جایش گذاشتم و کارت تلفن را از داخل آن بیرون کشیدم و سوار ماشین «پی کی» سیاه رنگی که به نوعی تنها سرمایه زندگی ام بود شدم. حوصله خانه رفتن را نداشتم. بی تفاوت و بی هدف خیابانها را پشت سر گذاشتم. آن هم زیر این بارش برف. همانطور که می رفتم با بغض سیگاری آتش زدم و ناخودآگاه به گذشته‌ها پرتاب شدم، به گذشته‌ای نه چندان دور، به چند سال پیش، به زمانی که تازه با فریبا آشنا شده بودم.

* * *

من و فریبا در یک شرکت کار می کردیم. من کارمند حسابداری بودم و او تازه برای کارآموزی آمده بود. زمان زیادی نگذشت که عاشقش شدم و تمام فکر و خیالم شد او. چنان عاشق و شیفته‌اش شده بودم که اگر یک روز او را نمی دیدم دیوانه می شدم. این بود که بالاخره پس از کلی کلنجار رفتن با خودم یک روز حرف دلم را با او در میان گذاشتم و خوشبختانه متوجه شدم که این علاقه و احساس دوطرفه است.

آن روز در پوست خود نمی گنجیدم و پس از آن هر روز عشق و علاقه‌مان بیشتر و بیشتر می شد. یک سال بعد رفتم خواستگاری و به پدر فریبا گفتم یکی، دو سال به من مهلت بدهند تا وضع مالی ام روبراه شود تا بتوانم عروسی بگیرم. آقای کمالی پدر فریبا هم به خاطر عشق و علاقه دخترش به من پذیرفت، اما تازه از آن روز بود که بدبختی من شروع شد.

پدرم یک بازنشسته آموزش و پرورش بود و مادرم کارمند. پدر بیچاره‌ام هنوز با شصت و پنج سال سن مجبور بود با گرفتن شاگرد خصوصی و مسافرکشی هزینه‌های زندگی و اجاره خانه را تامین کند، خیلی سخت بود که بخواهم به تنهایی مقدمات آغاز یک زندگی مشترک را تامین کنم. این بود که از صبح تا شب کار می کردم و خود را به آب و آتش می زدم، اما در نهایت دستم به جایی نمی رسید و بالاخره یکی، دو سال وعده‌ای که داده بودم شد سه سال و من تنها توانسته بودم یک رنو «پی کی» بخرم که تازه هنوز یک سوم قسطهایش باقی مانده بود... همین تاخیر باعث شده بود که پدر فریبا کاسه صبرش لبریز شود و از طرف دیگر چون خواستگاری خوب و مناسب برای فریبا پیدا شده بود می خواست با من اتمام حجت کند. حالا من تنها چند ماه زمان داشتم تا وضعم را روبراه کنم، اما چگونه؟... من با داشتن مدرک لیسانس از هشت صبح تا هشت شب در شرکت کار می کنم و تازه کلی از کارها را هم خانه می آورم، با این همه در کل بیشتر از ماهی چهارصد هزار تومان نمی توانم پول درآورم. با این پول هم شاید تنها بشود اجاره یک خانه پنجاه، شصت متری در پایین شهر را تامین کرد، پس چه باید می کردم؟

* * *

در همین افکار سیر می کردم و بی هدف خیابانها را بالا و پایین می رفتم که ناگهان نمی دانم چرا به یاد «میثم» افتادم و جرقه‌ای در ذهنم زده شد... شاید راه چاره را پیدا کرده بودم.

میثم مقدم یکی از بچه‌های سربازی بود. از آن شر و شورها به حساب می آمد. در آن زمان آه در بساط نداشت و از فقر شدیدی رنج می برد اما چند سال پیش نمی دانم چطور و از چه راهی دم و دستگاهی به هم زد و شد یکی از پولدارهای شهر. اما کنار باجه تلفن عمومی ایستادم و شماره موبایل میثم را گرفتم: به به، سلام! سینا وحیدی گل و گلاب. بی معرفت من تو این شش ماهه تا حالا چند دفعه بهت زنگ زدم اما توی ناجنس حتی یه زنگ هم به من نزدی.

–شرمنده، میثم جان! گرفتار بودم.

–خیر باشه انشاءالله.

–ممنون، راستش خیر که هست اما گرفتار یه مشکل شدم...

–مشکل؟ تو تا منو داری چه غم داری؟ بابا خیلی باحالی که تازه الان یاد ما افتادی. دستت درد نکنه دیگه، یعنی ما غریبه هستیم، آره؟

–نه به خدا، بحث این چیزها نیست، فقط با خودم گفتم که...

–خیلی خب، گفتم و فکر کردم و به نظرم او مدرو ول کن. همین الان آدرس دفترم رو میدم زود بلندشو بیا اینجا، من هنوز دفترم...

...آدرس را که گرفتم، از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم، انگار دوباره متولد شده بودم. جان تازه‌ای گرفتم، با اینکه سرما بیداد می کرد اما من احساس گرما می کردم. کاپشنم را از تنم درآوردم و با عجله به آدرسی که میثم داده بود رفتم، دفتری در یکی از برجهای شیک خیابان الهیه. درست عین آدمهای مسخ شده، مبهوت زیبایی اطراف شده بودم و با همان وضع زنگ زدم و بالا رفتم. پس از سلام و احوالپرسی و روبوسی با میثم، قهوه داغی خوردم و بعد شروع کردم به شرح کل ماجرا. از ابتدا تا اولتیماتوم آقای کمالی... میثم بعد از شنیدن حرفهای من، چند لحظه سکوت کرد و بعد زل زد توی چشمهام و گفت:

–خب، سینا جان آخه تو چرا زودتر به من نگفتی؟

–راستش نمی خواستم زحمت بشه، فقط می خوام اگر امکان داره چند میلیون بهم قرض بدی تا من کم کم بهت برگردونم.

–سینا، این راهش نیست. داری اشتباه میری، تو هر چقدر که بخوای من بهت قرض میدم. پنج میلیون؟ ده میلیون؟ پانزده میلیون؟ هر چقدر خواستی بگو، تازه یک ریال سود و بهره هم بابت این پول نمی خوام، زمانش رو هم برای بازپرداخت تو تعیین کن، یکساله؟ دو ساله؟ سه ساله؟ هان؟ اما خودت واقع بین باش، با این حقوق به قول خودت در نهایت ماهی چهارصد تومن که تازه از توش باید خرج زندگی و خورد و خوراک خودت و زنتو تامین کنی تا چند سال باید زیر دین من باشی و قسط بدی؟ فکر نمی کنم تو کارت با کمتر از ده، پونزده میلیون ردیف بشه، درسته؟

حرفهای میثم مثل پتکی بر سرم فرود آمدند و با لب و لوچه‌ای آویزان گفتم: آره حق با توئه، اما خب چاره چیه؟

چیکار کنم؟

–بیا با من شریک شو، با من کار کن.

با شنیدن این جمله انگار سطل آب سردی رویم پاشیده بودند، سر بلند کردم و گفتم:

–با تو، آخه مگه من به درد تو می خورم؟ راستی اصلاً ببینم تو چیکار می کنی؟

میثم که انگار منتظر چنین سوالی بود، بلافاصله گفت: دوست ندارم دروغ بگم و پیش تو لاف الکی بزنم، اما امیدوارم از جوابم جا نخوری، من تو کار قاچاق هستم، قاچاق اشیای عتیقه.

–قاچاق اشیای عتیقه؟

–آره، درست شنیدی. البته در ظاهر تجارت شکلات می کنم، اما در اصل کارم همینه که گفتم. الانم یه پروژه توپ دارم که اگه تو هم با من و بهروز کار کنی فقط سهم تو حداقل میشه ٦٠ میلیون.

حسابی جا خورده بودم. این پول ١٢ سال حقوقم بود... گیج و منگ شده بودم. گفتم: بهروز دیگه کیه؟

–شریک من توی کار قاچاق عتیقه، اگه بنای همکاری رو با ما گذاشتی باهاش آشنا میشی.

–ببینم، من که نه آدم خیلی با دست و پایی هستم و نه تخصص خاصی دارم، پس برای چی اصرار داری من هم باشم؟

میثم در حالی که کاغذی را از جیبش بیرون می آورد گفت: اتفاقاً تو اصل مهم قضیه هستی.

–چطور؟

او کاغذ را به دستم داد و گفت: این نقشه همون کوزه عتیقه است. میدونی کجاست؟

–نه کجاست؟

–روستای اجدادی تو.

–چی؟ روستای خاندان پدری من؟

–آره، دقیقاً درسته و حالا یه نگاه هم به محل دفن این کوزه توی اون روستا بنداز تا بفهمی که هم تخصص داری و هم دست و پا.

نگاهی به نقشه انداختم. آن کوزه درست در زیر منزل و یا بهتر بگوم خانه قدیمی مادربزرگم قرار داشت.

چند لحظه سکوت کردم و سپس گفتم: ببینم میثم، تو چرا این چیزارو به من گفتی؟ نمی ترسی خودم تنهایی برم و اون کوزه‌رو بیرون بیارم؟

اما او ابتدا زهرخندی زد و گفت:

–ببین آقاپسر، من مار خوردم تا افعی شدم. نه! تو این کارر و نمی کنی. چون اولاً نه لوازمش رو داری و نه عرضه‌اش رو! در ثانی بر فرض مثال هم که آوردیش بیرون، اون کوزه برای تویی که نه میدونی مال‌خر این اشیا چه افرادی هستن و نه میدونی چطور میشه آبش کرد هیچ ارزشی نداره، تو بالا بری، پایین بیای به من و بهروز محتاجی...

حق با میثم بود، انگار او فکر همه چیز را کرده بود. تازه حالا می فهمیدم که معنای آن تماسها در طول این شش ماهه چه بوده، نمی دانستم چه بگویم و فقط سکوت کردم که پس از چند دقیقه میثم سکوت را شکست و گفت: فکر نمی کنم معامله بدی باشه، تو فقط کافیه برای یک هفته به مادربزرگت بگی بیاد تهران و ما بریم اونجا، همین. تو دیگه لازم نیست کاری بکنی، ١٥ میلیون قبل از حرکت بهت میدم و ٤٥ میلیون هم روزی که کوزه‌رو پیدا کردیم. خوبه؟

–من باید فکر کنم.

–باشه. امروز دوشنبه است، تو نهایتاً یک هفته وقت داری فکر بکنی...

آن شب با افکار پریشان و در عین سردرگمی از دفتر میثم بیرون آمدم و درست چهل و هشت ساعت تمام فکر کردم. با به دست آوردن آن پول که کوچکترین زحمتی برایم نداشت می توانستم تا آخر عمر راحت باشم و در ضمن به وصال فریبا هم می رسیدم، اما اگر قبول نمی کردم دوباره به همان وضعیت اول یعنی فقر و بدبختی برمی گشتم. با اینکه از همان اول پاسخ خود را می دانستم ولی باز با خود کلنجار رفتم و فکر کردم و به بهانه‌های مختلف میثم را دست به سر کردم. دو سه ماه دیگر هم گذشت اما نتوانستم کاری بکنم، این بود که بالاخره بعد از گذشت ٤ ماه از آن شب تصمیم گرفتم پاسخ مثبت بدهم و به دفتر میثم رفتم. تا مرا دید گفت: خوب، بالاخره فکرات رو کردی... بشین، من الان پونزده میلیون بهت میدم. شب قبل از حرکت هم ده تای دیگه، روزی هم که کوزه‌رو درآوردیم تو سی و پنج تای دیگه‌رو می گیری و ما رو به خیر و شما را به سلامت. حالا تو فقط باید برای هفت، هشت روز دیگه به مادربزرگت بگی برای یک هفته از اونجا بره، من و بهروز هم در طول این چند روز وسایل حفاری رو جفت و جور می کنیم. کار ما با هم از همین امروز شروع میشه.

میثم این جملات را گفت و دسته چک خود را بیرون آورد و برایم به مبلغ پانزده میلیون تومان چک کشید. آنقدر حرفه‌ای عمل کرد که برای من جای هیچ حرف و حدیثی باقی نگذاشت.

خوشحال و شاد از دفتر میثم بیرون آمدم و فردای آن روز پس از گرفتن پول از بانک به نزد فریبا رفتم و با غرور پول را به وی دادم و گفتم: بیا فریبا جان این پول پیشت باشه، تا کمتر از یک ماه دیگه هم دو سه برابر این پول میاد دستم و ما با خیال راحت زندگی مشترکمان‌رو شروع می کنیم.

فریبا با دیدن آن همه پول حسابی گیج شده بود و گفت: این پولهارو از کجا آوردی؟

–یه کار خوب بهم پیشنهاد شده.

–خلاف؟

–خلاف چیه فریبا. دارم با یکی در کار تجارت شکلات شریک می شم، همین.

یک ساعت تمام برای فریبا توضیح دادم، اما او قانع نمی شد تا در نهایت رو به من کرد و گفت: من که هرچی بگم، تو میگی از راه حلاله. با اینکه نمی تونم باور کنم، ازت خواهش می کنم که قسم بخور.

نمی دانم، واقعاً نمی دانم که چرا پذیرفتم قسم بخورم و سپس بدون لحظه‌ای فکر کردن گفتم: به جان خودت که از تمام دنیا برایم بیشتر ارزش داری، قسم می خورم که این پول از راه حلاله.

–باشه سینا قبول، اما مطمئن باش اگه روزی بفهمم که این پول از راه خلاف وارد زندگی‌ات شده، برای همیشه جایی میرم که دستت به من نرسه، به خدا قسم که راست میگم.

آن لحظه با شنیدن این جمله یخ کردم، اما شصت میلیون پول چنان مرا از خود بیخود کرده بود که اهمیتی ندادم، پول را به طور امانت دست فریبا دادم و رفتم.

از عصر همان روز کارهایم را شروع کردم و به بهانه اینکه برای هفته آینده می خواهم با دو تا از دوستانم برای آب و هوا عوض کردن به روستای اجدادی‌مان بروم، از پدر خواستم که مادربزرگ را چندی به تهران دعوت کند و آن بیچاره هم که از همه جا بی خبر بود پذیرفت و همه چیز به خوبی و خوشی پیش می رفت. دیگر تا تصاحب شصت میلیون پول شیرین و راحت چند قدمی فاصله داشتم. اما... اما... اما...

اما درست سه شب بعد در خواب چیزی را دیدم که با ترس و اضطرابی وصف ناشدنی از خواب پریدم.

آری! خواب دیدم که در بیابانی گرم و سوزان تنها هستم و ناگهان همه جا را سیاهی مطلق فرا می گیرد و بعد یک مرد نورانی با یک شال سبز کنارم می آید و می گوید: تو روحت پاک است، خودت را سیاه نکن. مطمئن باش، آه صاحب کوزه دامنت را خواهد گرفت و در آینده‌ای نه چندان دور زندگی‌ات کاملاً نابود خواهد شد.

در خواب از آن پیر سبزپوش پرسیدم: مگر صاحب این کوزه کیست؟! و او به آرامی پاسخ داد: امامزاده... و دور شد و من با فریاد از خواب پریدم. پس صاحب آن کوزه، امامزاده آن روستا بود که در چند قدمی خانه پدری‌مان قرار داشت؟ مردم و اهالی آنجا خیلی او را قبول داشتند و محل حاجت خواهی مردم بود. خیلی ها از او حاجت گرفته بودند و...

آن شب تا صبح نخوابیدم و فکر کردم، اما در نهایت خود را اینگونه قانع کردم که حتماً به خاطر فکر و خیالهای زیاد در طول این مدت آن خواب را دیده بودم، اما نه فقط آن شب بلکه سه شب بعد هم درست همان خواب را دیدم. دیگر یقین پیدا کرده بودم که این خواب نمی تواند بی جهت و فقط از روی فکر و خیال باشد. دچار تردید سختی شده بودم. آن خواب هر چند وقت یکبار به سراغم می آمد و رهایم نمی کرد و کار به جایی رسید که به بهانه بیماری مادربزرگم سفر را یک هفته عقب انداختم، اما انگار این خواب لعنتی نمی خواست دست از سرم بردارد و هر دو سه شب یکبار، درست عین همان خواب به سراغم می آمد. حالا مطمئن شده بودم که اگر دست به این کار بزنم عاقبت بدی در انتظارم است و به همین جهت سفر من و میثم و بهروز هر روز عقب تر می افتاد. اکنون درست دو هفته است که دارم میثم را با هر بهانه‌ای که سراغ دارم دست به سر می کنم. او دیگر حسابی به من شک کرده و هر روز مرا زیر نظر دارد و حتی این اواخر تهدید کرده و می گوید باید پولم را پس بدهی، از طرف دیگر این خواب لعنتی رهایم نمی کند. در دوراهی بدی گرفتار شده‌ام. از یک طرف دلم با شصت میلیون پولی است که قرار است خیلی راحت به دستم برسد، از طرف دیگر به علت آن خوابها از انجام این کار واهمه دارم. چه باید بکنم؟ آیا معنای این خوابها را جدی بگیرم؟ در این صورت با این وضع مالی که دارم قطعاً هرگز به وصال فریبا نخواهم رسید و اگر انجام دهم آیا آینده‌ای ترسناک در انتظارم نخواهد بود؟ تازه جواب میثم را چه بدهم؟

جدای همه اینها، چطور پول را از فریبا پس بگیرم و به میثم بدهم؟ قطعاً او متوجه ماجرا خواهد شد و طبق قسمی که خورده برای همیشه خواهد رفت، من در بد مخمصه‌ای افتاده‌ام. وقت بسیار کمی دارم. نمی دانم چه کار کنم. شما را به خدا راهنمایی‌ام بکنید.

◆

**آن دسته از خوانندگان عزیزی که قصد کمک و یا همفکری با سینا را دارند می توانند با ارسال نامه به دفتر مجله نظرات خود را بازگو کنند تا نگارنده آنها را به دست وی برسانم. فقط حتماً بر روی پاکت قید فرمایید مربوط به مطلب «بر سر دوراهی» و ماجرای «طلسم شدگان».**

**در پناه حق، یا علی مدد**

اگر زندگی انسان هیچگونه جنبه انسانی نداشته باشد، فردا روز دیگری نیست

**کورش کاشانی**

# عشقی که پشت نفرت خوابیده بود

کی فکر می‌کرد؟ که من با آن همه ناز و ادایی که دارد می‌رفتم خواستگاری‌اش؟!

سعید، رفیقم می‌گفت: می‌ری؟

می‌گفتم: عمراً

می‌گفت: شرط می‌بندم... تو بالاخره با همین خانم افاده‌ای پرمدعا ازدواج می‌کنی...

گفتم: اسمم را عوض می‌کنم اگر به خواستگاری‌اش رفتم...

این کرکری‌ها بود و بود تا اینکه سیما خانم از قضا دوباره به قسمت ما منتقل شد... چندسالی بود که پنج شش تا از بچه‌های دانشکده که فارغ‌التحصیل شده بودیم، توی شرکت ساختمانی دایی سعید کار می‌کردیم... یک شرکت بزرگ و پرکار بود. از آن جاهایی که همه می‌توانستند پیشرفت کنند. از قضا سیما هم آمد توی همین شرکت مشغول به کار شد... دکتر خدابنده که دوست صمیمی دایی سعید بود، دانشجوهای خوش ذوق را به او معرفی می‌کرد تا استخدام کند. خب همه می‌دانستیم سیما از همه ما بااستعدادتر است. از دوران دانشگاه، آبمان توی یک جوی نمی‌رفت... چند بار هم حسابی با هم دعوا کردیم... حالا همکار ما شده بود... اول در بخش طراحی مشغول به کار شد و من در قسمت اجرایی بودم... بعد از چند ماه سعید خبر آورد که سیما به بخش ما منتقل شده است. نمی‌دانید چه حالی شدم.

از بد روزگار یا شاید شانس خوب، سیما در یک پروژه همکار نزدیک من شد. به کارش زیادی اعتماد داشت و اصلاً ما را آدم حساب نمی‌کرد. من می‌دانستم که در کارهای اجرایی خیلی بهتر از او هستم، هرچند که خودش نمی‌توانست این را باور کند.

همان روز اول سر یک موضوع ساده حسابی دعوایمان شد. بهش گفتم: یا من... یا تو...

و او هم گفت: البته که من...

تو بهتر است بروی تو مغازه پدرت و فرش فروشی کنی...

حرفهایش مثل زهر بود و مرا حسابی به هم می‌ریخت.

توی شرکت مدام مرا پسر حاجی صدا می‌زد و هر وقت می‌خواست تحقیرم کند، راجع به فرش و پول از من سوال می‌کرد. نمی‌دانم توی دانشکده از کجا شنیده بود پدرم فرش فروشی دارد و از یک خانواده متمول هستم.

همیشه به من می‌گفت، چرا آمده‌ای دانشگاه و جای یک نفر دیگر را پر کردی. تو که بالاخره می‌روی تو مغازه پدرت و فرش می‌فروشی...

خلاصه این کل کل‌ها وجود داشت، تا اینکه یک روز از قضا پدرم آمده بود شرکت، من نبودم و وقتی از سر ساختمان برگشتم، بهم گفتند پدرم چند ساعتی هم منتظر ماند و رفت. سعید آمد کنارم و آرام گفت: بابات کلی با سیما حرف زد... چقدر حرفشان هم گل انداخته بود!

**حرفهایش مثل زهر بود و مرا حسابی به هم می‌ریخت. توی شرکت مدام مرا پسر حاجی صدا می‌زد و هر وقت می‌خواست تحقیرم کند، راجع به فرش و پول از من سوال می‌کرد**

فکر کردم از فردا سیما کلی مرا به باد مسخره می‌گیرد... اما برخلاف تصورم، فردای آن روز سیما یک جعبه قرص به من داد و گفت: این را بده به پدرت... بنده خدا بدجوری از بیماری رماتیسم عذاب می‌کشد.

تعجب کردم. شب هم که رفتم خانه و قرص را به پدرم دادم، کلی برای سیما دعا کرد و گفت: این همکارت دختر خوبی به نظر می‌رسد. راستی چرا به من نگفته بودی خواهرزاده آقای توکلی همکارت است؟

حیرت کردم. خبر نداشتم دایی سیما آقای توکلی است! پدرم چند روز بعد به من گفت: راستی چرا از این همکارت خواستگاری نمی‌کنی؟ رفتم سراغش را از دایی‌اش گرفتم، می‌گوید دختر خیلی خوب و اصل و نسب داری است...

گفتم: بابا اصلاً حرفش را نزنید. من آبم با این دختر توی یک جوی نمی‌رود.

پدرم ناراحت شد و گفت: چون مثل بقیه دخترها هفت قلم آرایش نمی‌کند و رو به پسرها نمی‌دهد، از او خوشت نمی‌آید؟

برافروخته شدم. نمی‌دانستم داستان را چطور توضیح دهم... فردای آن روز پدرم به یک بهانه‌ای دوباره به شرکت آمد و تا سیما او را دید کلی خوش و بش کردند. پدرم هم کمی از این و آن راجع به سیما پرسید و رفت. شب باز به من گفت: روی این دختر جدی فکر کن. من به نظرم می‌آید که برای تو مناسب است.

سیما هم تو شرکت با طعنه به یکی گفت: حاجی خیلی آدم حسابی‌تر از پسرش است!

حسابی لج مرا درمی‌آورد. توی کار اصلاً با او کنار نمی‌آمدم. توی خانه هم که پدرم مدام از سیما حرف می‌زد و بالاخره گفت: به آقای توکلی گفتم شب جمعه می‌رویم آنجا... این دختر پدرش فوت کرده و عملاً قیمش آقای توکلی است...

تا آن روز نمی‌دانستم سیما پدرش فوت کرده.

روز بعد که رفتم شرکت، خودم را آماده کردم که کلی حرف درشت بار سیما بکنم، ولی او پیش دستی کرد و وقتی هر دو تنها شدیم، با رنگ پریده به من گفت: این داستان خواستگاری چیست؟ دایی ام دیشب زنگ زده و گفته...

اخم کردم و گفتم: من که راضی نیستم. بابام اصرار داره...

بغض کرد و گفت: تو هم لازم نیست برای من ادا دربیاوری. اگر عرضه نداری حرفت را رک و پوست کنده به پدرت بزنی من می‌توانم به دایی‌ام بگویم.

با یک تلفن و چند کلمه محترمانه، موضوع خواستگاری را با دایی‌اش منتفی کرد... شرمنده شده بودم. کاری را کرده بود که من اصلاً از عهده‌اش برنمی‌آمدم... لحظه‌ای عمیقاً حس کردم چقدر او از من بالیاقت‌تر است و از عهده همه چیز برمی‌آید!

از فردای آن روز بیشتر احساس شرمندگی می‌کردم. یکی دو بار هم در مراسم تاسوعا و عاشورا در خانه آقای توکلی او را دیدم... همه شیفته او بودند. مادرم آنقدر از او خوشش می‌آمد که باورکردنی نبود... تعریف‌های زیادی از او می‌شنیدم، درحالی که من هرگز این وجه سیما را ندیده بودم.

روز به روز برایم قابل احترام‌تر می‌شد... حالا می‌دانستم سختکوشی‌اش به این علت است که از مادر و برادر مریضش مراقبت می‌کند... شنیده بودم بسیار اهل کتاب و ادب است. نیمی از اشعار حافظ را حفظ است... خلاصه روز به روز نظرم نسبت به او عوض می‌شد و نمی‌دانم چطور این حس به او منتقل می‌شد که او هم با من آرام‌تر و نرمتر رفتار می‌کرد.

به خودم که آمدم دیدم اگر یک روز سر کار نیاید، دلم برایش تنگ می‌شود. به استعداد و لیاقتش در کار ساختمان‌سازی اعتقاد پیدا کرده بودم و بالاخره...

بالاخره یک روز دل به دریا زدم و بهش پیشنهاد ازدواج دادم و... و... و...

و سعید بود که تو مراسم عروسی هم مدام می‌زد به پشت من و می‌گفت: دیدی پیش‌بینی‌ام درست بود! پشت هر کینه و نفرتی، عشقی نهفته که اگر سر باز کند... اگر... ■

**کیانا نصرت‌زاده**

# ماجرای فرار من از خانه

هر چقدر دلم می‌خواست، می‌توانستم از آقاجون پول بگیرم و کتاب بخرم! اما برای خرید شکلات و تنقلات هیچ پولی به من نمی‌دادند... پسربچه چاق و پرخوری بودم و نسبت به هم سن و سالهایم اضافه وزن قابل توجهی داشتم.

فرزند سوم و آخر خانواده بودم و مادر و پدرم خیلی نگران چاقی و پرخوری من بودند... هر دوی آنها کارمند دولت بودند و از صبح تا غروب من پیش آقاجون بودم... مادر فکر می‌کرد چاقی من به خاطر چیزهایی است که آقاجون به من می‌دهد که بخورم. پدرم اما بر خلاف او تصور می‌کرد. چاقی فقط یک دلیل می‌تواند داشته باشد آن هم کم تحرکی است.

خلاصه زندگی من هم حکایتی شده بود و آنقدر همه توجهشان به من بود که خواهر و برادر بزرگترم با خیال راحت هر کاری دلشان می‌خواست می‌کردند. خواهرم عاشق جادوگری بود. رفته بود کلی کتاب راجع به فال قهوه و نیروهای متافیزیک و... و... خریده بود و شبها می‌رفت توی حیاط و از ماه انرژی می‌گرفت و سعی می‌کرد با این انرژی‌ها قدرتمند شود و بلاهایی سر من و برادرم بیاورد...

برادرم هم که عاشق فوتبال بود. یا پای تلویزیون می‌نشست و فوتبال نگاه می‌کرد یا مجله ورزشی می‌خواند یا توی کوچه گل کوچک بازی می‌کرد.

همه گرفتار خودشان بودند ولی من مورد توجه همه بودم!!

دوازده سالم بود که دیگر ذله شدم و یک روز نامه بلندبالایی نوشتم و ساکم را جمع و جور کردم و تصمیم گرفتم از خانه فرار کنم. نامه پرسوز و گدازی بود. به همه گله کرده بودم که مرا درک نکردند و اذیتم کردند و از این خانه می‌روم تا دیگر هیچ کس با من مشکلی نداشته باشد و زندگی به کام همه باشد...

نوشته بودم می‌دانم که خیلی زود فراموشم می‌کنند و من هم یک جایی گوشه این دنیا از گرسنگی خواهم مرد و...

نامه را که می‌نوشتم آنقدر دلم برای خودم می‌سوخت که گریه‌ام گرفته بود. ولی تصمیم خودم را گرفته بودم. صبح که پدر و مادرم رفتند سر کار و طبق معمول من باید می‌رفتم طبقه پایین پیش آقاجون، آرام ساکم را برداشتم و از خانه زدم بیرون...

پول زیادی همراه خودم نبرده بودم. می‌خواستم تراژدی‌ام کامل شود. فکر کردم می‌روم در قهوه‌خانه‌های بین راه کار می‌کنم و زحمت می‌کشم. لباسهایم کهنه می‌شود و در سرمای زمستان مثل بید می‌لرزم و...

از خانه که بیرون زدم نمی‌دانستم به کدام طرف باید بروم... کمی فکر کردم بالاخره تصمیم گرفتم به طرف راه‌آهن بروم و یک بلیت شیراز بگیرم و آنجا به دور از خانواده‌ام زندگی مشقت‌بارم را شروع کنم.

سوار اتوبوس که شدم، قلبم تند تند می‌زد. احساس بدبختی به سراغم آمده بود و تراژدی‌ام شروع شده بود. در راه‌آهن هیچ کس حاضر نشد به یک پسربچه ۱۲ ساله بلیت بفروشد. از همه بدتر اینکه پیرزنی متوجه من شد و آمد سراغم و سوال و جوابم کرد... ترسیده بودم و مهمتر از همه چون صبحانه نخورده بودم داشتم از گرسنگی ضعف می‌کردم. پیرزن بهم یک بیسکویت خوشمزه داد و گفت: از کی قهر کردی؟

> **مادرم روزهای تعطیل آنقدر به هم کدو و هویج پخته می‌داد که حالم به هم می‌خورد. پدرم بعضی شبها مجبورم می‌کرد همراهش به پارک بروم و چند دور دور پارک بدوم و... عرق از همه تنم در می‌آمد**

خواستم حاشا کنم ولی خیلی دروغگوی خوبی نبودم. بغضم ترکید و همه ماجرا را برای پیرزن تعریف کردم. دستم را گرفت و با خودش برد. توی ذهنم داستانهایی که خواهرم از جادوگرهای پیر می‌گفت، تکرار می‌شد. فکر می‌کردم حالا این پیرزن می‌خواهد مرا گول بزند، چه بهتر... گول که بخورم زودتر بدبختی‌ام شروع می‌شود و...

اما بر خلاف همه تصورات من پیرزن اصرار داشت که شماره تلفن خانه‌مان را به او بدهم. من هم قبول نکردم. پیرزن بهم گفت: دو راه بیشتر نداری. یا شماره تلفن خانه‌ات را به من می‌دهی یا به این پلیس که اینجا ایستاده می‌گویم تو از خانه فرار کردی و او سریع تو را به خانه برمی‌گرداند، ولی اگر شماره تلفنت را به من بدهی با خانواده‌ات صحبت می‌کنم. اصلاً شاید چند روزی پیش خودم ماندی...

حق با او بود. جز این دو راه، راه دیگری نداشتم. خود این هم بدبختی بود و رضایتم را جلب می‌کرد. شماره آقاجون را دادم و همراه پیرزن به خانه‌اش رفتم. همین که صبحانه مفصلی برایم درست کرد و من مشغول خوردن شدم، پیرزن رفت تو اتاق و با آقاجون تلفنی حرف زد... دل تو دلم نبود. گفتم الان است که مامانم خبردار شود و... وای که چقدر با من دعوا می‌کند...

خواستم از خانه پیرزن فرار کنم، اما درها قفل بود. فهمیدم که مرا دزدیده و حالا می‌خواهد پولی بگیرد و... قلبم توی دهنم بود. پیرزن از اتاق بیرون آمد و با خوشرویی گفت: چه پدربزرگ مهربونی داری... خیلی نگرانت شده بود. گفتم اینجا هستی... باهاش کلی هم دعوا کردم که چرا این پسر خوب را اینقدر اذیت می‌کنید...

بعد برایم قصه پشت قصه از بچگی خودش تعریف کرد. ظهر بود که تلفنها شروع شد. اول مادرم، بعد پدرم، دوباره آقاجون... خلاصه پیرزن می‌رفت توی اتاق و می‌آمد و نمی‌دانستم چه می‌گوید. ترس همه وجودم را گرفته بود. مطمئن بودم مادرم حسابی با من دعوا خواهد کرد... هوا تاریک بود که آقاجون آمد. پیرزن بهم اطمینان داد که هیچ کس مرا دعوا نخواهد کرد... آقاجون آمد تو و پیرزن برایش چای ریخت و از هر دری حرف زدند و هیچ راجع به من نگفتند... پیرزن از تنهایی‌اش گفت و اینکه از من خیلی خوشش آمده. از ادب و نزاکتم گفت از اینکه او را از تنهایی درآوردم و... انگار لطف بزرگی در حق او کرده بودم.

آقاجون هم با چشم‌های وق زده به پیرزن نگاه می‌کرد. آن شب با ترس و دلهره برگشتم. وارد حیاط که شدم همه دویدند و آمدند استقبالم... مادرم صورتش خیس بود و مرا تند تند ماچ می‌کرد و می‌گفت: هر چقدر دوست داری غذا بخور ولی دیگه از خونه فرار نکن... بهم قول بده...

بابام هم یک چیزهایی تو همین مایه‌ها گفت. برادرم قول داد دوچرخه‌اش را به من بدهد و خواهرم هم یواشکی گفت که انرژی‌های او، مرا برگرداند خانه!!!

خلاصه کلی عزیز شده بودم، اما این عزیزی فقط دو روز طول کشید و روز سوم باز همان آش و همان کاسه بود ولی من دیگر احساس بدی به حرفها و غرغرهایشان نداشتم. آنها عوض نشده بودند ولی من عوض شده بودم و مهمتر از همه اینکه آن پیرزن دیگر شده بود عضوی از خانواده و مرتب با هم رفت و آمد داشتیم و از همه مهمتر اینکه آقاجون... بله... این ماجرا برای هر کس تلخ و سخت بود ولی آقاجون را یک دل نه صد دل عاشق کرد... هر چند پیرزن هیچ وقت جواب آن عشق داغ پیرانه سری را نداد ولی آقاجون از آن موقع به بعد طبع شاعری پیدا کرد، صبح به صبح ورزش می‌کرد، دیدن پیرزن خوشحالش می‌کرد و... و...

و این هم حکایتی بود... حالا از آن ماجرا بیست سالی می‌گذرد. پیرزن و آقاجون هر دو عمرشان را به شما داده‌اند اما یاد و خاطره عشق آقاجون و ماجرای فرار من از خانه، هنوز توی ذهنها مانده و من کماکان هنوز یک آدم چاق هستم که زنم شب و روز سعی می‌کند بهم کدو و هویج پخته بدهد، اما من همیشه شکلات و بیسکویت در جایی قایم می‌کنم و گاهی که از همسرم کلافه می‌شوم تهدیدش می‌کنم که از خانه فرار می‌کنم، اما این بار شاید به جای آقاجون من عاشق شوم و...

■

> یکی از ناشناخته‌ترین لذتها در زندگی، سخن گفتن با خویشتن است
>
> ● فرانسیس رواژ

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

### موفقترین المپیکی ایران

# هیچ حریفی مثل گرانی کمر آدم را نمی شکند

*شنیدن نام هادی ساعی چه چیز را به یاد شما می اندازد؟ مدالهای مختلف جهانی و قهرمانی در المپیک با دست شِکسته یا یک سیاستمدار تازه کار؟ اگر تنها به یاد یکی از این موضوعات می افتید باید نظر خود را کاملاً عوض کنید. هادی ساعی همانطور که در عرصه قهرمانی موفق بوده در عرصه سیاست نیز گامهای بلندی برداشته و به موفقیت دست یافته است. حضور در شورای شهر باعث شده تا هادی ساعی به فکر نشستن بر روی صندلی مجلس بیفتد. مصاحبه ویژه نوروزی ما با هادی ساعی را بخوانید.*

**آقای ساعی، قبل از بازی ها المپیک شما از ناحیه کف دست مصدوم شده بودید. احتمال می دادید که این مصدومیت سد راه قهرمانی شما بشود؟**

من دو ماه پیش از شروع مسابقات روی دستم که شکسته بود یک عمل جراحی انجام دادم.

دو تا پیچ روی دستم گذاشتند. در اولین بازی مسابقات المپیک نیز دوباره دستم شکست. با همان دست شکسته چهار تا مسابقه دادم. هربار من یک یادگاری از المپیک دارم؛ بار قبل هم دو تا از دندان هایم شکستند.

**این دومین طلای المپیک شما و تنها طلای کاروان ورزشی ایران بود و با کسب این مدال، شما همچنین پرافتخار ترین ورزشکار ایران در المپیک شدید.**

خیلی خوشحالم؛ خوشحالم که توانستم آن انتظاراتی را که از من می رفت، برآورده کنم. من همه جور مدالی داشتم. حتی مدال طلای المپیک را هم داشتم و شاید اگر ورزشکار دیگری بود، نیازی نمی دید که در المپیک بعدی شرکت کند. ولی من به خاطر دل مردم آمدم.

**پس از گرفتن مدال عده ای می خواستند موضوع را کمی سیاسی کنند. نظر تان در این باره چیست؟**

وقتی پیراهن تیم ملی را به تن می کنم، دیگر به هیچ گروه و جناح خاصی تعلق ندارم چرا که در اینجا بحث ملی مطرح است. درست است که اصلاح طلبم؛ ولی مگر وقتی مبارزه داشتم، فقط این گروه برایم دعا کردند؟ همه مردم ایران برایم دعا کردند. این مدال برای تمامی آنها است.

**به اعتقاد بسیاری از مربیان و کارشناسان شما تا چند سال دیگر هم توانایی انجام مسابقات و مدال آوری را داشتید، چرا خداحافظی کردید؟**

۱۶ سال عضو تیم ملی بودن سخت است. احساس کردم باید در اوج قهرمانی کناره گیری کنم و اجازه بدهم که جوان ترها وارد این عرصه شوند. به علاوه این که من از تکواندو خداحافظی نکردم از قهرمانی خداحافظی کردم. من در حال حاضر هم کار مربیگری انجام می دهم. من در آلمان، هلند، انگلیس، سوئد و استرالیا به کار مربیگری مشغولم و تدریس می کنم. زمانی هم مربی تیم ایرلند بودم. در ضمن عضو فدراسیون جهانی تکواندو هم هستم.

**آیا شما هم با قصد جذب سرمایه برای ورزش تکواندو کاندید شورای شهر شدید؟**

شرکت کردن من در شورای شهر تهران تنها یک دلیل داشت آن هم این بود که مردم من را می شناسند، به من لطف دارند و من دوست داشتم این ارتباط همیشه دو طرفه باشد. به همین خاطر در شورای شهر تهران شرکت کردم و خدارا شکر تصورم اشتباه نبود و مردم مرا انتخاب کردند و این مسوولیت من را در قبال آن ها بیشتر کرد.

**اصلاً چه شد که به فکر حضور در انتخابات شوراها افتادید؟**

خیلی قبل از این هم پیشنهاد می شد ولی سعی می کردم تجربه ام بیشتر بشود. اما اینکه چرا قبول کردم هم باید بگویم تجربه موفق حضور «رسول خادم» در شورا باعث شد که دلگرم باشم. رسول الان در شورا وزنه ای است. حالا هم هدفم این است که مثل او طوری عمل کنم که اگر در دوره های بعدی هم ورزشکاران شرکت کردند رای بیاورند. چون حضور خادم باعث شده که مردم به ما اعتماد کنند.

> **درست است که اصلاح طلبم، ولی مگر وقتی مبارزه داشتم، فقط این گروه برایم دعا کردند؟ همه مردم ایران برایم دعا کردند. این مدال برای تمامی آنها است**

**آقای ساعی چطور شد که وارد گروه اصلاح طلبان شدید؟**

ببینید من اصلا آدم سیاسی نیستم حتی همین حالا هم که وارد شورا شدم خیلی راحت می گویم من خیلی به دسته بندی های سیاسی فکر نمی کنم. به شورا آمده ام که برای مردم کار کنم و مفید باشم.

**ولی شما در یکی از سه جریان اصلی انتخابات یعنی گروه اصلاح طلبان حضور داشتید...**

من مذاکراتی را هم با گروه های دیگر مثل اصولگرایان اصلاح طلب و رایحه خوش خدمت داشتم اما چون آن ها می خواستند که تنها در لیست خودشان باشم به نتیجه نرسیدیم.

ساعی و همسرش در مراسم خداحافظی

**اما شما تنها در یک لیست اصلی بودید. یکی از سه جریان اصلی؛ جریان اصلاح طلب.**

بله. حقیقت این است که خط فکری من به این گروه نزدیک تر بود. ولی با دیگران هم مشکلی نداشتم. من یک آدم ورزشی ام. با اینکه در جمع اصلاح طلبان هستم اما مطمئن باشید که جناحی عمل نمی کنم و سعی می کنم از طرح هایی دفاع کنم که فکر می کنم به صلاح شهر است.

**اما نشانی را که به عنوان ورزشکار سال گرفته بودید در مراسم هفته نامه چلچراغ به آقای خاتمی تقدیم کردید...**

چون خاتمی را دوست دارم. مگر کار بدی کردم؟ من آقای خاتمی را به خاطر خودش دوست دارم. شخص سیدمحمد خاتمی را دوست دارم. نه محمد خاتمی که رئیس جمهور بوده یا آدمی که روزی ممکن است جای دیگری باشد. من با خودش کار دارم.

**یعنی اعتقاداتش را دوست ندارید...**

چرا. چرا دوست ندارم؟ ولی بالاخره ببینید شاید، آقای خاتمی بگوید در مورد فلان کس فلان موضع را بگیر. آن وقت لازم نیست من حتماً همین کار را بکنم. من موضع مستقل خودم را دارم.

**چرا آقای خاتمی را دوست دارید؟**

شما دوستش ندارید؟

**این مثل شیوه های جواب دادن سیاسیون است که به جای جواب دادن سوال کنید. می خواهید جواب ندهید؟**

آقای خاتمی جزو مفاخر فرهنگی، علمی و سیاسی ماست. ایشان چه قبل از اینکه رئیس جمهور شوند، چه در زمان ریاست جمهوری و چه بعد از آن خدمات خیلی زیادی به کشور کرده اند و من قدردان هستم. ایشان را به عنوان یک دوست به عنوان یک آدم بزرگ قبول دارم. به عنوان کسی که برای مردم زحمت کشیده، به او اعتقاد دارم.

**اگر آقای خاتمی روزی از شما دعوت کند که با او همکاری کنید و در مدیریت ورزش کشور مسوولیتی قبول کنید، حاضرید؟**

اگر در توانم باشد مخالفت نمی کنم. حتماً این کار را می کنم. چه آقای خاتمی چه فرد دیگری اگر به من بگوید، اگر فکر کنم می توانم این کار را انجام دهم، حتماً قبول می کنم. ربطی به فرد ندارد. اینطوری نیست که بگویی چون من با آقای خاتمی دوستم، الان اگر آقای احمدی نژاد به من بگوید بیا این کار را انجام بده من بگویم نه. باید یک بار دیگر اینجا تکرار کنم، من خودم را آدم

جناحی نمی دانم. من آدم ملی ام.

**از آن اول هدفتـــان فقط رای آوردن بوده یا اینکه برای بعد از این هم برنامه دارید؟**

⌘ من هیچ وقت تنها به فکر انتخاب شـــدن نبوده‌ام، حتی در زمانی که هنوز عضو تیم ملی نبودم. اگر فقط هدفم انتخاب شـــدن بود سه سال زودتر می توانستم عضو تیم ملی شوم. همیشه می گفتند یک وزن بالاتر برو و پیراهن تیم ملی را بپوش که در وزن «مجید افلاکی» نباشی.

من سه‌سال بهترین بودم و حریفانم را با ٦ پوئن اختلاف می بردم. من حاضر نمی شـــدم بروم چون نمی خواســـتم فقط توریست باشم و نتیجه نگیرم. اگر هدف فقط انتخاب شدن بود می رفتم، بعد هم توجیه می کردم که جوان بودم و تجربه نداشـــتم و... ســـه سال نرفتم اما همان بار اولی که رفتم قهرمان جهان شدم. این عنوان هم شانسی نبود چون ۸ سال متوالی تکرارش کردم تا نشان دهم جرقه نبوده‌ام. بعضی ها بعد از یک قهرمانی ارضا می شوند.

**پس برای کارتان برنامه داشته‌اید؟**

⌘از همـــان روز اول کـــه ثبـــت نام کـــردم فقط به این فکـــر می کردم بعدها کـــه رای آوردم چه کار کنم که برای شـــهر مفید باشـــم. همین حالا هم که می بینید برنامه هایم را بـــا آقای خادم هماهنگ می کنم که در برنامه هایی که او می رود همراهش باشم. من تنها کسی هستم که به جلسات شـــورای دوم می رفتم تا با فضای کار جدید آشنا شوم که وقتی وارد کار شدم، موثر باشم.

**اما معمولاً ورزشکاران از هوش غیرورزشی شان زیاد اســـتفاده نمی کنند و بیشتر انرژی شان صرف تمرکز روی اندامشان می شود...**

⌘کسی که قهرمان می شود هوش بالایی دارد. اگر این هوش به خلاقیت غیرورزشی تبدیل شود باعث تحولی بزرگ می شـــود. خود من ٥٠ پایتخت مختلف را دیده‌ام. ایده‌های جالبی از این سفرها در ذهنم هست که می توانم اینجا مطرح شان کنم. الان یکی از بزرگ ترین مشکلات شهر ما همین مشکل ورزش است و ما جوان‌ها بهتر از هر کسی این مشکلات را لمس کرده‌ایم. به نظر شما در جمع ۱٥ نفره شوراها، ۲ جوان زیاد است؟ آن هم برای شهری که ٦ میلیون نفر از ۸ میلیون نفر جمعیتش جوان هستند؟

**مشـــکلات کار اجرایـــی کردن در ایـــران خیلی زیاد اســـت. به نظر می رسد در خیلی جاها با آدم‌های اهل کار مشکل دارند.**

⌘ بالاخره ما وارد عرصه‌ای شدیم که باید کار کنیم.

**البته فاصله بین شعارها و آنچه در عمل انجام می شود تفاوت‌های زیادی دارد...**

⌘بـــرای همیـــن هم بود که من ســـعی کردم در موقع تبلیغات کمتر حـــرف بزنم. تمام کارهای تبلیغاتی من ۳ روز هم نشـــد. زیاد خود من حرف نزدم چون ســـخنران خوبی نیستم و قول ندادم چون می دانم کار اجرایی کردن دشـــواری زیادی دارد. فکر می کنید اعضای شـــوراهای قبلـــی یا رئیس جمهـــور نمی دانند که بایـــد فکری برای حل مشـــکلات ترافیک یا آلودگی هوا شود؟ مشکلاتی که بزرگ ترین دغدغه شـــهر اســـت. با هر ماشـــینی که به تهران اضافه می شـــود باید ۱۰۰ متر به فضای سرانه شهر اضافه کرد. روزی هزار ماشـــین اضافه می شود اما ما حتی نمی توانیـــم ۱۰۰ متر به عرض خیابان‌های شـــهر اضافه کنیم. همین حالا در ســـطح شـــهر بیش از ٥٠ پل در حال ساخت داریم که حتی اگر افتتاح شوند هم اصلاً به چشم نمی آیند. وقتی در شهرستان یک سالن می سازی حداقل ۳۰ ســـانتی متر فضای سرانه ورزشـــی بالا می رود اما اگر در هر محله تهران ۲ ورزشگاه هم بسازی، ٥ سانتی متر هم فضای سرانه بالا نمی رود.

> **حالا هم هدفم این است که مثل خادم طوری عمـل کنم کـه اگر در دوره‌هـای بعدی هم ورزشکاران شرکت کردند رای بیاورند**

**منظور شما این است که هیچ کاری نمی شود انجام داد؟!**

⌘نـــه، می خواهـــم از دشـــواری کار بگویـــم. تهران خودش یک کشور است. الان شهرهای بالای ۷٠٠ هزار نفر جمعیت، شوراهای ۹ نفره دارند اما جمعیت هر کدام از مناطق ۲۲ گانه تهران چیزی حدود ۷٠٠ هزار نفر است و شورای شهر تنها از ۱٥ نفر تشکیل می شود.

**چقدر هزینه تبلیغات کردید؟**

⌘ هزار تومان هم خرجم نشد!

**مگر می شود؟**

⌘چرا که نه؟! من که عکس تکی نداشـــتم. دوســـتان اما کمک کردند. بچه‌ها عکس مرا در میدان تجریش زده بودند. داشـــتم از آنجا رد می شـــدم دیدم یکی دارد آن را می کند. شیشه را دادم پایین گفتم چه کارش داری؟ گفت: عاشقشم. گفتم خود من اینجا هستم، نکن! خلاصه دوید و توی ماشـــین ما را بغل کرد و گفت ما عاشـــق شـــماییم. می خواستم پوستر را ببرم بزنم توی خانه!

**امکان دارد که دور بعد بخواهید به مجلس بروید؟**

⌘چـــرا کـــه نه؟ ولی الان نمی شـــود اظهار نظر کرد و تصمیم گرفت. هنوز زود است.

**در ورزش چطور، علاقه ای به مدیریت دارید؟**

⌘ بلـــه. فکر می کنـــم در ورزش هم نیروهای خوبی بین خود ورزشی ها هست و بهتر است مدیریت ورزش را به دست آنها بدهند.

**آیا به کار دیگری هم مشـــغول هستید که از آن کسب درآمد کنید؟**

⌘بله. من حدود ٥-٤ سال پیش یکی از نمایندگی های ســـایپا را راه‌اندازی کردم، ۳ ســـال پیش هم یک دفتر بیمه تاسیس کردم. غیر از آن به کار خرید و فروش اتومبیل هم مشغول بودم که چند وقتی است آن را کنار گذاشته‌ام.

**گرایش به سمت این همه شغل علاقه است یا کمبود درآمد؟**

⌘ کار بیمه را خیلی دوست دارم اما یکی از واقعیاتی که باعث می شـــود بســـیاری از ورزشکاران، ورزش را به صورت حرفه‌ای دنبال نکنند این اســـت که آن‌ها واقعا با درآمد ورزشی شان توانایی امرار معاش ندارند و مجبورند حتما تجارت را در کنار ورزش داشته باشند.

**شـــما یک موســـســـه خیریه دارید؛ با چه انگیزه‌ای این موسسه را راه‌اندازی کردید؟**

⌘ دوســـت داشـــتم به یک طریقی زحمات مردم را جبران کنم، از جمله دعاهایی که از جانب مردم همیشـــه هنگام مسابقات پشت سرم بود. من موسسه خیریه «هادی ساعی» را با هدف توانمندسازی اقشار جامعه راه‌اندازی کـــردم تا بتوانیم در آن جـــا آموزش های فنی و حرفه‌ای را به مردم نیازمند بدهیم و بعد به مراکز مختلف برای کار و اشتغال معرفی کنیم. این موسسه در شهر ری است و من با تمام وجودم از همه انسان‌های محترم و نیازمند دعوت می کنم و امیدوارم تا جایی که ظرفیت موسسه اجازه دهد، با کمال میل پذیرایشان باشیم.

## هادی ساعی و سوالات نوروزی

**عید نوروز؟**

⌘ یک عید ســـنتی پر از رســـم و رسوم ایرانی و سفره هفت سین، دید و بازدید و تنگ ماهی و آجیل و شیرینی.

**صدای توپ زمان سال تحویل؟**

⌘صـــدای پـــای عید و بعدش هم دعای یامقلب القلوب و الابصار و یا محول الحول و الاحوال.

**اولین تبریک عید؟**

⌘ به مادرم و اولین عیدی را هم به همســـرم می دهم. این به اون در!

**یک هفت سین ورزشی؟**

⌘ ۱-ســـاعی ۲-ســـاریخانی ۳-ســـلیمانی ٤-ســـوخته سرایی ٥-سبزعلی ٦-سرآبادانی ۷-سیدعباسی.

**از میان هفت ســـین سفره نوروز کدام سین را بیشتر دوست داری؟**

⌘ سمنو.

**چهارشنبه سوری؟**

بقیه در صفحه ۹۶

کسانی که از نیروی خرد ایزدی و نیک‌اندیشی و راستی بر خوردارند، در انتخاب راه نیک کامیاب گردند ●زرتشت

مشاوره حقوقی

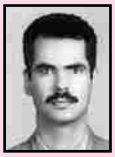

**آقای سعید مجیدی نژاد**
**(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)**
**چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

# دلیل آزادشدن محکوم علیه بدهکار

**خلاصه سوال:**

در بازار تهران مشغول به کار هستم. چندفقره چک از یکی از مشتریان خود داشتم که همه آنها در بانک برگشت خورد. وقتی با او تماس گرفتم ادعا کرد که ورشکست شده و از ترس طلبکارها فراری است. با مراجعه به محل کار و خانه‌اش متوجه شدم که وی مبلغ زیادی بدهی داشته و علاوه بر چک هایی که در دست من است چکهای زیادی هم در دست مردم دارد. بنابراین ناچار شدم سریعاً روی چکها اقدام قانونی نمایم. پس از مدتها پیگیری در دادگستری که او هیچگاه به دادگاه نیامد حکم غیابی صادر شد که باید بدهی مرا پرداخت کند. پس از آنکه وی حکم را اجرا نکرد توانستم حکم جلب او را از دادگاه بگیرم. با اطلاعاتی که درباره‌اش جمع کرده بودم فهمیدم که به مشهد گریخته و در آنجا مشغول به کار است. بنابراین با اخذ نیابت قضایی به مشهد رفته و پس از حدود یک هفته دربه دری و تلاش شبانه روزی توانستم وی را یافته و با کمک پلیس دستگیر کرده و به تهران انتقال دهم. اما فردای آن روز که به دادگاه رفتم متوجه شدم که وی را آزاد کرده‌اند!. وقتی پرسیدم چرا آزاد شده گفتند که به حکم اعتراض کرده و اعتراضش قبول شده است. شما هم بروید تا برای جلسه رسیدگی برایتان نامه بیاید. باتوجه به مطالبی که عرض کردم سوالهایم این است:

۱–چرا متهمی را که به این سختی و رنج دستگیر کرده‌ام به این راحتی باید آزاد شود؟

۲–وقتی اعتراض متهم قبول شده یعنی وی به من بدهکار نیست؟

۳–در حال حاضر چه کاری باید انجام دهم؟

**جوادمحتشم‌زاده ـ تهران**

## غیابی بودن حکم

**پاسخ:**

اصل بر این است که دادگاه‌ها و پلیس و سایر مراجع کشور وفق قانون در حال انجام وظیفه هستند. همان قانونی که مجوز دستگیری و بازداشت اشخاص را می دهد می تواند حکم به آزادی آنها تحت شرایطی دیگر بدهد. قاضی و پلیس قانون را اجرا می کنند و همانطور که سعی در احقاق حق شما دارند باید حقوق طرف مقابل را هم رعایت نمایند. درست است که متحمل زحمت زیادی برای شناسایی و دستگیری طرف شده‌اید ولی این دلیل نمی شود که قانون بخاطر شما تغییر کند. هر چند ذکر نکرده‌اید که چکهای خود را از طریق دادگاه حقوقی اقدام کرده‌اید یا کیفری، اما توجه به سایر مطالب نشان می دهد که حکم صادره برای شما از سوی دادگاه حقوقی بوده و سپس با اعمال ماده ۲ از قانون نحوه اجرای محکومیت مالی توانسته‌اید برگ جلب طرف را تحصیل نمایید. همچنین تصریح کرده‌اید که حکم صادره غیابی بوده است. باعنایت به این موارد و در مقام ارائه مشاوره به حضرت عالی معروض می دارم:

۱–محکوم علیه حکم غیابی یعنی شخصی که بدون دفاع از خود از طرف دادگاه محکوم شده قانوناً این حق را دارد تا هر زمان از مفاد حکم مطلع شد به آن اعتراض نماید. این اعتراض که به آن واخواهی گویند در صورتی که مورد پذیرش محکمه قرار گیرد مانع از ادامه عملیات اجرایی در خصوص آن پرونده خواهد بود. بنابراین آزادی وی وفق قانون صورت پذیرفته و روال معمول در این گونه موارد بوده و هیچ حقی از شما ضایع نشده است. در این خصوص ماده ۳۰۵ قانون آئین دادرسی مدنی تصرح دارد که: «**محکوم علیه غایب حق دارد به حکم غیابی اعتراض نماید. این اعتراض واخواهی نامیده می شود. دادخواست واخواهی در دادگاه صادرکننده حکم غیابی قابل رسیدگی است.**» همچنین قسمت آخر تبصره یک از ماده ۳۰۶ همان قانون اشعار می دارد «در صورتی که حکم ابلاغ واقعی نشده باشد و محکوم علیه مدعی عدم اطلاع از مفاد رأی باشد می تواند دادخواست واخواهی به دادگاه صادرکننده حکم غیابی تقدیم دارد. دادگاه بدواً خارج از نوبت در این مورد رسیدگی نموده قرار رد یا قبول دادخواست را صادر می کند. قرار قبول دادخواست مانع اجرای حکم خواهد بود.»

۲–خیر... قرار قبولی دادخواست واخواهی محکوم علیه از سوی دادگاه به معنی عدم حقانیت شما و برائت ذمه طرف از پرداخت وجه چکهای موضوع دعوی نیست. قانون فقط به وی فرصت داده تا در جلسه‌ای حضوری از خود دفاع کرده و اگر دلیلی دارد آشکار سازد. مسلماً چنانچه او دفاع مقبولی از جمله ارائه اسناد و دلایلی مبنی بر پرداخت وجوه مندرج در چکها به شما نداشته باشد دادگاه حکم غیابی قبلی را تایید خواهد کرد. حکمی که قابل تجدیدنظر خواهی از سوی هریک از طرفین دعوی خواهد بود. چنانچه تجدیدنظر خواهی صورت پذیرد رای صادره از دادگاه تجدیدنظر قطعی بوده و قابل اجرا است. همانگونه که قبلاً انجام داده‌اید و برگ جلب متهم را دریافت داشته‌اید.

۳–در حال حاضر کار خاصی برای انجام دادن ندارید. اگر تا بیست روز دیگر اخطاریه دادگاه به شما ابلاغ نشد به دفتر دادگاه مراجعه و تاریخ رسیدگی را جویا شوید. باتوجه به وجود اصل چکها در دست شما، مدیونیت صادرکننده چک ها ظاهراً و قانوناً اثبات شده است. ■

---

مشاوره حقوقی

**آقای اکبر خوبکردار**
**وکیل دادگستری**
**در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.**

# تکلیف مالک موافق با مخالف

**سوال:** اینجانب در یک مجتمع مسکونی زندگی می کنم که بدلیل فرسودگی و خطرات ناشی از قدمت بالای ۳۰ سال ساختمان ما را بر آن داشت که در آخرین توافق میان اکثریت مالکین واحدهای مذکور به استثنای مالکین چهار واحد مسکونی تصمیم بر تخریب و بازسازی مجتمع مسکونی گرفتیم. حال راهکار و تکلیف قانونی ما مالکین موافق با مالکین مخالف چیست؟

**پاسخ:** ۱–به تشخیص سه نفر از کارشناسان رسمی دادگستری عمر مفید ساختمان به اتمام رسیده باشد یا گواهی شود که ساختمان به هر دلیل دچار فرسودگی کلی شده است و بیم خطر یا ضرر مالی و جانی برود.

۲–اگر اقلیت مالکان قسمت های اختصاصی در تجدیدبنای آن موافق نباشند، آن دسته از مالکان که قصد بازسازی مجموعه را دارند می توانند بر اساس حکم دادگاه با تامین مسکن استیجاری مناسب برای مالک یا مالکان که از همکاری خودداری می ورزند نسبت به تجدید بنا و نوسازی مجموعه اقدام نمایند و پس از اتمام عملیات بازسازی و تعیین سهم هر یک از مالکان از بنا و هزینه‌های انجام شده سهم مالک یا مالکان یادشده از اموال آنها از جمله همان واحد استیفاء کنند.

۳–ضمناً در صورت عدم توافق در انتخاب کارشناسان رسمی دادگستری با درخواست مدیر یا هیات مدیره اقدام به انتخاب کارشناسان یادشده خواهد شد. ■

---

مشاوره دندانپزشکی

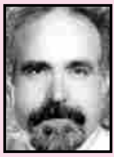

**آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.**

# مشکلات بافت‌های دهان در افراد دیابتی

اولین علایمی که در دهان افراد دیابتی ایجاد می شود، خشکی، سوزش و ترک خوردگی مخاط دهان، ایجاد شیار روی زبان، کاهش بزاق و وجود طعم بد به علت از دست دادن آب بدن است. از علایم دیگر این بیماری هجوم بعضی از میکروبها، قارچها و ویروسها بخصوص میکروب «فیلوکوک» است که عامل پوسیدگی دندانها، التهاب لثه و عفونت بافتهای نگهدارنده دندانها می باشد و فاکتورهای ذکر شده —در افرادی که از دیابت خود خبر ندارند و یا اینکه آن را کنترل نمی کنند– در تخریب دندانها و لثه‌ها نقش مهمی دارد و این در صورتی است که اگر دیابت به هر طریقی کنترل نشود، پاسخ بافتها به هجوم میکروبها بیشتر شده و مانع از بین رفتن بافتهای نگهدارنده دندانها می شود. اثرات دیابت بر بافت های نگهدارنده دندانها به طور کلی و حتی در آن دسته از بیمارانی که از انسولین و یا دارو استفاده می کنند باعث افزایش حجم لثه، پولیپ های با یا بدون پایه، ایجاد آبسه، خونریزی در هنگام غذا خوردن یا مسواک زدن، لقی دندان و افزایش طول دندانها و وجود جرم در زیر لثه‌ها شده و این عامل باعث می شود که بیمار به تدریج دندان خود را از دست بدهد و این افراد در صورت استفاده از دندان مصنوعی و یا پروتز همیشه از وجود قارچ و یا زخم لثه‌ها بر اثر فشار پروتز شکایت دارند. در دیابت

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

**مشاور خانوادگی**
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها
از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

# انسانیت و برابری

**سرکار خانم پ–ل از اصفهان چنین نوشته‌اند:**

من زن ۲۷ ساله‌ای هستم که دو سالی از شروع زندگی زناشویی‌ام گذشته است. من نسبت به شخصیت شوهرم و رفتار او در قبال خودم شکایتی ندارم. او در هنگام خواستگاری به ما گفته بود که کاملاً مستقل زندگی می کند و تنها هفته‌ای یک بار به ملاقات پدر و مادرش می رود. خانواده من به محض آنکه از هویت پدر و مادر خواستگار آگاه شدند، به من گفتند که اختلاف طبقاتی میان دو خانواده بسیار زیاد است. اما عشق و علاقه چشمهای مرا نابینا کرده بود، ضمن آنکه شوهرم به شکل خستگی ناپذیری به پدر و مادر من می گفت که او استقلال کامل دارد و اجازه نخواهد داد تا هیچگونه حرمت شکنی در این میان صورت گیرد. البته روابط پدر و مادرش به خاطر ادامه تحصیل ندادن پسر تیره شده بود. ولی سرانجام اصرارهای شوهرم و ناله‌ها و زاری‌های من که از پدر و مادرم می خواستم که در عقیده خود تجدید نظر کنند، نتیجه داد و ما طی مراسم نه چندان تشریفاتی، عقد و ازدواج را توأماً جشن گرفتیم. اما مدت کوتاهی پس از آغاز زندگی زناشویی ما، شوهرم مطابق خواسته پدر و مادرش تحصیلات دانشگاهی در مقطع فوق لیسانس را آغاز کرد و متعاقب آن روابط آنها دوباره حسنه شد و در این میان تازه من متوجه آنها شدم که حتی در حضور من با پسر خود به نحو طنزپردازانه‌ای حتی لهجه پدرم را به تمسخر می کشند. در جای دیگر، در میهمانی‌ها و گردهمایی‌ها آنها، عارشان می آمد تا پدر و مادر مرا دعوت کنند. این در حالی است که من و شوهرم به یکدیگر علاقه فراوان داریم اما حرکات پدر و مادر شوهرم باعث شده که روی علاقه من نسبت به او هم تاثیرات منفی بوجود آید. کار به جایی رسیده که من حتی به فکر جدایی هم افتاده‌ام چرا که چنین وضعیتی برای من غیرقابل تحمل است. حالا لطفاً مرا راهنمایی کنید که برای رهایی از این بن‌بست چه کاری از دست من برمی آید. چرا که به راستی احساس می کنم به بیماری عصبی و روحی مبتلا شده‌ام.

نوع یک، عفونت و التهاب لثه‌ها از ۱۲ سالگی آغاز می شود و هر چه سن افزایش پیدا کند شدت آن هم بیشتر می شود. درواقع در دیابت سوخت و ساز پروتئین‌ها و چربی‌ها دچار اختلال می شود و به غیر از علایم دهانی و تخریب بافتهای دندانی این بیماری بر روی دیگر بافتهای بدن از قبیل زخم‌های مزمن، ناراحتی عروق خونی، بیماری چشم (کم شدن دید)، عفونت بافت‌های عصبی و اشکال در التیام زخم از دیگر عوارض غیردهانی می باشد و بیشتر اطباء بر این نکته تاکید دارند که بیماری پریدونتال ناشی از دیابت از هیچگونه الگوی مشخص و قطعی پیروی نمی کند.

پاسخ ویژه

# اجرای وظایف انسانی

**سرکار خانم پ–ل از اصفهان:**

## تقصیر کار نیستند

یک زن جوان همواره به دنبال آن است که ازدواجی خوب داشته باشد که آکنده از عشق و انسانیت هم باشد. درواقع شما در آن برهه از زمان که با شوهرتان پیمان زناشویی بستید، واکنش منفی مشاهده نکرده بودید. مضافاً به اینکه علاقه دوجانبه میان شما و شوهرتان هم پدیده ای بود که بیشتر شما را نسبت به این ازدواج ترغیب می کرد. البته پدر و مادر شما سعی داشتند تا با استفاده از تجربه بیشترشان به شما هشدار دهند که پریدن از طبقه ای به طبقه دیگر ممکن است کار عاقلانه ای نباشد، اما از طرفی شما هم احساس می کردید که می توانید در کنار آن جوان خوشبخت شوید و شواهد و قرائن هم در آن زمان دال بر همین برداشت بود. بنابراین نخستین واکنش شما باید چنین باشد که احساس گناه نداشته باشید، آنهم به دو دلیل بسیار مهم.

یکی اینکه در آن زمان چنین به نظر می رسید که عمل شما و انتخاب شما درست و عاقلانه است (حداقل به زعم خودتان). دلیل دیگر اینکه ما توان تغییر دادن گذشته را نداریم و هر چقدر هم که شما احساس گناه داشته باشید و خودتان را مقصر قلمداد کنید، قادر نخواهید بود تا به گذشته بازگردید و همه چیز را از ابتدا آغاز کنید. از سوی دیگر هم باید بدانید آنچه که اکنون شما را ناراضی کرده، ربطی به شما ندارد و عمل شما نیست که ناخوشایندی ایجاد کرده بلکه کسان دیگر و گروه دیگری مرتکب رفتارهای سوء شده‌اند. بنابراین آنچه که بسیار مهم است این است که شما باید از متهم کردن خودتان دست بردارید چرا که این طرز رفتار از طرفی اعتماد به نفس و انگیزه شما را در زندگی زیر سوال می برد و از سوی دیگر در شما عقده حقارتی بوجود می آورد که در این راستا موضوع طبقه و اختلاف آن مطرح شده می تواند بسیار زیان‌آور باشد. بنابراین همانگونه که گفته شد، باز هم تاکید می شود که خودتان را زیر سوال نبرید و خودتان را تقصیرکار قلمداد نکنید، چرا که به واقع شما گناهکار نیستید.

## فرهنگ مهم است نه پول

از سوی دیگر این را باید بدانید که مقایسه انسانها و قرار دادن آنها در طبقه‌ها در این روزگاران از جهات فرهنگی انجام می گیرد نه از جهات ثروت. درواقع پدر و مادر شما که با پدر و مادر شوهرتان رفت و آمد نمی کنند نباید از این حیث خود را پایین‌تر و ضعیف‌تر در نظر بگیرند بلکه اتفاقاً انسانیت در آنها به مراتب قوی‌تر پایه گرفته است و درواقع عمل پدر و مادر شوهرتان بدون آنکه خودشان بدانند، بیشتر نمایانگر تفکرات در سطح پایین و نوعی لمپنیزم طبقاتی است. درواقع شما باید دلتان به حال پدر و مادر شوهرتان بسوزد که تا این حد زندگی و روابط را سطحی گرفته‌اند که با پدربزرگ و مادربزرگ، نوه آینده خود ارتباط برقرار نمی کنند. البته آنها هم سرانجام به صرافت خواهند افتاد و سرانجام حقیقت را خواهند دید و من فقط امیدوارم که در این کار تاخیر نکنند و قبل از برهم زدن همه چیز به اشتباه خود پی ببرند.

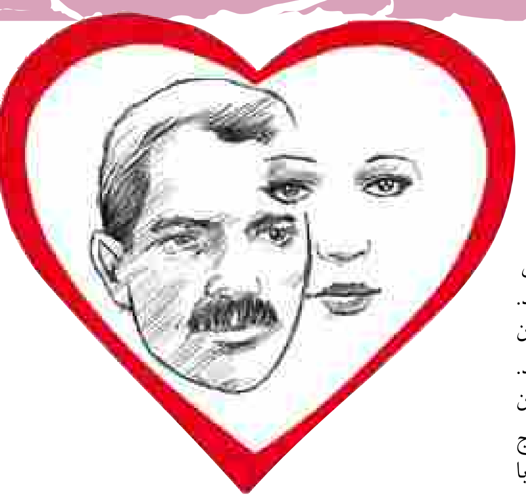

## چاره در دخالت شوهر است

اما بهترین و مهمترین راه چاره در این میان دخالت شوهرتان است. او به عنوان یک مرد ۳۰ ساله که باید حضور مهم خود را نشان دهد قطعاً باید با پدر و مادر خود عمیقاً و با جدیت کامل صحبت کند و به آنها بگوید که چقدر در اشتباه هستند. او باید به آنها نشان دهد که اتفاقاً این عمل آنها است که در سطح بسیار پایینی قرار دارد و نه تنها سازندگی از آن ایجاد نمی شود، بلکه برهم زننده و تخریب کننده است. او باید به آنها بگوید که عمل آنها باعث می شود که دیگران با تحقیر به آنها نظاره کنند و پی ببرند که آنها تا چه اندازه سطحی و ارزان فکر و تصور می کنند. من مطمئن هستم که شوهرتان که علاقه شما را هم به عنوان انرژی دهنده در خود دارد، می تواند با صحبت جدی و منطقی دل آنها را روشن کند و آنها را وادار کند تا واقعیت‌ها را مشاهده کنند. انسانها برخی اوقات نیاز به راهنمایی دارند و در تاریخ بشر این مهم کاملاً اثبات شده که با نمایان کردن راه درست از آنجا که شیوه منطقی و طبیعی است به ناچار انسان افق روشنی را مشاهده می کند. من اطمینان دارم که این اتفاق سرانجام خواهد افتاد و عشق و علاقه شما و شوهرتان به یکدیگر به انضمام راهنمایی‌های صمیمانه و منطقی شوهرتان در قبال پدر و مادرش، سرانجام خانواده‌های شما را به یک صلح و همنشینی واقعی می کشاند که بشر برای همین منظور به دنیا می آید و زندگی می کند. چرا که می خواهد یک جامعه مطلوب را به وجود آورد.

**موفق و پیروز باشید**

مشاوره کودک و خانواده

**خانم خاطره ع – ملکیان**
**(کارشناس روانشناسی)**
**پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳**
**با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

مشاوره خانواده

**مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:**
**خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰**

مشکلی که خوب تشریح و حلاجی شده باشد، نصفش حل شده است ● دیل کارنگی

### آنجا که روان درمانی به روان خرابی تبدیل می‌شود!

# خطرات روانپزشک

دکتر بهمن بهروزی

## و باز هم یکسال گذشت

*بار دیگر هنگام نوروز فرا رسید و همگام با سایر مطالب در ویژه‌نامه نوروزی که جنبه‌های فرح‌افزا و طنز پردازانه‌ای را یدک می‌کشند، ما هم بر آن شدیم که از میان خاطرات خود، به یکی از مواردی بپردازیم که البته آغازی جدی با چالشی معمولی داشت، اما به آشوبی کشیده شد که حتی خودمان هم عقل و منطق را در خود زیر سوال برده بودیم و بار دیگر متوجه شدیم که روانشناسی هم مانند هر پدیده دیگری می‌تواند چنان به هرز کشیده شود که هر شاهدی را به خنده بکشاند و ضمن امیدواری به اینکه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد، این نوروز پیروز را هم به همگان تبریک می‌گوییم.*

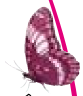

## آشنایی با یک ناهنجاری

چند بار قبلاً در مطالب خاطرات یک روانپزشک از بیماری موسوم به «**انورکسیمانروسا**» گفته بودیم که شخص مبتلا، که البته بیشتر از هشتاد درصد آن را هم بانوان تشکیل می‌دهند، با وجود آنکه از اندامی معمولی و یا حتی نحیف برخوردار می‌شود، اما به شدت از این تصور که خود را بیش از اندازه چاق و بی‌قواره می‌پندارد، رنج می‌برد. و این موضوع خود تخریب در وضعیت تغذیه او را سبب می‌شود که در نتیجه روز به روز لاغرتر و نحیف‌تر می‌شود و در بسیاری موارد، داشته‌ایم مبتلایانی را که به ۳۵ یا ۳۰ و حتی ۲۹ کیلوگرم وزن رسیده بودند و سلامتی و زندگی آنها به شدت به خطر افتاده بود. در حقیقت آنها هر زمان که در آیینه به خود می‌نگرند، به واقع خود را چندبرابر چاق‌تر و بی‌قواره‌تر تصور می‌کنند و این نوع تصور و تخیل به شکل تصاعدی در ذهن شخص افزایش پیدا می‌کند. در واقع یک ناهنجاری کاملاً جدی است که ممکن است حتی به مرگ شخص مبتلا منجر شود.

اما این بار می‌خواهیم از ناهنجاری دیگری که درست برخلاف و در جهت عکس آن می‌باشد بگوییم. یعنی موارد استثنایی وجود دارد که شخص اگرچه فوق‌العاده بی‌قواره و با اضافه وزنی مهلک مواجه است، اما خود را شخصی می‌پندارد که از بهترین شکل بدنی برخوردار است و در نتیجه نه تنها مراقب تغذیه و رژیم غذایی خود نیست، بلکه از آنجا که همواره خود را در بهترین شکل بدنی می‌پندارد، به زیاده‌روی در خوردن آنهم به شکلی غیرقابل قبول می‌پردازد و در نتیجه اضافه وزن است که گریبان او را می‌گیرد.

و چنین بود سرگذشت خانم **هانا روسلان** که در تابستان سال ۱۹۹۳، به اتفاق خواهرش به نزد ما آمده بود.

## آشنایی با هانا

هنگامی که خواهرش که دو سالی هم از او بزرگتر بود، هانای ۳۰ ساله را به نزد ما آورد، مادر عجب بودیم که چگونه این دو می‌توانستند نسبت خواهری با یکدیگر داشته باشند. خواهر **هانا** که **لیزل** نام او بود، فردی کاملاً با قد و قواره‌ای عادی بود و به نظر هم زن جوان خوش برخورد و مؤدبی می‌رسید، اما به همراه او هانا بود که اولاً بیست سانتی متر قدی بیشتر از لیزل داشت (۱۹۰ سانتی متر)، ضمن آنکه اگر اغراق نمی‌شد، او کوهی از گوشت بود.

قبل از آنکه ما صحبت را آغاز کنیم، لیزل با عجله تقریباً مخفیانه به نزد ما آمد و درباره مشکل هانا برای ما گفت. او به ما گفت که هانا هم اکنون حدود یکصد و هفتاد کیلوگرم وزن دارد، ضمن آنکه خودش را هم در اوج سلامتی و شرایط بدنی مناسب می‌داند و حال خدا نکند که کسی از وضعیت بدنی او انتقاد کند و یا بخواهد که او را به کاستن وزن و یا رژیم غذایی ترغیب کند، چرا که هانا به سرعت تغییر حالت می‌دهد و تبدیل به زنی بددهان می‌شود که حتی امکان واکنش‌های فیزیکی هم در او وجود دارد. لیزل همچنین به ما گفت که از عصبی کردن هانا باید پرهیز کنیم چرا که او اعمال غیرمنتظره‌ای را مرتکب می‌شود که البته در آن مقطع ما خبری نداشتیم که معنای این حرف لیزل چیست و اعمال غیرمنتظره کدام است؟ اما به هر حال برای شروع از لیزل خواستیم تا هانا را هم به داخل بخواند تا نخستین جلسه را با او برگزار کنیم.

## ورودی توأم با شکلات

واقعیت این بود که هانا به قدری عظیم‌الجثه بود که همین که توانسته بود تا از چارچوب در رد شده و وارد اتاق کنفرانس شود، برای ما تعجب برانگیز بود. آنگاه پس از نشستن لیزل در پای میز، هانا هم با هر مکافاتی که بود خود را روی یکی از صندلی‌ها جای داد. این در حالی بود که لبخند عجیبی هم بر لبان او شکل گرفته بود. پس از نشستن روی صندلی، هانا کیف بسیار بزرگی را که بیشتر شبیه به یک چمدان بود باز کرد و آن را سرازیر کرد تا محتویات آن روی میز خالی شود. بلافاصله چندین بسته شکلات بزرگ و کوچک، بیسکویت‌ها و شیرینی‌های بسته‌بندی شده کوچک و بزرگ به ناگهان از داخل کیف روی میز سرازیر شد. در واقع با آنچه که در کیف بود می‌توانستیم تغذیه مابین دو وعده غذایی ۵۰ کودک دبستانی را فراهم کنیم، اما هانا در حالی که لبخند ارضاکننده‌ای بر چهره داشت سر بسیار بزرگ خود را به علامت تایید تکان داد و گفت: «**متخصصین تغذیه به من گفته‌اند که برای حفظ این هیکل و بدن خوش ترکیب باید مابین وعده‌های غذایی، به اندازه کافی خودم را تقویت کنم!**» و آنگاه بدون وقفه مشغول باز کردن بسته‌ها و خوردن آنها شد. ما همگی دچار تعجب شده بودیم، اما در این میان **دکتر راندالف** که ضمن جوان بودن در میان ما به داشتن رفتاری جدی و بدون تعارف معروف بود، سکوت را شکست و هانا را مخاطب قرار داد و گفت: «**خانم گرامی شما باید مراقب افزایش وزن خود باشید** و این همه کربوهیدرات و قند نمی‌تواند تاثیر خوبی روی شما داشته باشد.» ما می‌دانستیم که دکتر راندالف در عنوان کردن این مطلب قدری عجله کرد، چرا که کسی که از ناهنجاری روانی مانند هانا برخوردار است، اطلاعی از مشکل خود ندارد و اگر هم چنین اطلاعی داشته باشد آن را نمی‌پذیرد. اما واکنش هانا به او نگاهی بسیار سهمگین و خصومت‌آمیز بود، اما پاسخی به او نداد و تنها دوباره سر خود را چند بار از بالا به پایین تکان داد و مشغول خوردن شد. ما همانجا متوجه شدیم که راه درمان هانا پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌کردیم، بنابراین برای آنکه او واکنش منفی نشان ندهد در آن جلسه عنوان کردیم که برای انجام آزمایشهایی روی سیستم اعصاب هانا بهتر است که او چند روزی در کلینیک اقامت داشته باشد و هانا هم از آنجا که خوردن و خوابیدن، عمل مورد علاقه او بود، مخالفتی نکرد و خواهرش هم به ما گفت که او را به دست ما می‌سپارد و امیدوار است که مشکلات او حل شود.

## راندالف نگونبخت

در بامداد روز بعد ما هنوز کار روزانه را که سر زدن به بیماران بود، به درستی آغاز نکرده بودیم که یکی از پرستاران، نفس نفس زنان خود را به ما رساند و در حالی که صدایش می‌لرزید گفت: «**آقایان لطفاً بیایید... اتفاق ناگواری در حال رخ دادن است.**» ما هم در حالی که متعجب شده بودیم، به دنبال پرستار راه افتادیم و خود را به طبقه دوم رساندیم. در آنجا چند تن از بیماران عصبی که دچار سوءرفتار و یا جنون آنی بودند و اجازه خروج از اتاقهای خود را نداشتند، ضمن آنکه از پنجره درب اتاقهای خود نگاه می‌کردند، با لیوانهای فلزی خود ضرباتی بر در وارد می‌آوردند، گویی صحنه‌ای را تشویق می‌کردند. اما صحنه مورد نظر ما را بر جای خود میخکوب کرد. هانا با دو دست خود گردن دکتر راندالف نگونبخت را گرفته و او را بر زمین نشانده بود و مرتباً به او می‌گفت: «دیگر برای من تعیین تکلیف نکنی‌ها... وگرنه سرنوشتی بدتر از اینها خواهی داشت...» ما با هزاران قربان صدقه رفتن، عذرخواهی کردن از جانب راندالف، سرانجام توانستیم تا او را که در حال خفگی بود، از دست هانا نجات دهیم، پس از آن صحنه بود که ما از واکنش‌های غیرمنتظره‌ای که خواهر هانا می‌گفت، آگاهی پیدا کردیم و از طرفی به قدرت بدنی مهلک او هم پی بردیم و از آن پس سعی کردیم تا به هیچ وجه او را تحریک نکنیم، اما مشکل این بود که او نیازی به تحریک نداشت.

## شورش در طبقه پنجم

طبقه پنجم در کلینیک را ما به خطرناکترین بیماران اختصاص داده بودیم که حتی چند تن از آنها نگهبانی از اداره پلیس داشتند چرا که به دلیل مشکلات شدید روحی، مرتکب جرایم خطرناکی هم شده بودند. حال در این میان هانا چند بار به پرستاران گفته بود که تمایل بسیاری دارد به اینکه طبقه پنجم که ما نام بلوک M (جنایتکاران) را روی آن گذاشته بودیم برود و با نشان دادن راههای صحیح تغذیه، اسباب معالجه آن مجانین خطرناک را فراهم آورد. البته ما دستور اکید داده بودیم که تحت هیچ شرایطی هانا نباید به طبقه پنجم راه یابد، اما ما باز هم فراموش کرده بودیم که با

چه قدرتی طرف هستیم. در غروب یک روز، او پرستاری را که ما برای رفت و آمد به بلوک M، انتخاب کرده بودیم و مخصوصاً هم از میان پرستاران قلدر و بسیار قدرتمند او را برگزیده بودیم، به دام انداخته بود و با یک ضربه مشت بر گیجگاهش او را بیهوش نقش بر زمین کرده بود، آنگاه دسته کلید او را برداشته و به طبقه پنجم رفته بود. درواقع در همان لحظه بود که ما هم از آنچه که اتفاق افتاده بود آگاه شدیم و به سرعت خود را به بلوک M رساندیم. اما در لحظه‌ای ما به آنجا رسیدیم که کار از کار گذشته بود. هانا با کلیدهایی که در دست داشت و روی هر کدام شماره اتاق نشان داده می‌شد، درب سه اتاق را که تقریباً به شکل سلول طراحی شده بود تا از بیماران خطرناک با امنیت کامل نگهداری شود، باز کرده بود و سه تن از مبتلایان به جنون، از اتاق بیرون آمده و بلافاصله با نگهبان مسلح که در آنجا بود درگیر شده بودند. درواقع یکی از آنها با نگهبان شروع به زد و خورد کرده بود و دومی سر هانا را در میان آرنج و بازوی خود گرفته فشار می‌داد. هانا هم ضرباتی سهمگین بر کمر و پای او وارد می‌آورد، اما از همه بدتر بیمار سومی بود که به پرستاری که چرخ دستی داروها را به حرکت درمی‌آورد حمله کرده بود و بر اثر حمله او چرخ شامل داروها سرنگون شده و داروهای مایع روی زمین سرازیر شده بود. حال در میان این داروها هم مایعات بسیار لغزنده قرار داشت که سطح راهروی طبقه پنجم را بسیار لغزنده کرده و بدتر از آن چند نوع مایع بیهوشی و بی‌حس کننده هم که با اثر گذاشتن روی بویایی باعث بی‌حسی و بیهوشی بیمار می‌شد، (در میان بیماران خطرناک از این نوع دارو بسیار استفاده می‌شد) بر زمین ریخته بود. اما ما که بسیار احساس مسوولیت می‌کردیم به قدری با عجله به راهروی بلوک M گام نهادیم که پروفسور **ساندهایم** که رئیس کلینیک و پیرمردی موقر و ۶۵ ساله بود، تعادل خود را از دست داد و ابتدا دو پایش به هوا رفت و سپس محکم بر زمین خورد. بقیه هم حال و روز بهتری نداشتند. هانا که بر اثر بوییدن ماده بیهوش کننده گیج و منگ شده و تلو تلو می‌خورد، کاملاً کنترل خود را از دست داده بود و هر بار که به سویی منحرف می‌شد محکم به پزشک یا پرستاری تنه می‌زد و او را نقش بر زمین می‌کرد. من و دکتر راندالف که تمرکز خود را حفظ کرده بودیم به سرعت ماسک مخصوص را روی چهره گذاشته بودیم تا از شر بوییدن مواد بی‌هوش کننده راحت باشیم و از این که توانسته بودیم برخلاف همگان، تعادل خود را حفظ کرده و مسلط بر خود باشیم، کمی هم احساس غرور به ما دست داده بود، ضمن آنکه از برخی از اتفاقها هم که در برابر چشم ما رخ می‌داد، به خنده افتاده بودیم، اما خیلی زود هم غرور و هم خنده از وجود ما رخت بربست، چرا که ناگهان و از پشت یکی از بیماران مبتلا به جنون که بسیار هم قلدر و گردن کلفت بود، با دو دست خود گردن من و دکتر راندالف را مانند دو جوجه در دست گرفت و بعد در حالی که با چشمان وحشتناک خود به ما خیره شده بود، گفت: «**حالا تلافی آن همه آمپول و ملحفه‌های خیس را که مرا با آنها شکنجه می‌دادید بر سرتان درمی‌آورم...**» و آنگاه قصد آن کرد تا سرهای ما دو نفر را به یکدیگر بکوبد. ما هم از ترس چشمان خود را بسته بودیم که ناگهان چشمان او به دوران افتاد و نقش بر زمین شد. آری هانا با یک صندلی بر سر او کوبیده بود و پس از آنکه او را نقش بر زمین کرد با صدایی بلند گفت: «برو یک کمی شکلات بخور...» اما چندان زمانی نگذشت که او هم عنان خود را کاملاً از دست داد و نقش زمین شد.

## تقاضای انتقال

فردای آن روز و پس از حوادث اتفاق افتاده و خسارت چهارده هزار دلاری که پیش آمده بود، پروفسور ساندهایم که او هم یکی از دستهایش صدمه دیده و وبال گردنش شده بود، به قدری عصبانی شد که از ما خواست تا ترتیب انتقال هانا را به یک کلینیک دیگر که دارای شرایط امنیتی بیشتری بود بدهیم. ما هم پس از تلاشهای بسیار موفق به این مهم شدیم و برای عملی شدن این جریان از خواهر هانا خواستیم که برای انتقال او اقدام کند. لیزل، خواهر هانا هم از ما خواست تا چند دقیقه‌ای او را با خواهرش تنها بگذاریم تا او بتواند با خواهرش در مورد انتقالش صحبت کند تا شوکی بر او وارد نشود. ما هم با خاطری آسوده از اینکه هانا حداقل در قبال خواهرش رفتار سویی نشان نخواهد داد، در انتظار بودیم تا ترتیب انتقال هانا را به آمبولانس جهت نقل مکان به کلینیک دیگر بدهیم. اما پس از چند دقیقه صدایی مثل کوبیدن چیزی بر زمین شنیده شد و متعاقب آن در باز شد و لیزل نگونبخت از داخل آن مانند یک کیسه شن به بیرون پرتاب شد. البته او آسیبی ندید، اما این اتفاق هم نشان داد که ما برای انتقال دادن او هم مشکل داریم. اما پروفسور تعلل نکرد و با تماس با اداره پلیس تقاضای شش مامور برای حرکت دادن هانا کرد. پس از چند دقیقه ماموران سر رسیدند و حتی آنها هم به محض مشاهده هانا شوکه شدند چرا که تصور نمی‌کردند با چنین هیکلی مواجه شوند.

اما داستان حرکت دادن هانا هم در نوع خود بی‌نظیر بود. چرا که هر چند پلیس‌ها موفق شدند تا سرانجام او را در آمبولانس جای دهند، اما در این میان پیراهن یکی از آنها پاره شده بود، کمربند دیگری از شلوارش بیرون آمده بود و همراه با آن اسلحه او هم خارج شده بود. یکی از آنها هم کلاه خود را از دست داده بود که آن را روی سر هانا مشاهده کردیم. از همه بدتر به دلیل باز شدن کمربند و تکمه‌ها، شلوار یکی از آنها از پایش درآمده بود و افسر نگونبخت با خجالت بسیار به درون اتومبیل خود پرید و از دیده‌ها پنهان شد. و سرانجام آمبولانس به حرکت درآمد در حالی که از داخل آن انواع و اقسام صداها به گوش می‌رسید.

## حفظ شکلات

چند دقیقه بعد یکی از مسوولان کلینیکی که هانا عازم آن بود با من تماس تلفنی برقرار کرد و پرسید که او چگونه بیماری است و باید چگونه با او رفتار کرد. من هم در چند کلمه و بسیار خلاصه به او پاسخ دادم: «فقط به او شکلات بدهید...» ■

---

## زن مرده‌ای که همه شیفته زیبایی او شدند

در اواخر دهه ۱۸۸۰ میلادی بود که جنازه زنی از رود «سن» پاریس بیرون کشیده شد، در این جنازه هیچ نشانی از اعمال خشونت مشهود نبود و ظن آن می‌رفت که زن، خودکشی کرده باشد. هویت زن، هیچگاه مشخص نشد. ولی چهره زن آرامش خاصی داشت و به نظر نمی‌رسید بیش از ۱۶ سال داشته باشد. یک آسیب‌شناس پاریسی، شیفته چهره زیبای زن شد و تصمیم گرفت یک قالب گچی از صورت وی تهیه کند. حالت خاص چهره زن و زیبایی او باعث شد، کپی هایی از روی این قالب گچی تهیه و به زودی به عنوان یک تندیس دکوری مورد استفاده قرار گیرد.

با گذشت زمان، بر شهرت تندیس های گچی این زن افزوده شد، کسانی که چهره زن ناشناس و لبخند معماگونه‌اش را می‌دیدند، کنجکاو می‌شدند که این زن چگونه زیسته است، چطور فوت کرده و در چه جایگاه اجتماعی قرار داشته است؟ حتی «آلبر کامو» لبخند او را با لبخند مونالیزا مقایسه می‌کرد. روز به روز بر محبوبیت تندیس زن ناشناس افزوده می‌شد، طوری که از روی قالب گچی عکس برداری انجام و با استفاده از عکس ها، تندیس هایی به صورت انبوه، در جاهای مختلف تولید شد. تندیس های جدید، جزییات بیشتری داشتند. همین تولید انبوه تندیس ها باعث شد، آوازه شهرت او به همه جا و حتی مجامع هنری برسد.

تیپ خاص چهره زن ناشناس، در آن زمان نمادی از زیبایی زنانه محسوب می‌شد، طوری که «**ال الوارز**»، شاعر و منتقد انگلیسی، عقیده دارد همچنان که در دهه ۵۰ یک زن هنرپیشه، سمبل زیبایی بود، این زن ناشناس هم در دهه‌های نخست قرن بیستم، مدل زیبایی بود و هنرپیشه آلمانی مشهور نیمه اول قرن بیستم به نام «**الیزابت برگنر**» او را مدل خود قرار می‌داد.

در آثار ادبی بسیاری به زبانهای انگلیسی، آلمانی و فرانسوی به زن ناشناس اشاره شده است، برای مثال در رمانی انگلیسی با عنوان «پرستنده چهره» که در سال ۱۹۰۰ منتشر شد، یک شاعر انگلیسی عاشق ماسک این زن شده و چنان شیدای آن می‌شود که باعث مرگ دختر و خودکشی همسرش می‌شود.

در رمان پرفروش یک نویسنده آلمانی به نام ReinholdConradMuschler، داستانی تخیلی در مورد این زن ناشناس خلق شده است. او در این رمان، داستان رمانتیک یتیمی به نام «مادلین لاوین» را نقل می‌کند که عاشق یک دیپلمات انگلیسی می‌شود و بعد از ماجرایی عاشقانه در رود «سین» خودکشی می‌کند. از روی این رمان که به زبان‌های دیگر هم ترجمه شده است، فیلمی در سال ۱۹۳۶ تهیه شد و «ولادیمیر ناباکوف» هم در سال ۱۹۳۴، شعری با عنوان L’Inconnue de la Seine در مورد این زن سرود.

---

موفقیت برای اشخاص کم ظرفیت، مقدمه گستاخی است ● مثل ایتالیایی

# عکسها و حرفهای عیدانه

سال تونیست، سال گاوه... پس صدای گاو در وُکُن

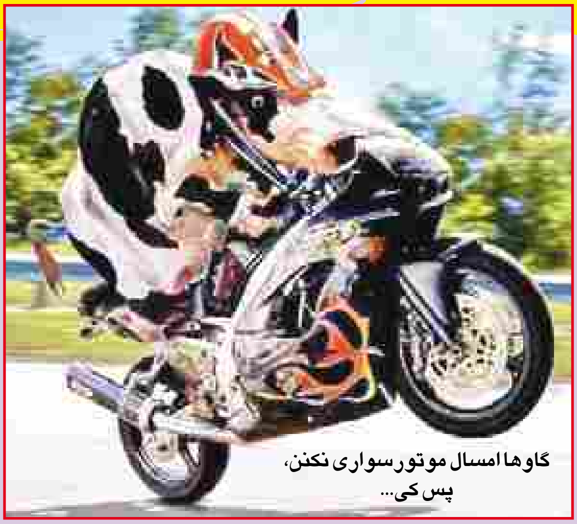

گاوها امسال موتورسواری نکنن،
پس کی...

عیدت مبارک! صد سال به این سالها

عجب بچه ای، عجب کله ای، عجب ستونی!

تماشاگران برنامه ۹۰ نظر بدهند: ۱-فردوسی پور بی خود و بی جهت می خندد
۲-به زور او را می خندانند ۳-به زور خودش می خندد

تو رو خدا اینقدر به آجیل رنگ و اسانس نزنید ما که
با خوردن چند عدد، دل درد گرفتیم وای به حال...

پرنده ای که در هوای دودآلود تهران
زندگی کند بهتر از این نمی شود

وقتی همه آدما ماهی می خورن،
ما چرا شب عیدی ماهی نخوریم!

**خوشبختانه یک سال دیگر با شما عزیزان سپری شد و دوره سوم مسابقه داستان نویسی نیز به پایان رسید و ان شاءالله از سال آینده چهارمین دوره آن را آغاز خواهیم کرد.**

**لازم به ذکر است که این هفته به دلیل اعلام اسامی برندگان مسابقه و پایان پذیرفتن دور سوم، داستانی به چاپ نرسیده است اما در شماره آینده طبق روال معمول، داستان برگزیده هفته نیز همراه پیام و پاسخ تقدیم حضورتان خواهد شد.**

# نویسندگان برتر و برگزیده دوره سوم

اکنون با انتشار آخرین شماره مجله «اطلاعات هفتگی» در پایان سال ۱۳۸۷، سومین دوره «مسابقه بزرگ داستان نویسی» به پایان رسیده است. گفتنی است که به هنگام شروع دوره نخست این مسابقه در نیمه سال ۱۳۸۵ به‌رغم خوش بینی های متکی بر واقعیت‌ها و گمانه‌زنی های معطوف به شناخت نسبی نیازها و الزامها و اقتضاهای دوران، کمتر این یقین به ذهن متبادر می شد که «مسابقه بزرگ داستان نویسی» -حتی با درنظر گرفتن شمار کثیر خوانندگان و مخاطبان مجله— تا سه دوره پربار ادامه یابد. اما تجربه و اقدام و عمل در بستر زمان نشان داد که استقبال گرم و شوق‌انگیز نویسندگان —به ویژه داستان‌نویسان جوان و نوجوان— از این مسابقه بسیار فراتر از تصور و انتظار اولیه دبیر و مسوول مسابقه است. درخشش و رونق «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی، اکنون و در پایان دوره سوم، در متن واقعیت‌ها نوید می دهد که می توان —تا اطلاع ثانوی! -مسابقه را برای چندین دوره دیگر ادامه داد.

برگزاری این مسابقه در قدیمی ترین نشریه ریشه‌دار هفتگی ایران، به‌نوعی پاسخگویی به چند نیاز آشکار در گستره رشد فرهنگی و اجتماعی جامعه و کوششی است آگاهانه در راستای درک روح دوران برای همسویی با مجموعه‌ای از الزامها و اقتضاهای به هم پیوسته فرهنگی.

در ادامه راه، دوره چهارم این مسابقه —با بهره گیری از مجموع تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری سه دوره پیشین به دست آمده— با وزن و اعتباری فزاینده دنبال خواهد شد. به عبارتی دیگر، کارمان را، طبعاً جدی تر از گذشته پی می گیریم، با این یقین که حاصل تلاش جمعی مان با درخششی چشم افسا و درعین حال فروتنانه، تاثیری ماندگار بر جای خواهد گذاشت.

با تکیه بر دستاوردها، رشد سنجیده و گوناگونی نویدبخش سه دوره گذشته این تلاش و حرکت فرهنگی، می توان بیش از پیش امیدوار ماند که به لطف استقبال و رویکرد روشن نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی، گرم و پرجلوه کماکان دنبال خواهد شد و با نگاهی هدفمند به سوی آینده راه خواهد جست.

در ادامه این مسابقه —که در جایگاه خود بی نظیر مانده است— به رأی‌العین می بینیم که چگونه این حرکت برانگیزاننده، به‌خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب خلاق و آفرینشگری راهگشای فرهنگی یافته است و به مثابه یک کارگاه گسترده داستان نویسی —بدون ادعاها و اداهای غالباً هیاهوگرانه متداول، و همچنین بر کنار از سایه سنگین و اعمال سلیقه و اراده مثلاً قاهرانه «پدرخوانده‌های ادبی» -تاثیری کارساز و دامنه‌دار بر جای نهاده است.

## برندگان دوره سوم

**به هر تقدیر، اینک پس از مطالعه و بررسی دقیق و مروری چندین باره بر بیش از شصت داستان کوتاه که به پشتوانه توانمندی و شایستگی هنری و اندیشگی نویسندگانشان در دوره سوم این مسابقه از میان صدها داستان ارسالی، گزیده و به مرور و طی یک سال در صفحات «مسابقه بزرگ داستان نویسی» چاپ شده‌اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت رسیده‌اند. نویسندگان این سه داستان برتر، براساس رأی هیأت داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول تا سوم را کسب کرده‌اند. داستانهای برتر سومین دوره این مسابقه به ترتیب با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:**

**۱-«عروسک نو» نوشته «صدیقه علی پوراصل» (خوی) چاپ شده در شماره ۳۳۵۰ - ۲۲ آبان ۱۳۸۷**

**۲-«ساده، مثل باران» نوشته «تیمور قادری» (کامیاران) چاپ شده در شماره ۳۳۲۱—۲۸ فروردین ۱۳۸۷**

**۳-«نمای نزدیک و درشت» نوشته «سعیده زادهوش» (اصفهان) چاپ شده در شماره ۳۳۳۳—۲۶ تیر ۱۳۸۷**

## ٦ داستان تحسین برانگیز

**شش داستان دیگر نیز که کم‌وبیش در یک رده قرار می گیرند و درخششی سزاوار دارند و به نوبه خود تحسین داوران را برانگیخته‌اند، عبارتند از:**

**۱-«در روشنایی برف» نوشته «رحیم فلاحتی» (بندرانزلی)- چاپ شده در شماره ۳۳۳۲—۱۹ تیر ۱۳۸۷**

**۲-«کوچک سرشناس» نوشته «مجید جوانمردیان» (آمل)- چاپ شده در شماره ۳۳٤۹—۱۵ آبان ۱۳۸۷**

**۳-«نویسنده‌ای روی بام» نوشته «عباس عابد» (اندیشه -تهران) —چاپ شده در شماره ۳۳٤٦—۲٤ مهر ۱۳۸۷**

**٤-«افتخار، افتخار» نوشته «لویذا هدایتی» (اراک)- چاپ شده در شماره ۳۳٦۰—۹ بهمن ۱۳۸۷**

**۵-«یک روز زندگی فقط برای خودم» نوشته «نازنین آریافرد» (اصفهان) —چاپ شده در شماره ۳۳٤۲—۱۷ شهریور ۱۳۸۷**

**٦-«فیلمنامه» نوشته «هاجر زمانی» (قم) —چاپ شده در شماره ۳۳۳۰—۵ تیر ۱۳۸۷**

## درخواست از نویسندگان برتر و برگزیده

از سه داستان‌نویس برتر (نفرات اول تا سوم) و همچنین از شش نویسنده برگزیده و تحسین شده دوره سوم «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی درخواست می شود در اولین فرصت، شرح مختصری از زندگی، میزان تحصیلات، کار و سوابق فعالیت‌های ادبی خود را به انضمام یک قطعه عکس جدیدشان، برای چاپ در مطلب و گزارش مربوط به مسابقه به نشانی پستی مجله اطلاعات هفتگی —بخش مسابقه داستان‌نویسی —ارسال کنند.

علاوه‌براین، نشانی دقیق و کد پستی و شماره تلفن خودتان را نیز بنویسید تا جوایز در نظر گرفته شده، دیپلم افتخار و لوح تقدیر برایشان فرستاده شود.

**با تشکر از شما، علی اصغر شیرزادی**

## چوپان باهوش

چوپانی مشغول چراندن گله گوسفندان خود در یک مرغزار دور افتاده بود. ناگهان سر و کله یک اتومبیل جدید کروکی از میان گرد و غبار جاده‌های خاکی پیدا شد. راننده آن اتومبیل که یک مرد جوان بسیار شیک پوش، بالباسهای مارک‌دار بود سرش را از پنجره اتومبیل بیرون آورد و پرسید:

اگر من به تو بگویم که دقیقاً چند راس گوسفند داری، یکی از آنها را مجانی به من خواهی داد؟

چوپان نگاهی به جوان تازه به دوران رسیده کرد و نگاهی به رمه‌اش که به آرامی در حال چریدن بود، انداخت و با وقار خاصی جواب مثبت داد. اما چوپان گفت: درصورتی که نتوانستی جواب صحیح بدهی باید پول یک گوسفند را به من بدهی.

جوان موافقت کرد و اتومبیل خود را در گوشه‌ای پارک کرد و کامپیوتر نوت‌بوک خود را به سرعت از اتومبیل بیرون آورد، آن را به یک تلفن راه دور وصل کرد، روی اینترنت وارد صفحه «ناسا» شد، جایی که می توانست سیستم جستجوی ماهواره‌ای (GPS) را فعال کند. منطقه چراگاه را مشخص کرد، یک بانک اطلاعاتی با ٦۰ صفحه کاربرگ Excel به وجود آورد و فرمول پیچیده عملیاتی را وارد کامپیوتر کرد. بالاخره ۱۵۰ صفحه اطلاعات خروجی سیستم را توسط یک چاپگر مینیاتوری همراهش چاپ کرد و آنگاه در حالی که آنها را به چوپان می داد، گفت: شما در اینجا دقیقا ۱۵۸٦ گوسفند داری.

چوپان گفت: درست است. حالا همانطور که قبلاً توافق کردیم، می توانی یکی از گوسفندها را ببری.

آنگاه به نظاره مرد جوان که مشغول انتخاب کردن و قرار دادن آن گوسفند در داخل اتومبیلش بود، پرداخت. وقتی کار انتخاب آن مرد تمام شد، چوپان رو به او کرد و گفت: حال اگر من دقیقاً به تو بگویم که چه کاره هستی، گوسفند مرا پس خواهی داد؟

مرد جوان پاسخ داد: آری! چرا که نه؟

چوپان گفت: تو یک مشاور هستی.

مرد جوان گفت: راست می گویی، اما به من بگو که این را از کجا حدس زدی؟

چوپان پاسخ داد: کار ساده‌ای است. بدون اینکه کسی از تو خواسته باشد، به اینجا آمدی. برای پاسخ دادن به سوالی که خود من جواب آن را از قبل می دانستم، مزد خواستی. مضافاً بر این که هیچ چیز راجع به کسب و کار من نمی دانی، چون به جای گوسفند، سگ مرا برداشتی!

در این دنیا از دو راه می توان موفق شد: از هوش خود یا از نادانی دیگران ● لابردیر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

### آخرین سیاه شهر ما:

# اشتباه خودم باعث شد این روزگارم شود

**۱- برای شماره مخصوص بیشتر از هر چیز به دنبال خنده و شادی هستیم و بهترین سوژه برای این کار که هم احترام بزرگترها را حفظ کنیم و هم لبخند را روی لبهای شما بیاوریم مصاحبه با یک سیاه‌باز قدیمی بود، اما این بار ما به کاه‌دان زدیم و... بهتر است خودتان این مصاحبه استثنایی را بخوانید تا متوجه موضوع شوید.**

**۲- خسته و بی حوصله بود درست برعکس تصوری که داشتم و فکر می کردم از تلخی زندگی ساعتی دور خواهم شد، اما افسوس که زمانه با او بی رحم‌تر از آنچه که فکر می کردیم رفتار کرده بود. همسرش و تنها همدم روزهای تنهایی‌اش را که از دست داد تنهاتر از همیشه شد فرزندی هم ندارد که مراقب او باشد و به قول خودش هیچکس را ندارد. نمی توانستم باور کنم کسی که سالهای سال یکه‌تاز شاخه‌ای از هنر نمایش ایران بوده و حضورش در هر مراسمی بزرگی و عزت برای صاحب مجلس می‌آورده، اینگونه تنها باشد.**

**گفتگو از: فریده ذاکری**

**عکس: محمد ذبیحیان**

**حالا که اینقدر تنها هستید روزها را چگونه سپری می کنید؟**

اگر مراسمی، چیزی دعوت شوم به ندرت می‌روم و گاهی هم به دوستان قدیمی در لاله‌زار اگر زنده باشند(!) سر می‌زنم و گپی با هم می‌زنیم هرچند وقت یکبار هم اگر اختتامیه جشنواره‌ای، چیزی دعوت شوم می‌روم و بقیه اوقات را در خانه‌ام با تنهایی گپ می‌زنم!

**اگر روزگاری به عقب برگردی، باز هم این راه را انتخاب می کنید؟**

بله چون از کودکی سیاه‌بازی را دوست داشتم. کار سیاه‌بازی افشاگری به همراه طنز است. من حرفه‌ام را دوست دارم و داشتم اما اشتباهات خودم باعث شد که این روزگارم باشد. افشای بدی‌ها و تلخی‌های جامعه نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت!

**متولد چه سالی هستید و از چه زمانی سیاه شدید؟!**

متولد نهم تیر ماه ۱۳۱۳ هستم و از سال ۱۳۳۰ به طور جدی به ایفای نقش سیاه پرداختم. نام اصلی من «سعدالله زحمت‌خواه» است. من از ده-یازده سالگی کار سیاه را آغاز کردم و چون نام فامیل خودم سخت تلفظ می شد فامیل مادرم افشاری بود و نام دوم خودم را سعدی افشار گذاشتم.

**از دوران کودکی خود بگویید.**

از کودکی هیچ کسی را نداشتم و فقط یک مادر که خیلی زحمتکش بود و او را هم در ۱۲ سالگی از دست دادم. نه پدر و نه حتی خواهر و برادری، هیچکس را نداشتم و اگر باور کنید معنی فامیل را نمی دانم. از همان کودکی عاشق کار سیاه‌بازهایی بودم که در مراسم‌ها اجرا می کردند و دوست داشتم سیاه‌بازی را در اعیاد مذهبی و عروسی‌ها ببینم و می خواستم خودم هم سیاه شوم و مردم را شاد کنم و بعدها به مراکزی که به آن بنگاه شادمانی می گفتند رفتم و وارد دسته‌های سیاه‌بازی شدم آن زمان مردم برای مراسم‌های مختلف دسته‌های شادمانی دعوت می کردند و سیاه بازی و تخته حوضی طرفدار داشت و مردم از در و دیوار بالا می آمدند تا برنامه را ببینند، اما امروز...

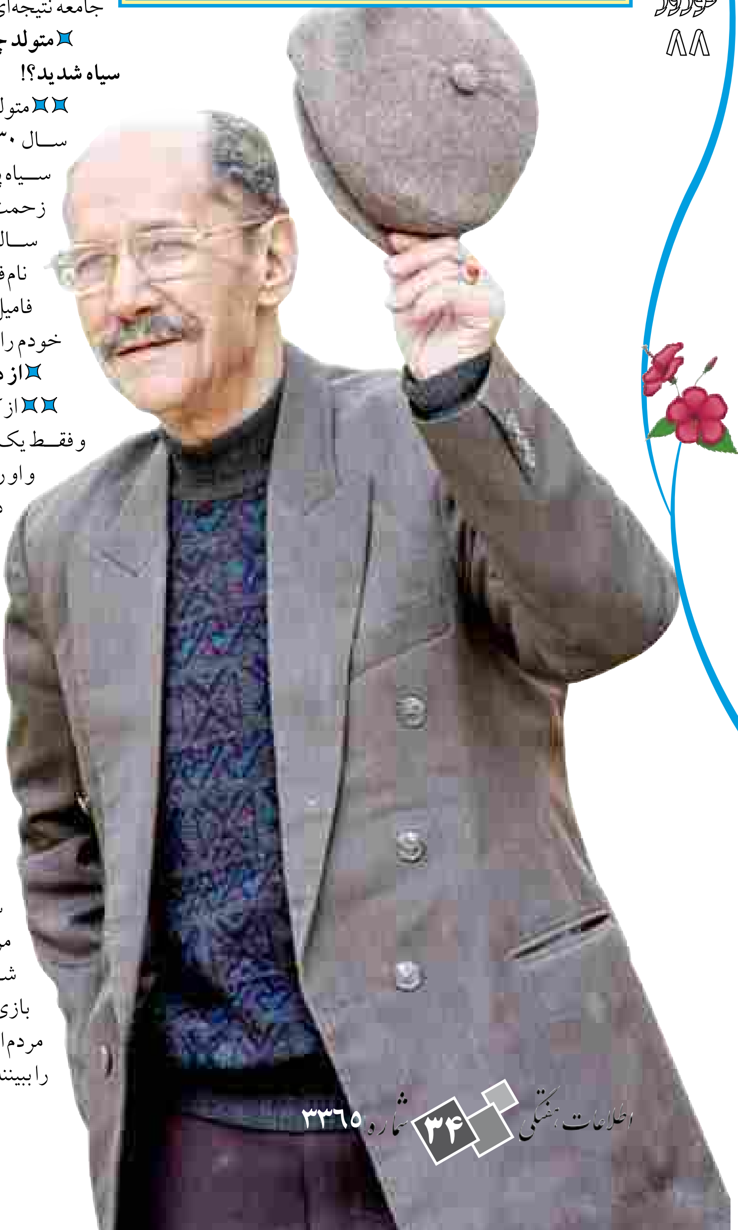

**استاد هم داشتید؟**

استاد به آن صورت نداشتم آن زمان آدمهای بزرگی در این عرصه وجود داشتند، هنرمندانی مثل مهدی مصری، سیدحسین یوسفی، رفیع حالتی و... که همه فوت کرده‌اند.

**قدمت سیاه بازی؟**

من از ۵۰ سال پیش تا امروزش را اطلاع دارم! ولی قدمت آن بیش از اینهاست، اوایل سیاه بازی انفرادی اجرا می شد و قدیمتر عروسک گردانی هم بود.

عروسک را روی چوب می گذاشتند و عروسک توسط قرقره می رقصید و مرحوم مهدی مصری و ذبیح‌الله ماهری از بنیانگذاران این کار بودند.

**نمی خواهید دانسته‌هایتان را مکتوب کنید؟**

نه حوصله دارم و نه می توانم! چند بار پیشنهاد شد، ولی هنوز نتوانستم البته اگر کسی بخواهد این کار را انجام دهد حاضرم کمکش کنم البته آقای بهرام بیضایی و مرتضی احمدی درباره سیاه بازی کتاب نوشته‌اند.

**سیاه را تعریف کنید.**

سیاه دو لب دارد، یک لب خنده، یک لب گزنده. و به نوعی وجدان بیدار جامعه.

**ماده سیاهی که به صورت می‌زدید از چه درست می‌شد؟**

چوب پنبه را آتش می‌زنیم و می سوزانیم و پودر آن را با آب مخلوط کرده استفاده می کنیم.

**دلیل محبوبیت سیاه در جامعه چیست؟**

تواضع، فروتنی، کنار آمدن با مردم و روابط خوب.

**تاثیر تور اروپایی شما در ۵ سال پیش چگونه بود؟**

خوشبختانه روسفید بودیم! و توانستیم سیاه بازی ایرانی را به کشورهای اروپایی بشناسانیم اما خودمان از آن خبر نداریم.

**مجله اطلاعات هفتگی را که به یاد دارید؟**

بله... خودم فروشنده مجله قدیمی اطلاعات هفتگی بودم و مجله را به خانه‌هایی که مشتری مخصوص و سرشناس آن روزها بودند می بردم و بعضی‌ها هم که آبونه مجله بودند.

**همسایه‌ها هم شما را می شناسند؟**

زیاد اهل رفت و آمد نیستم و فقط مدیر ساختمان را می شناسم.

**منزل از خودتان دارید؟**

بله... یکی از واحدهای ۶۰ متری ساختمانی در خیابان شیخ هادی.

**چگونه می توان سیاه و سیاه بازی را حفظ کرد؟**

سال قبل در شهرستان ساری برای اختتامیه سیاه بازی شاهد بودم کارهای خوبی انجام داده‌اند و فردی بود که عاشق این کار بود و سرمایه خود را روی این کار گذاشته بود، در بجنورد هم کارهای خوبی انجام می دهند،

خدا کند این هنر از بین نرود. الان افراد خلاق و کاربلد همه از بین رفته‌اند و امروز حتی نمی توانند ادای این کار را هم دربیاورند، البته کار را انجام می دهند، ولی چون پیچیدگی های بسیاری دارد و آنها هم لم کار را نمی دانند، کارشان اصالت ندارد. آنها که رفتند به شاهنامه خوانی هم وارد بودند و خدا گِل آنها را طور خاصی سرشته بود، دیگر مثل آنها نداریم. خدا رحمتشان کند.

**ازدواج؟**

یکبار در ۲۶ سالگی ازدواج کردم که به شکست انجامید و یک دختر داشتم که با مادرش به اصفهان رفت و در ۲۴ سالگی هم در تصادف فوت کرد. ازدواج دومم را در ۴۰ سالگی انجام دادم که ۳۵ سال طول کشید و فرزندی از ازدواج دوم خود ندارم و همسرم دو سال پیش فوت کرد!

**شما انسان شادی هستید؟**

نه. از کودکی ریشه سستی داشتم و هیچگاه از ته دل نخندیدم.

**عید را چگونه می گذرانید؟**

عید با روزهای دیگر برای من فرقی نمی کند. معنی و مفهوم عید و جشن تولد را نمی دانم. فقط یکبار در ۷۲ سالگی شخصی زنگ زد و گفت از خانه هنرمندان تماس می گیرم... و تولدم را تبریک گفت و این اولین و آخرین باری بود که کسی تولدم را تبریک گفت.

**مراسم بزرگداشت؟**

خانه تئاتر به همت ایرج راد مراسم بزرگداشت گذاشت در سالن بتهوون خانه هنرمندان و یک چک و یک تندیس به من اهدا کردند.

**یک خاطره قشنگ؟**

یک روز در تئاتر کوچک نمایشی به نام «مسافرخانه» را کار می کردیم که کارگردان آن منوچهر پوراحمد بود. پنج دقیقه مانده بود به شروع اجرا و جمعیت هم در سالن منتظر ورود ما بودند، تلفن زنگ زد و مرحوم نعمت‌الله گرجی پس از چند دقیقه خیلی راحت و بدون حاشیه‌پردازی گفت: سعدی دخترت توی اصفهان تصادف کرده و مرده... خیلی راحت این خبر را به من داد و همه فهمیدند و مسوول برنامه ناراحت شد رفت توی صحنه تا اعلام کند که برنامه امشب اجرا نمی شود و کار تعطیل است، اما من نگذاشتم. گفتم مردم بلیت خریده‌اند و وقت گذاشته‌اند و من با غم خود روی صحنه رفتم و مردم را خنداندم و پشت صحنه در فراق دخترم اشک ریختم.

**اولین حسی که با شنیدن این اسامی به شما دست می دهد چیست؟**

**حسین حوله‌ای** - حاجی پوش بود و همکار مهدی مصری. زوج آنها بی نظیر بود. خدایش بیامرزد.

**رضا عرب‌زاده** - سیاه خوبی و پیشکسوت‌تر از من.

**سیدحسین یوسفی** - یکی از پنج نفر سردمدار عرصه سیاه بازی. نیمه دوم دهه ۶۰ مرد.

**ذبیح‌الله ماهری** - رودست همه بود. او طلاساز ماهری بود که یکی از اقوام مادرش در دربار احمدشاه در آشپزخانه شاهی کار می کرد. مادرش ذبیح‌الله را به دربار می برد تا بلکه کاری برای او پیدا شود، در این رفت و آمد ذبیح‌الله با غلامان سیاهی که در دربار احمدشاه کار می کردند و فارسی را خوب نمی توانستند تلفظ کنند آشنا شد. آن سیاهان مثلاً صندلی را صفدلی و فنجان را فونجون می گفتند یا به بادمجان پادلجان می گفتند:

ذبیح‌الله آنها را جمع کرد و یک روز به احمد و حسین مؤدب گفت یک قصه بنویسند تا با آنها اجرا برویم. برادران مودب هم از روی قصه های هزار و یکشب و بهرام و گل اندام و غیره قصه را نوشتند و بلیت یک ریال فروختند و اینگونه بود که کم کم این نمایشها شکل گرفت و بعدها مهدی مصری پیدا شد و کم کم کار قشنگتر شد.

**اولین بار کی و کجا نقش سیاه را بازی کردید؟**

اولین بار به جامعه باربد رفتم. آقایان سارنگ، قدکچیان و... و خانم مهری مهرنیا و چهره آزاد هم بودند. گشت شاه‌عباس اولین نمایشی بود که آنجا اجرا شد. در این نمایش به من رل کاسه بشقابی دادند. از یک طرف صحنه وارد و از طرف دیگر خارج می شدم و در همین مسیر آواز هم می خواندم. اما در همان زمان حس کردم حضور در تئاتر باربد کار من نیست و رفتم دنبال سیاه بازی.

**با دیدن چه کسی به سیاه بازی علاقه‌مند شدید؟**

در یک عروسی محمود یکتا را در نقش سیاه دیدم و خیلی خوشم آمد. من و محمود بچه محل بودیم. او ده سالی از من بزرگتر بود. این علاقه باعث شد در ۶-۵ سالگی سیاه شوم.

**برای حضور در کارهای حرفه‌ای آن زمان به کجا مراجعه کردید؟**

آن سالها تماشاخانه حافظ نو را مهدی سنایی در حوالی میدان قزوین افتتاح کرد. به آنجا رفتم. غیر از من و محمود یکتا، مرحوم سیدحسین یوسفی هم در حافظ نو، سیاه بود. یک شب مهدی سنایی مدیر تماشاخانه گفت: من فقط به یک سیاه نیاز دارم به همین دلیل به طور همزمان برای شما اجرا می گذارم، تماشاگران هر کدام را انتخاب کردند او می ماند و خلاصه من انتخاب شدم و ۱۵ سال در آنجا کار کردم.

**بعد از ۱۵ سال چه کردید؟**

به تئاتر نصر و لاله‌زار کشیده شدم.

**در تمام این سالها که سیاه بودید، کدام شب بیش از همه مردم را خندانده‌اید؟**

من اصلاً حافظه خوبی ندارم و معمولاً بعد از پایان هر اجرا همه چیز یادم می رود.

**آن زمانها به شغل دیگری هم فکر می کردید و اگر به سالها قبل برگردید باز هم این شغل را انتخاب می کنید؟**

یادم است سر هیچ کاری بند نمی شدم و دوام نمی آوردم. هر جا و سر هر کاری می رفتم حواسم به سیاه بازی بود.

**آرزوی دوران کودکی؟**

داشتن دوچرخه که به آن نرسیدم، ولی وقتی پول دستم می آمد کرایه می کردم و یکساعتی حالش را می بردم.

**آرزوی امروز؟**

سلامتی برای تمام ملت ایران.

**وضعیت درآمدتان الان چگونه است؟**

حقوق بازنشستگی از خانه سینما و مستمری طرح تکریم را دریافت می کنم. ■

## از متن و حاشیه گفتگو

- وقتی از مادرش حرف می زند کمی مکث می کند و می گوید: وقتی در دوازده سالگی مادرم فوت کرد، گوشه‌ای نشستم و به خود گفتم تو دیگر هیچ کس را نداری و باید از این به بعد روی پای خودت بایستی.
- او ناهار را میهمان سردبیر بود. جالب اینکه می گفت: در چند ماه گذشته این دومین غذای گرم و خانگی است که خورده ام، دستتان درد نکند.
- وقتی از او می پرسم چطور شد عروسی کردی؟ می خندد و می گوید: ولش کن، سوال دیگری را بپرس.
- تن صدایش انگار همان سیاه باز روی صحنه را برای آدم تداعی می کند..

شادی حقیقی از آن کسی است که قلبی مالامال از محبت دارد

محل زندگی سعدی افشار که همانند کوچه تنهایی خودش در انتظار یک آشناست!

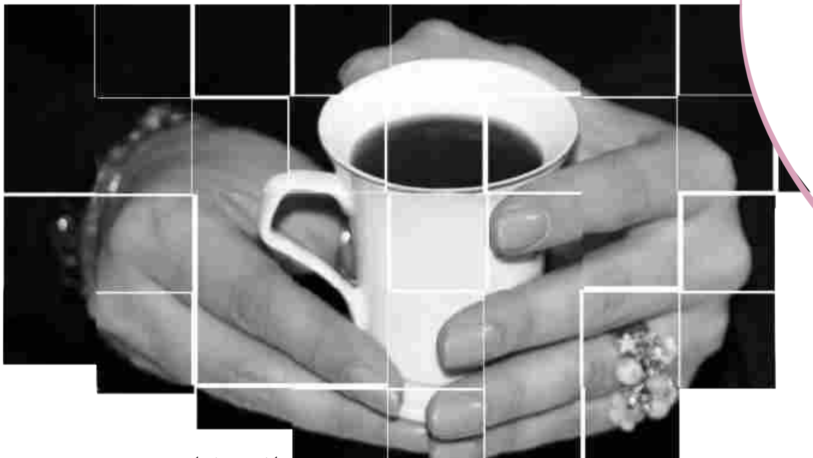

**راشین مختاری**

**فال قهوه**

# نقشی که با پول جان می گیرد

> **این خانم که کت آبی پوشیده دندانپزشک است. امروز وقت مریضهایش را کنسل کرده که بیاید اینجا و...**

فکر کردم بد نیست من هم بروم! سوژه جالبی خواهد بود!...

آن روز برفی در آپارتمانی کوچک واقع در خیابان ولنجک، چند زن دور هم جمع شده بودند و فالگیری قرار بود بیاید... یکی می گفت:

-کارش حرف ندارد... هرچه می گوید درست است و مو لای درزش نمی رود.

باید یکی می رفت دنبال خانم فالگیر... گفتم:

-من می روم...

برای تهیه گزارش از یک مجلس فال و فالگیری، بهتر بود در همه مراحل حضور می داشتم...

منزل خانم فالگیر پیر، در پیچ شمیران بود. کوچه‌ای تنگ و خانه‌ای قدیمی با در چوبی... پیرزن بعد از اینکه اسم ده دوازده نفر را گفتم و نشانی دادم، بالاخره خیالش راحت شد که من همانی هستم که منتظرش است!

پیرزن به نظر می رسید بیش از هشتاد سال داشته باشد. قدی کوتاه و صورتی مهربان و زبانی شیرین داشت... از پیچ شمیران تا ولنجک راه زیادی بود. آن هم با برف شدیدی که می آمد... در طول راه از خودش گفت و اینکه چند نفر قرار است فال بگیرند و چه نوع قهوه‌ای دارند و... و...

پیرزن ناراحت بود که چرا قهوه را خودش نخریده... می گفت:

-بعضی قهوه‌ها دانه‌هایش زیادی درشت هستند و برای فال خوب نیست. قهوه نباید خیلی هم تلخ باشد، مثل قهوه‌های ارمنستان، که خیلی تلخند و کسی که آن را می خورد مکدر می شود و توی فالش فقط خبرهای بد نقش می بندد... قهوه باید خوب دم بکشد... کف روی قهوه را باید در فنجان‌ها تقسیم کرد و...

این قهوه درست کردن هم خودش مهارتی است که با توضیح‌های او متوجه شدم کار چندان راحتی هم نیست...

بالاخره نزدیک‌های ظهر بود که به ولنجک رسیدیم... همه خانم‌ها منتظر بودند. قرار شد اول ناهار را بخوریم و بعد بساط قهوه را راه بیندازیم... خانم‌هایی که در مجلس بودند همگی تحصیلکرده و شغل‌های مهمی داشتند... اولش می گفتند:

-این فالها که فقط برای تفریح و خنده است کی باور می کند.

صاحبخانه که می دانست من به چه قصد و غرضی آمده‌ام، سعی کرد مرا با پیشینه همه میهمان‌ها آشنا کند...

-...این خانم که کت آبی پوشیده دندانپزشک است. امروز وقت مریضهایش را کنسل کرده که بیاید اینجا و... آن یکی را می بینی؟ همان که پیراهن بلند پوشیده، یک دفتر مشاوره دارد و کارش هم خوب است!!...

خلاصه یکی یکی را بهم معرفی کرد: نقاش، مهندس، خانه‌دار و... و...

پیرزن فالگیر به اصرار من داستان زندگی‌اش را برایمان تعریف کرد... شنیده بودم همسر یک سفیر بود و حالا در پیری دارد هزینه زندگی‌اش را با این کار پرداخت می کند... از او پرسیدم:

-بچه دارید؟

آهی کشید و گفت:

-بچه؟... بله... ولی فقط یک روز او را دیدم و دیگر خبری از او ندارم.

-چطور مگه؟

-در جوانی عاشق مردی شدم. مردی لبنانی که سفیر لبنان در ایران بود... بی خبر از اینکه در کشور خودش زن و همسر دارد، با او ازدواج کردم. یک دل نه صد دل عاشقش بودم. بعد از چند ماه که از ازدواجمان می گذشت باردار شدم... نزدیک‌های زایمانم که شد خواهر شوهرم از پاریس به تهران آمد تا در نگهداری بچه به من کمک کند.

برای زایمان به بیمارستان تازه تاسیس شده‌ای رفتم و با کلی تشریفات زایمان کردم. دختربچه‌ای زیبا و سفیدروی به دنیا آوردم و روز بعد به خانه برگشتم. شوهرم برای بچه پرستار گرفته بود. همان روز اول متوجه شدم صدای بچه نمی آید. از پرستار پرسیدم بچه کجاست؟ و او بهانه آورد و گفت خوابیده... همه اصرار داشتند من استراحت کنم و امورات بچه را به پرستار بسپارم، ولی غروب که شد دیگر طاقت نیاوردم و اصرار کردم بچه را بیاورند ببینم... پرستار امتناع کرد تا اینکه شوهرم آمد خانه و بهم گفت بچه را داده به خواهرش تا او بزرگ کند... خواهرش سالها بود که بچه‌دار نمی شد و...

از حال رفتم و شانزده روز در حالت نیمه بیهوش قرار گرفتم... دیگر هیچ وقت بچه را ندیدم. از شوهرم طلاق گرفتم و...

تراژدی وحشتناکی بود... حالا در پیری کارش فالگیری بود. بعد از ناهار همه قهوه‌هایشان را خوردند و یکی یکی رفتند توی اتاق... یکی از مناسک فال قهوه این است که نباید اسرار دیگران فاش شود و هر کس به تنهایی می رفت توی اتاق و...

اولین نفر من بودم... دلم می خواست ببینم چه می گوید که این همه علاقه‌مند پشت در منتظرند که او از آینده‌شان خبر بدهد... پیرزن نمی دانم با آن چشم کم سویش چطور داخل فنجان را می دید!

به من گفت:

-قلب مهربانی داری... چیزی مثل گنج در دستهای توست که هر کس کنارت باشد از آن بهره می گیرد... به سفر می روی... یک نفر در زندگی تو هست که... گفت و... گفت... آنقدر کلی گویی می کرد که می شد برای هر حرفش هزار شاخه پیدا کرد.

بعد از من خانم دکتر رفت تو... قبل از ناهار چیزهایی از زندگی خانم دکتر دستگیرم شده بود... اینکه پسرش همراه عروسش به مالزی رفته‌اند تا ادامه تحصیل دهند، دخترش در پاریس مشغول تحصیل است. شوهرش یک دل نه صد دل عاشق اوست و زندگی مجللی دارد...

از آنجا که من می توانستم تند تند مطالب پیرزن را بنویسم، و نمی دانم به چه علتی محرم راز شده بودم، قرار شد همراه تک تک آنها به اتاق بروم و مطلب‌های بسیار مهم فالگیر پیر را بنویسم!

همراه خانم دکتر رفتم تو... تا استکان قهوه‌اش را داد دست پیرزن گفت:

-می خواهم برای دخترم فال بگیرم...

پیرزن نگاهش را تو فنجان چرخاند و گفت:

-یک بخت بلند دارد.

خانم دکتر برق چشم‌هایش را از من مخفی نکرد. با هیجان گفت:

-کی؟ کجا؟...

پیرزن خنده‌ای کرد و گفت:

-به زودی... بلندقد است... مقام دارد...

خانم دکتر دیگر طاقت نیاورد و با التماس پرسید:

-آخر پارسال هم یک فالگیر دیگر همین را گفت. پس چرا این آقای خوش قد و بالا پیدایش نمی شود؟

پیرزن فالگیر سری تکان داد و گفت:

-صبر کن... پیدایش می شود ولی صبر کن...

یادم به حرفهای خانم دکتر افتاد که قبل از ناهار از پیشرفتهای دخترش می گفت و اینکه اگر شوهر کرده بود حالا باید بچه‌داری می کرد به جای درس و تحصیل!!

فالگیر همان گنجی را که در دست من دیده بود، در دستهای خانم دکتر هم دید و...

نفر بعدی خانم مشاور خانواده بود. توی فنجانش دو

چشم حسود دید... زن آهی کشید و گفت:

-این مادرزن پسرم است. نمی دانید چه حسادتی به من می کند.

زن فالگیر گفت:

-به جوانی و زیبایی تو حسادت می کند.

زن صورتش گل انداخت. پیرزن گفت:

-قلب مهربانی داری و دست بی نمک و...

زن با خوشحالی و رضایت از اتاق بیرون رفت. نوبت نفر بعد رسید. در طالع او بچه‌ای زیبا و سفیدروی دید... در فنجان خانم مهندس یک سفر به راه دور دید و...

خلاصه وقتی از اتاق بیرون آمدم، همه راضی و خرسند بودند. یکی گفت:

-چقدر درست و خوب به من گفت... باورتان نمی شود چیزهایی را به من گفت که هیچ کس از آن خبر نداشت.

آن یکی هم این حرف را تصدیق کرد و من که محرم راز همه آنها بودم، می دانستم همه چیزهایی که به آنها گفت کلی و تکراری بود...

خانم مهندس توی آشپزخانه نشسته بود و با حالتی پر از فخر گفت:

-چقدر خوب گفت! دو چشم رنگی که گفت توی زندگی‌ام فتنه بپا می کند، خواهرشوهرم است. نمی دانید چه جنس خرابی دارد...

هر کس چیزی گفت. یکی از زنها برای تایید حرف خانم مهندس گفت:

-خواهرشوهرت را یکبار من دیدم. از قیافه‌اش معلوم بود که چه جنس خرابی دارد!...

خانم دکتر با خوشحالی گفت:

-برای دخترم مدام خواستگار می آید. ولی این دختر زیربار نمی رود. گفت بختش خیلی بالاتر از اینهاست. یکی می آید که هم پولدار است و هم جاه و مقام دارد...

دیگری با خنده گفت:

-دخترت باید حواسش به سن و سالش هم باشد. دیر شود دیگر این پیشگویی ها عملی نمی شود... من برادر کوچکم را به زور زن دادم... یادتان که هست. خواستگاری هر چه دختر خوشگل بود رفتیم و آقا نپسندید. یک روز بهش گفتم، دیگر بس است. خوب یابد تا آخر امسال باید زن بگیری... سی و هشت سالش شده بود... هر چند خوب مانده بود ولی کم کم داشت دیر می شد. بالاخره یک دختر را پسندید... الان هم کلی از من راضی است و همیشه از من تشکر می کند... تو هم باید دخترت را تحت فشار بگذاری به سی سال که برسد دیگر کسی به خواستگاری‌اش نمی آید.

خانم دکتر چشمی نازک کرد و گفت:

-اووو... کو تا سی سالگی... دخترم تازه ۲۵ سالش شده.

به صاحب خانه نگاه کردم. او هم سعی کرد خنده‌اش را قورت بدهد. یادم افتاده بود که به زن فالگیر گفته بود دخترش ۳۲ سالش است!

خلاصه هر کس از تجارب قبلی فالگیری هایش گفت. از اینکه یک نفر در خیابان ظفر هست که باید صبح زود رفت و نوبت گرفت! آن یکی از کف بینی گفت که با لمس کف دست همه آینده را مثل آیینه می بیند... تازه شنیدم که فال قهوه کمی از مد افتاده و به تازگی فال شمع و فال چای و تردستی حسابی رونق پیدا کرده... تقریباً هر گوشه و کنار شهر یک فالگیر معروف است که هر کدام یکی دو تای آنها را تجربه کرده بودند و در حیرت بودم که چرا باز هم پیش فالگیر می آیند اگر قبلاً همه آینده‌شان را دیده‌اند و شنیده‌اند!!

پیرزن فالگیر که حسابی خسته شده بود و بیش از سن و سالش حرف زده بود، رنگ پریده و بی حال گفت:

-کسی مرا می رساند به خانه‌ام؟

گفتم:

-من شما را می رسانم.

پیرزن کلی خوشحال شد که مجبور نیست پول آژانس بدهد... توی راه او را به حرف گرفتم. پیرزن گفت:

-بعد از طلاقم با مرد مسنی ازدواج کردم که ۲۰ سال پیش فوت کرد. بعد از فوت او با همین فالگیری اموراتم را می گذرانم...

پرسیدم:

-یعنی این درآمد کفاف زندگی‌تان را می دهد؟

-بله... تقریباً اگر هفته‌ای یک بار به یکی از خانه‌های بالای شهر دعوت شوم همه مخارجم تامین می شود...

-خودتان تا چه حد به فال عقیده دارید؟

-پیرزن خندید و گفت:

-فال، فقط یک تفریح است که زنها را خوشحال می کند. من هم سعی می کنم چیزهایی بگویم که مردم را بیشتر خوشحال کنم.

-یعنی دروغ به آنها می گویید؟

-اخمی کرد و جواب داد:

-دروغ نه... مثلاً همه آدمها در دستهایشان گنج دارند... همه اگر بخواهند قلب مهربانی دارند... من آنها را تشویق می کنم که آدمهای خوبتری باشند.

-پس چیزی در فنجانهایشان نمی بینید؟

-چرا... نقش و نگاری می بینم ولی سعی می کنم به خوبی تفسیر کنم.

سعی کردم بیشتر از این از پیرزن سوال و جواب نکنم. خسته بود و دیگر حوصله بیشتر حرف زدن را نداشت. پشت ترافیک سنگین یک غروب زمستانی بودیم و هر دو ساکت. من در فکر زنهایی بودم که امروز دیدم، در حیرت مانده بودم که چرا حتی قشر تحصیلکرده ما هم گرفتار این خرافات هستند... و پیرزن شاید در فکر عمری را که در این خانه‌ها تلف کرده و چشمی که کم‌سو شده ولی به هر حال با پول هنگفتی که از آنها می گیرد زندگی‌اش تامین می شود...

به راستی چرا مردم هنوز این دروغهای فاحش را باور می کنند؟!

■

## به درون خود سفر کنید

این تصاویر عجیب و بی همتا که مشاهده می فرمایید مربوط به یک ساختمان واقع در کشور هلند است که شبیه انسان ساخته شده و از چهاردهم مارس ۲۰۰۸ برای بازدیدکنندگان فعال گردیده است. در این تجربه جدید بازدیدکنندگان می توانند با قسمتهای داخلی بدن انسان و نحوه فعالیتهای آن از نزدیک آشنا شوند.

این بنای انسانی در کنار یک ساختمان شیشه‌ای با ارتفاع ۳۵ متر بنا شده است که در جوار اتوبان A٤٤ آمستردام به هاگو قابل مشاهده است.

نمای بیرونی ساختمان بدن.

پس از گذشتن از تالار گوش می توان از راه راهرویی داخل گلو و دهان شد.

در تالار کلیه، بچه ها شکل و عملکرد این عضو را از نزدیک می بینند.

شروع بازدید از یک تالار به شکل مغز می باشد.

دیدن دندانها از داخل دهان، تجربه جدیدی برای هر کس می باشد.

نه به درماندگان پشت کن، نه پشت آنان راه برو

● دکتر هرمز انصاری

# قهرمانی از نوع سوم!

**سعید رحمان‌نیا**

بابا به خدا عجب وضعی است -آخه تقصیر من چیه؟ من که درسم را خوانده‌ام مهندس شده‌ام خب تقصیر من چیه کار نیست و همه تحصیل کرده‌ها بیکار هستند. اینها را گفتم و از خانه آمدم بیرون از دست پدر و مادر و فامیل و دوست و آشنا و همسایه خسته شده بودم. همه فکر می کنند کار ریخته است و من از زیر کار درمی روم. دیگه چقدر غرولندهای آنان را گوش کنم چقدر متلک و تیکه انداختن‌های همه را گوش کنم دیگه من ۲۵ سالم شده است به هر دری که بگویید زده‌ام ولی نشده است.

نه سرمایه دارم نه پارتی آن وقت آنها هی پسرعمو و پسرعمه و بقیه را به رخ من می کشند.

کاشکی یک فرجی می شد و من دیگر به خانه برنمی گشتم. کاشکی پلیس مرا دستگیر می کرد و به زندان می برد آن وقت از شر همه خلاص می شدم. می رفتم توی یک سلول چند سالی آب خنک می خوردم و با هم‌بندیها هم سرمان گرم بود و گپ می زدیم و وقتمان را پر می کردیم لااقل زندان بهتر از خانه بود نه کسی را می دیدم نه طعنه و سرزنشی را می شنیدم شاید توی زندان یک کاری هم می کردم که حبس ابد بهم می خورد و دیگر تا آخر عمر نه فکر کار بودم نه مسکن نه ازدواج و بچه‌دار شدن تازه یک جایی توی اخبار شنیدم به زندانیها کار هم یاد می دهند و حقوق هم می گیرند.

خلاصه تصمیم خودم را گرفتم برای من هیچ جایی بهتر از زندان نبود ولی فکر کردم آخه چه خلافی بکنم که مرا به زندان ببرند.

خوب فکرهایم را کردم و یک راه‌حل پیدا کردم. خودم را شبیه زنهای بدحجاب می کنم شاید به جرم ولگردی و فساد دستگیرم کنند.

فکر خوبی بود بعدازظهر به خانه برگشتم پدر و مادرم خواب بودند و خواهرم هم دانشگاه بود یک دست از مانتوهای کوتاه‌او را برداشتم با یک روسری و یک کفش پاشنه بلند با یک قیچی هم پاچه شلوارم را بریدم تا شلوارم برموداشود صورتم راشش تیغه کردم و یک ماتیک به لبهایم مالیدم کمی خط چشم و کمی هم رژگونه بعد خودم را توی آینه نگاه کردم بد تیکه‌ای نشده بودم. مانتوی خواهرم را پوشیدم و روسری را سرم کردم و کفشهای پاشنه بلند را هم به پایم کردم و یواشکی از خانه زدم بیرون عجب کفشهای تنگی بود پایم را می زد کوچه را رد کردم و به سر خیابان رفتم و همینطور کنار خیابان مشغول قدم زدن بودم و با خودم گفتم بالاخره نیروی انتظامی به جرم ولگردی مرا می گیرد اگر هم نگرفت سوار ماشین این جوانها می شوم و موقع پیاده شدن از آنها اخاذی می کنم. کمی که راه رفتم پایم پیچ خورد و پاشنه یکی از کفش‌ها شکست از بس که تنگ بود. دولا شدم پاشنه را بردارم مانتو از زیر بغل و پشت جر خورد. بدبختی من این بود که خواهرم خیلی از من لاغرتر بود ولی گفتم ولش کن هر طوری هست من امروز باید به زندان بروم از سرپل تجریش تا میدان ونک همینطور پیاده و لنگان لنگان می آمدم اما انگار آنروز نیروی انتظامی گشت نداشت. هرچی چشم انداختم پلیس ندیدم. کمی کنار خیابان منتظر ایستادم چند تا از این جوانها برایم بوق زدند ولی هیچکدام سوارم نکردند.

یکی می گفت: عتیقه بیکاری؟! یکی دیگر می گفت برو سونا تا سی چهل کیلو وزن کم کنی.

یکی دیگه می گفت لااقل یک مانتو اندازه تنت می خریدی. خلاصه دیدم نخیر این نقشه‌ام نگرفت. کفش‌ها را از پایم درآوردم و با پای پیاده راه افتادم رفتم توی یک کوچه خلوت. مانتو را درآوردم و روسری را هم برداشتم و آرایشم را پاک کردم دیگر هوا تاریک شده بود با پای برهنه و شلوار برمودا به طرف خانه رفتم مانتو و روسری و کفش خواهرم را هم انداختم توی سطل زباله و با خود گفتم یک آدم نود کیلویی که نمی تواند لباس یک آدم ۵۰ کیلویی را بپوشد. من عرضه اینکه زن بدحجاب شوم را ندارم. سپس پشت در خانه وایسادم تا همه خوابیدند چون با این شلوار برمودایی که برای خودم ساخته بودم و با این پاهای برهنه که دیگر تاول زده بود نمی توانستم وارد خانه شوم. خلاصه کلید را توی در چرخاندم و وارد خانه شدم و یواشکی به اتاقم رفتم و گفتم باید فکر دیگری بکنم اینجوری زندان برو نیستم.

توی اخبار شنیده بودم که معتادان را جمع می کنند و به مراکز بازپروری می برند گفتم این هم بد نیست. چند وقتی از این خانه دور می شوم. درست است که با معتادان قاطی می شوم ولی این بیچاره‌ها هم که تقصیری نداشته‌اند یا دوستان ناباب یا مشکلات زندگی و یا ذغال خوب باعث معتاد شدن آنها شده است بالاخره آنها هم انسان هستند. به مرکز بازپروری می رویم هم غذا می دهند هم جای خواب می دهند هم هر روز ورزش می کنیم. مسوولین قول داده‌اند که بعد از بازپروری کاری هم به معتادان می دهند و اینجوری کاردار هم می شویم.

چند روزی اصلاح نکردم و حمام هم نرفتم و موهایم آشفته شد. یک دست لباس کهنه پوشیدم و به سر خیابان رفتم. یک بسته سیگار هم خریدم کمی توی خیابان پرسه زدم ولی خبری از نیروی انتظامی نبود. گفتم می روم جلوی کلانتری شاید آنجا دستگیرم کنند. کمی جلوی کلانتری ایستادم ولی خبری نشد. کمی بالا و پایین رفتم باز هم خبری نشد. آخر یک سیگار دستم گرفتم و رفتم جلوی در کلانتری و صدایم را عوض کردم و با لهجه معتادها به نگهبان دم در گفتم: **ببخشید سرکار آتیش خدمتتون هست؟** ناگهان نگهبان دادزد مرتیکه از این هیکلت خجالت نمی کشی ادای معتادها را درمی آوری؟ فکر کردی اینجا تئاتر است؟ بعد هم یک تیپا بهم زد و گفت برو رویت را کم کن و واسه خودت یک کاری دست و پا کن، این کارها آخر و عاقبت نداره.

خلاصه دیدم این نقشه‌ام هم نگرفت، راهم را گرفتم و به خانه برگشتم. پدرم که سر و وضع مرا دید گفت: از سر و وضعت خجالت نمی کشی؟ کار که نمی کنی لااقل برو حمام تا از این قیافه کذایی دربیایی.

دیدم اگر بخواهم دنبال حرف را بگیرم باز همان آش هست و همان کاسه.

لباسها را درآوردم و رفتم توی حمام سر و تنم را شستم و آمدم بیرون صورتم را هم ادکلن زدم که دیگر کسی چیزی نگوید روی تختم دراز کشیدم و با خود گفتم:

**آخه من چطوری بروم زندان مثل اینکه زندان رفتن هم پارتی می خواهد.** دوباره شروع به فکر کردن کردم و گفتم تنها راه زندان رفتن دزدی است و بهتر است که از یک بانک سرقت کنم پس رفتم توی زیرزمین و تفنگ ساچمه‌ای را به همراه یک جعبه ساچمه برداشتم و از خانه بیرون زدم و وسط کوچه یک ساچمه توی تفنگ گذاشتم و خیالم راحت شد.

رفتم سر کوچه جلوی بانک که رسیدم کمی این پا و آن پا کردم تا بانک خلوت شد. ناگهان پسربچه‌ای بهم تنه زد و افتادم زمین. ساچمه از تفنگ در رفت و خورد به شیشه بانک و تمام شیشه یکپارچه خرد شد.

رئیس بانک و کارکنان و مشتریها هم بیرون آمدند و نگهبان بانک هم بیرون آمد. خوشحال شدم گفتم الان مرا دستگیر می کنند، ولی رئیس بانک جلو آمد و گفت آقا شما با این هیکلت نمی توانی یک تفنگ را نگه داری؟ درثانی دیگر از سن شما گذشته است که با تفنگ دنبال گنجشک و کبوترها بیفتی! حالا کاری است که شده شما باید خسارت شیشه بانک را بپردازی. برایش قسم خوردم من بیکارم و پول ندارم، رئیس بانک گفت: **این حرفها به ما ربطی ندارد. نگهبان بانک با شما می آید در خانه تا خانواده‌تان خسارت بانک را بپردازند. من پدر شما را می شناسم توی همین بانک حساب دارد.** بعد با نگهبان مسلح راه افتادیم تا به در خانه برویم. تو دلم گفتم: ای بخشکی شانس. حالا بابام دمار از روزگارم درمی آورد. در خانه رسیدیم و در زدیم پدرم در را باز کرد و وقتی مرا با نگهبان دید گفت: **چه دسته گلی به آب داده‌ای** و نگهبان تمام جریان را با آب و تاب برایش تعریف کرد و پدرم گفت: خاک عالم بر سرت، جوانهای مردم را ببین پسر ما را ببین. با این سن و سال و با این هیکل دنبال گنجشک‌ها افتاده بیا برو تو لندهور، تو فقط مایه ضرر و آبروریزی هستی آن تفنگ را هم بگذار توی زیرزمین تا من خودم بیام یا ترا سر به نیست کنم یا آن تفنگ را... و سپس با نگهبان بانک به راه افتاد و رفت. بعد از رفتن بابا دیدم که اصلاً جای ماندن در خانه نیست چون وقتی پدرم برگردد باز غرغر و فحش و بد و بیراه است که نصیب من می کند، پس از خانه بیرون زدم و مدتی در خیابان پرسه زدم تا به یک پارک رسیدم. رفتم توی پارک و روی یک نیمکت نشستم آنقدر نشستم تا هوا تاریک شد ولی باز هم جرأت برگشتن به خانه را نداشتم، همانجا پایم را روی نیمکت دراز کردم و خوابیدم.

آنقدر خسته بودم که نفهمیدم چطوری خوابم برد. نمی دانم یک ساعت یا بیشتر بود که خوابیده بودم که دیدم یک نفر شانه‌ام را تکان می دهد و می گوید **بلندشو آقا پارک جای خوابیدن نیست.** چشمهایم را باز کردم و دیدم دو نفر مامور نیروی انتظامی هستند. از جایم بلند شدم، اولش خیلی ترسیدم ولی مامور گفت: چرا توی پارک خوابیده‌ای؟ مگر خانه و زندگی نداری؟ گفتم: چرا گفت: پس چرا اینجا خوابیده‌ای؟ گفتم: آخر توی خانه دعوایم شده است و نمی خواهم به خانه بروم. گفت: کارت شناسایی داری؟ گفتم: نه گفت: پس راه بیفت برویم کلانتری تو بازداشت هستی.

خیلی خوشحال شدم توی دلم قند آب می کردم، آن همه زحمت کشیدم کسی مرا بازداشت نکرد آن وقت با یک خوابیدن ساده مرا به زندان می برند. مامور از من پرسید: چیزی هم می کشی؟ گفتم: بله همه چیز می کشم. گفت: سابقه کیفری هم داری؟ گفتم: بله همه جور سابقه دارم. مامور کمی با تعجب نگاهم کرد و گفت: پس وایسا یک دستبند بهت بزنم تا فرار نکنی. گفتم: امکان ندارد من فرار کنم من تازه به آرزویم رسیده‌ام. مامور گفت: مثل اینکه خل هم هستی.

گفتم: بله کمی اختلال حواس هم دارم.

خلاصه به کلانتری رسیدیم و مرا به بازداشتگاه فرستادند. توی بازداشتگاه پر بود از جوانهای هم‌سن و سال من. بعد از مدت کمی همه با هم آشنا شدیم. یکی گفت: مرا چون موهایم را مدل تیفوسی زده‌ام به اینجا آورده‌اند.

دیگری گفت من هم چون پشت موهایم را دم اسبی کرده بودم گرفته‌اند.

آن یکی گفت: من چون آلودگی صوتی ایجاد کردم و صدای ضبط ماشینم بلند بود گرفتند.

آن یکی هم گفت: من با دختر همسایه رفتیم یک دوری بزنیم که ما را گرفتند... آن یکی می گفت من مهندس هستم. آن یکی پزشک عمومی و دیگری کارآموز وکالت ولی همگی بیکار بودیم. خلاصه صحبتمان گل انداخته بود و تا نصف شب بیدار بودیم و سرمان گرم.

من گفتم حتماً چند ماهی اینجا زندانی هستیم ولی یکی از بچه‌ها گفت نه بابا. فردا یا پس فردا سرمان را می تراشند بعد پدر و مادرمان را می خواهند و یک جریمه نقدی می کنند و همگی را ول می کنند.

من گفتم آخه ما مجرم هستیم و باید چند ماهی در زندان بمانیم! یکی از بچه‌ها گفت مثل اینکه بدت نمی آید اینجا تلپ شوی و آب خنک بخوری.

نه باباجان اینها نون خور اضافی نمی خواهند و پس از آن پرسید: چرا آنقدر دلت می خواهد اینجا بمانی؟ و بعد من قصه زندگی خودم را برای آنها تعریف کردم. همه آنها زدند زیر خنده و گفتند: بابا ما هم مثل تو هستیم دیگه همه بیکار هستیم و این است که صبح تا شب توی خیابان ول هستیم، خلاصه باید یک برنامه برای خودمان بریزیم، سپس بغل دستی‌ام گفت: تو شطرنج بلد هستی؟ گفتم: نه. ولی خیلی دلم می خواهد یاد بگیرم.

یک شطرنج کوچک جیبی از جیبش درآورد و گفت: بشین جلو حالا که بیکار هستیم لااقل شطرنج یادت بدهم.

من جلوی او نشستم و به دقت به حرفهایش گوش دادم و در عرض نیم ساعت همه مهره‌ها را شناختم و همه حرکتها را یاد گرفتم. پس از آن دو سه دست شطرنج بازی کردیم و کلی حال کردیم. بچه‌ها گفتند: باید برای خودمان برنامه‌ریزی کنیم حالا که از کار خبری نیست لااقل صبح‌های زود از خانه بزنیم بیرون و توی پارک ورزش کنیم بعدش هم می نشینیم و شطرنج بازی می کنیم.

همگی موافقت کردند. صبح فردا یکی یکی ما را از بازداشتگاه بیرون آوردند و آدرس و شماره تلفن‌هایمان را گرفتند و سپس ما را به حیاط بردند و سر همه ما را تراشیدند و دوباره به بازداشتگاه برگرداندند. وقتی برگشتیم آدرس و شماره تلفن هم را گرفتیم تا بعد از آزادی دوباره همدیگر را ببینیم. یکی دو ساعتی گذشت بعد از آن یکی یکی صدایمان می کردند و یک تعهد از پدر و مادرمان گرفتند و سپس جریمه و بعد هم مرخص. پدر من که به کلانتری آمده بود تا مرا دید گفت:

خاک عالم بر سرت آخر تو هم شدی مرد، عرضه هیچ کاری نداری و فقط آبروریزی و ضرر داری. جناب سروان اگر می شود یک چند ماهی این پسر ما را در زندان نگاه دارید تا آدم بشود.

جناب سروان گفت: پدرجان او کاری نکرده بیکاری مشکل همه جوانها است. خودتان یک کاری برایش دست و پا کنید و سرش را گرم کنید، پسر شما مهندس است و تحصیلکرده... جای او توی بازداشتگاه نیست. از کلانتری خارج شدیم و به خانه برگشتیم. جرأت نداشتم با پدرم صحبت کنم. وقتی به خانه رسیدیم یکراست به اتاقم رفتم و در را روی خودم بستم. گذاشتم تا ظهر شد. پدرم داد زد بیا ای مفلوک بیچاره می دانم دو روز است غذا نخورده‌ای بیا سر سفره.

رفتم سر سفره نشستم و دلی از عزا درآوردم. خواهرم سر سفره به مادرم گفت یکی از مانتوها و کفش هایش با مقداری لوازم آرایش گم شده‌اند. پدرم کمی چپ چپ مرا نگاه کرد و گفت: لعنت بر شیطان نکند این هم زیر سر تو باشد؟! گفتم: باباجان شما همش به من گیر می دهید آخر رخت و لباس و لوازم آرایش زنانه به چه درد من می خورد؟

مادرم گفت: راست می گوید مرد! تو هم همه کارها را می اندازی گردن این بچه. بعد به خواهرم گفت: حتماً یک جایی قایم کرده‌ای یادت رفته خوب بگرد پیدا می کنی.

پدرم گفت: توبه این می گویی بچه؟! من هم‌سن او بودم زن و دو تا بچه داشتم و کار می کردم این تن‌لش فقط دنبال ولگردی است لااقل برود یک ورزشی یا هنری یاد بگیرد بلکه دستش یک جایی بند شود. به پدرم گفتم: قرار است از فردا به پارک برویم و هم ورزش کنیم و هم شطرنج و بدمینتون بازی کنیم. پدرم گفت: حواست جمع باشد اگر یک دفعه دیگه گند بالا بیاوری من می دانم و تو، از این خانه بیرونت می کنم.

بلند شدم و به اتاقم رفتم و به یکی یکی هم‌بندی هایم زنگ زدم و قرار فردا صبح را گذاشتیم. آن شب را راحت خوابیدم و صبح زود بلند شدم و گرمکن ورزشی‌ام را تن کردم و از خانه بیرون زدم و رفتم توی پارک سر کوچه. تمام بچه‌ها آنجا جمع بودند. بعد از خوش و بش و احوالپرسی با یکدیگر دست دادیم و مشغول گرم کردن خودمان شدیم و پس از آن نرمش و به مدت نیم ساعت هم دویدیم. حسابی عرق کرده بودیم. نشستیم تا کمی خستگی‌مان را در کنیم. بعد از آن چند نفر مشغول بدمینتون شدند و من و دوستم هم بساط شطرنج را باز کردیم و نشستیم به بازی کردن، تا ظهر چند دست بازی کردیم. گاهی من مات می شدم و گاهی هم او مات می شد. خلاصه سرمان گرم بود. پس از آن به خانه رفتیم و نهار خوردیم.

دیگر کار هر روزمان همین شده بود. ورزش و پس از آن شطرنج. چند ماهی به همین منوال گذشت و حسابی شطرنج‌باز ماهری شده بودم و توی پارک با همه بازی می کردم و همه را مات می کردم.

یکی از همین روزها یکی از بچه‌ها گفت: فدراسیون شطرنج مسابقه برگزار کرده است خوب است تو هم بروی و شرکت کنی. دیدم بد نمی گوید. آدرس را گرفتم و صبح روز بعد به فدراسیون شطرنج رفتم و ثبت‌نام کردم.

مسابقات دو هفته دیگر برگزار می شد. من هم روزشماری می کردم تا وقت مسابقه رسید. در زمان مسابقه تمام حریفانم را شکست دادم و نفر اول شهر تهران شدم. پس از آن مسابقات استانی برگزار می شد. در مسابقات استان هم شرکت کردم و نفر اول شدم. وقتی پدرم شنید کلی ذوق کرد و گفت: بالاخره این هیکل صد کیلویی به یک دردی خورد. نوبت مسابقات کشوری رسید که در آن هم شرکت کردم و نفر اول ایران شدم. وقتی پدرم فهمید گفت:

اگر از روز اول به جای اینهمه مفت‌خوری و ولگردی دنبال همین کار را می گرفتی الان جای گاسپاروف روسی را گرفته بودی و هیکلت هم آنقدر گنده نمی شد. همینجور که از مغزت کار می کشی از تنت هم کار بکش تا بلکه لاغرتر شوی.

به پدرم گفتم: قرار است به عضویت تیم ملی شطرنج دربیایم و برای مسابقات به خارج از کشور سفر کنیم. پدرم گفت: رفتی گشتی و آسان‌ترین ورزش را پیدا کردی، اگر راست می گی چرا با این هیکل نرفتی کشتی‌گیر یا وزنه‌بردار شوی؟ گفتم: پدرجان شما هم که همش ایراد می گیرید. خب هیکل من گنده است که دیگر دست من نیست. خدا مرا اینجوری آفریده است. شما که می بینین هر روز صبح ورزش می کنم، ولی خب لاغر نمی شوم. پدرم گفت: حالا نمی خواد ننه من غریبم دربیاوری برو خوب تمرین کن تا لااقل توی مسابقات جهانی یک مقامی بیاوری و ما هم جلوی در و همسایه یک پزی بدهیم.

برای مسابقات جهانی به کشور چین اعزام شدیم. پدرم راست می گفت: بین شطرنج‌بازان من از همه گنده‌تر بودم. ولی خب چاره‌ای نبود. مسابقات به مدت یک هفته ادامه داشت و من تمام حریفانم را شکست دادم و نفر اول مسابقات شطرنج جهان شدم. حالا با عنوان قهرمانی جهان به کشور برمی گشتم. وقتی به فرودگاه رسیدیم، پدر و مادر و خواهرم و رؤسای فدراسیون به استقبال ما آمده بودند و به گرمی از ما استقبال کردند. وقتی به محل‌مان رسیدیم دیدم تمام اهالی محل جمع شده‌اند و برایم اسپند دود می کنند و هورا می کشد. خلاصه بعد از کلی ماچ و بوسه با یکایک اهالی محل وارد خانه شدیم. پدرم گفت: من از اولش می دانستم که تو به خودم رفته‌ای و آخرش یک پخی می شوی. فقط سر به سرت می گذاشتم. ■

کم دانستن و پر گفتن، مثل نداشتن و زیاد خرج کردن است ● ناپلئون

### از نگاه یک جوان فرانسوی

# ایران برایم یک راز بود

*لویی را نخستین بار در دفتر اطلاعات فرانسه دیدم. در گپ روزنامه‌نگارانه‌ای به همراه دوست خوبم جلال رفیع و دکتر محمدی سردبیر اطلاعات فرانسه. آمد و نشست و سلام وعلیک کرد. فارسی را نسبتاً خوب صحبت می کرد. از دکتر پرسیدم: ایشان چند سال است در ایران هستند؟ گفت: فقط دو ماه. برایم کمی عجیب آمد. یکمرتبه یاد برانکو ایوانکوویچ افتادم سرمربی تیم ملی ایران که چند سالی در ایران بود و حسرت به دلمان ماند که یکبار بدون مترجم با تماشاچیان تلویزیونی چند کلمه فارسی صحبت کند و چرا راه دور برویم همین وینگو بگوویچ خودمان که هفت، هشت سالی است که در ایران پول می گیرد و مربیگری می کند و هنوز با آن زبان عجیب و غریب با خبرنگاران مصاحبه می کند و زبان فارسی را پاس نمی‌دارد. صحبت‌ها یمان که تمام شد قرار گذاشتم که سری هم به دفتر مجله بزند تا با هم گپی زده باشیم. بعد از ضیافت ناهار با خورشت فسنجان که اتفاقاً خوشش هم آمده بود، شروع کردیم به گفتگو. بد نیست شما هم بدانید که یک پاریسی درباره ایران و تهران چه قضاوتی دارد؟ حاصل گفتگوی خبرنگار مجله با «لویی راسین» را در این صفحه می خوانید:*

عکس: محمد ذبیحیان

✦ **آیا آشنایی شما با ایران به خانواده مربوط می‌شد؟ اصلاً پدر و مادر شما به ایران آمده‌اند؟**

✦✦ نه، به آن صورت که شما می گویید نه، البته پدرم سال گذشته برای یک سفر کاری و کمک و مشاوره به کتابخانه ملی ایران چند روزی به ایران آمد، چون پدرم در کتابخانه ملی فرانسه کار می کند و از دور آشنایی‌هایی با ایران و ادبیات و تاریخ ایران داشته است اما سال گذشته فقط چند روزی به ایران آمد و قبل از آن نه.

✦ **خانواده شما چند نفرند؟**

✦✦ ما چهار خواهر و برادریم. من از بقیه بزرگترم. همه آنها در حال حاضر درس می خوانند. یکی در رشته مدیریت، دیگری در رشته سینما.

✦ **فکر می کنید چقدر بین مردم ایران و فرانسه شباهت وجود دارد؟**

✦✦ خیلی مختلف هستند. شباهت زیادی بین آنها نیست. مثلاً در کشور من چندان یک خارجی را نمی پذیرند و قبول نمی کنند، اما در اینجا مردم به یک خارجی احترام می گذارند و دوستش دارند. به اعتقاد من ایرانی ها میهمان‌نوازند.

✦ **حال یک سوال خودمانی می کنم. شده است در اینجا به خاطر اینکه خارجی هستی سر کارت بگذارند؟ (البته کلی طول کشید تا این اصطلاح را ترجمه کنیم) و یا مثلاً چند برابر ازت کرایه بگیرند؟**

✦✦ نه، تا به حال حداقل برای من چنین اتفاقی نیفتاده است.

✦ **در خیابانهای تهران که رفت و آمد می کنید چه تفاوتی بین اینجا و پاریس می‌بینید؟**

✦✦ در فرانسه و بویژه در پاریس مردم خیلی کم از تاکسی و ماشین شخصی استفاده می کنند، بیشتر مردم با مترو به اینطرف و آنطرف می‌روند. خب تاکسی گران است اما اینجا مردم خیلی بیشتر سوار تاکسی می‌شوند. اتومبیل شخصی هم که فراوان دیده می‌شود.

✦ **در پاریس هم ترافیک مثل تهران است؟**

✦✦ بله آنجا هم ترافیک داریم اما قابل مقایسه با ترافیک تهران نیست. خب پاریس کمتر از دو و نیم میلیون نفر جمعیت دارد، اما تهران اینطور که می گویند هشت میلیون نفر در آن سکونت می کنند.

✦ **اولین بار که وارد ایران شدید چه تصویری از ایران در ذهنتان شکل گرفت؟**

✦✦ خیلی شلوغ و به هم ریخته به نظر آمد، اما کم کم به آن عادت کردم. وقتی با صمیمیت مردم روبرو شدم و روحیات آنها را درک کردم، حالا دیگر خیلی احساس راحتی می کنم. انگار در سرزمین مادری خودم هستم.

✦ **دلتان برای خانواده تنگ نشده است؟**

✦✦ چرا اما نه خیلی زیاد. اینجا دوستان خوبی پیدا کردم که دلتنگی‌ام را برطرف می کنند.

✦ **چه چیز اینجا برای شما جالب بود؟**

✦✦ خیلی چیزها، آداب و رسوم مردم، مثلاً مراسم تاسوعا و عاشورا، عزاداریهایی که انجام می‌دادند، نذری دادنها، غذای مجانی که به احترام مسائل مذهبی به مردم می‌دهند. همه اینها برایم جالب بود.

✦ **چه شد که به ایران آمدید؟**

✦✦ با دانشگاه تهران همکاری می کنم و با موسسه مطالعات زبانهای خارجی کار می کنم و زبان فرانسه درس می‌دهم.

✦ **فارسی را خوب حرف می‌زنید. چقدر فارسی خوانده‌اید؟**

✦✦ در فرانسه خیلی کم، در دانشگاه فقط مدت کوتاهی در بخش زبانهای خارجی مطالعاتی درباره زبان فارسی داشته‌ام. اینجا هم تقریباً تمام یادگیری‌ام مربوط می‌شود به همین دو ماه و نیمی که به ایران آمده‌ام. البته در موسسه دهخدا و در دانشگاه با جدیت زبان فارسی را مطالعه می کنم.

✦ **رفتار اساتید دانشگاه با شما چطور است؟**

✦✦ خیلی خوب. همراه با احترام و ادب و محبت

که انگار مخصوص ایرانی‌هاست.

✦ **راستی شما ایرانیها را رومانتیک‌تر می‌دانید یا فرانسوی‌ها را؟**

✦✦ شاید تعجب کنید، اما ایرانی‌ها گرمتر از فرانسوی‌ها هستند و رومانتیک‌تر.

✦ **غذاهای ایرانی چطور است؟**

✦✦ خوب است. کم کم دیگر دارم با همه آنها آشنا می‌شوم و جالب اینکه همه آنها خوشمزه‌اند و من مشکلی از نظر غذا نداشته‌ام.

✦ **از چه غذاهای ایرانی بیشتر خوشتان می‌آید؟**

✦✦ چلوکباب، سبزی پلو باماهی، جوجه کباب و... غذاهای ایرانی را دوست دارم. امروز هم که اینجا فسنجان خوردم. خیلی خوشمزه بود.

✦ **چه مدت می‌خواهید در ایران بمانید؟**

✦✦ قصد دارم شش ماه در اینجا بمانم.

✦ **از دانشگاه حقوق هم می‌گیرید؟**

✦✦ بله حقوق دریافت می‌کنم اما خیلی زیاد نیست. گرچه برایم خیلی اهمیت ندارد. خیلی دوست ندارم درباره پول صحبت کنم.

✦ **به کدامیک از شهرهای ایران سفر کرده‌اید؟**

✦✦ به اصفهان رفته‌ام که می‌گویند نصف جهان است و خیلی جالب بود. قم و کاشان هم رفته‌ام، اما هنوز شمال را ندیده‌ام. مشهد و شیراز را هم دوست دارم ببینم.

✦ **ما به ایران می‌گوییم کشور چهارفصل. در فرانسه هم چهارفصل دارید؟**

✦✦ بله فرانسه هم چهارفصل است.

✦ **عجیب‌ترین چیزهایی که در اینجا دیده‌اید چیست؟**

✦✦ شاید عجیب‌تر از همه علاقه مردم به باران باشد. ما در فرانسه بیشتر آفتاب دوست داریم، اما شما بیشتر به باران فکر می‌کنید. نکته دیگر ترافیک تهران است که می‌شود اسمش را آنارشی گذاشت. نمی‌دانم شما به آنارشی چه می‌گویید.

✦ **درست است. همان هرج و مرج. ترافیک تهران البته چیزی بدتر از آنارشی است. اما در پاریس عجیب‌ترین مشکل به نظر شما چیست؟**

✦✦ سگها. مشکل سگها در پاریس مشکل کمی نیست. همه جا فضله‌های آنها را می‌توان دید. پاریس را کثیف کرده‌اند و مشکلی شده است برای این شهر.

✦ **شما در ایران جدای ترافیک در تهران حتماً چیزهای جالب دیگری هم دیده‌اید.**

✦✦ البته چیزهای جالب زیادی دیده‌ام. مثلاً مذهب در اینجا و علاقه مذهبی مردم.

✦ **مذهب خودتان چیست؟**

✦✦ من کاتولیک مسیحی هستم.

✦ **محرم ایران بودید. چه حسی داشتید؟**

✦✦ جو عجیبی دیدم. نه اینکه بد باشد، خوب بود. برایم تعجب‌آور بود. عزاداری‌ها، نذری دادن، تشکیل دسته‌های عزاداری، وسایل عزاداری همه و همه برایم جالب و دیدنی بودند.

✦ **مقایسه مذهب در اینجا و فرانسه از نظر شما چیست؟**

**غذای ایرانی خوب است.**
**کم کم دیگر دارم با همه آنها آشنا می‌شوم و جالب اینکه همه آنها خوشمزه‌اند و من مشکلی از نظر غذا نداشته‌ام**

✦✦ در کشور شما مردم مذهبی‌ترند و خب تفاوتهای زیادی با مردم فرانسه دارند. آنها زیاد مذهبی نیستند. در پاریس که کمتر. مذهب در آنجا این همه نفوذ ندارد.

✦ **راستی درباره انقلاب ایران و امام خمینی (ره) قبل از اینکه ایران بیایی، چه تصوری داشتی؟ و حال چه تصویری از آیت‌الله خمینی داری؟**

✦✦ برای فرانسویها آیت‌الله خمینی یک سمبل است. سمبل ایران و انقلاب ایران، یعنی انقلاب ایران را با او می‌شناسند. امام خمینی برای آنها یک کاراکتر است. او تاثیر زیادی گذاشته است. گرچه در فرانسه خیلی زیاد درباره انقلاب و امام خمینی اطلاعات ارائه نشده است. خیلی کم در این باره صحبت می‌شود. اما نگاه خوبی نسبت به ایشان هست. خود من در زمان جنگ بچه بودم و جالب این است که برای شما بگویم، طرفدار ایران بودم و دوست داشتم ایران برنده شود. درحالی که چیز زیادی نمی‌فهمیدم.

✦ **شما در دبستان که درس می‌خواندید یا در دبیرستان، به هرحال در دوران نوجوانی و جوانی درباره ایران حرف می‌زدید؟**

✦✦ نه، آنجا دانش‌آموزان خیلی سیاسی نیستند. درباره سیاست خیلی حرف نمی‌زنند و اطلاعاتی هم ندارند. حرفی درباره ایران نمی‌زدیم.

✦ **راستی شما در فرانسه در چند مقطع درس می‌خوانید؟**

✦✦ با ایران خیلی فرق نمی‌کند. ما هم همین دوره‌های کودکستان، دبستان و راهنمایی و دبیرستان را هم با اسامی دیگری داریم.

✦ **دانشگاه چطور؟ در دانشگاه تحصیل رایگان است؟**

✦✦ بله در فرانسه تحصیل رایگان است. دانشگاهها هم دولتی هستند، منتها مدارس عالی چون رتبه‌شان کمی بالاتر است نیمه دولتی حساب می‌شوند و شهریه می‌گیرند.

✦ **شما در پاریس تحصیل کردید؟**

✦✦ تا ۱۴ سالگی در پاریس زندگی می‌کردم، بعد همراه خانواده به خاطر ماموریت پدرم به ایتالیا رفتیم. سه سال هم در ایتالیا و بیشتر در رم زندگی کردم و سپس به فرانسه برگشتیم.

✦ **فرانسویها درباره ایران چطور فکر می‌کنند؟**

✦✦ در کشورهای غربی نظر مردم نسبت به ایران خیلی خوب نیست، اما در فرانسه اینطوری نیست. مردم بیشتر کنجکاوند که درباره ایران بیشتر بدانند، اما قضاوت بدی هم ندارند.

✦ **با هنر ایرانی هم آشنایی پیدا کردید؟**

✦✦ خیلی زیباست. فرشهای دستباف، هنرهای دستی که در اصفهان دیدم، مساجد، بناهای تاریخی، چهل ستون، میدان نقش جهان، مینیاتور ایران و خلاصه همه چیز برایم جالب و باشکوه بود.

✦ **با شعرای ایرانی آشنایی دارید؟**

✦ بله حافظ، سعدی، مولوی، شاملو و... اشعاری از آنها خوانده‌ام، اما خواندن آنها برایم خیلی سخت است، به آرامی می‌خوانم.

✦ **کتاب بیشتر می‌خوانید یا روزنامه؟**

✦ هر دو.

✦ **راستی وضع مسکن در فرانسه چطور است؟ مثلاً اجاره یک خانه در پاریس.**

✦✦ در پاریس قیمت زمین و خانه بالاست و اجاره هم زیاد است. مثلاً یک خانواده پنج نفره در یک جای خوب پاریس باید ماهی هزار یورو اجاره خانه بدهند.

✦ **خب در تهران هم تقریباً همین میزان اجاره باید بپردازند.**

✦✦ خب با این حساب مثل تهران است اجاره خانه در پاریس، اما در شهرهای اطراف مثلاً مارسی، نیس یا شهرهای کوچکتر خب قیمت کمتر است.

✦ **از میوه‌های ایرانی کدامیک را دوست دارید؟**

✦✦ انار.

✦ **امسال عید نوروز در ایران هستید؟ چه احساسی دارید؟**

✦✦ خیلی خوشحال هستم از اینکه جشن عید نوروز را می‌بینم. دوست دارم زودتر عید شود.

✦ **نوروز به کجا می‌روید؟**

✦✦ فکر می‌کنم بروم اصفهان. شهری که خیلی دوست دارم. پیش یک دوست فرانسوی‌ام.

✦ **می‌خواهیم در آخر مصاحبه یک پیغام و یک تبریک از طرف یک جوان فرانسوی به جوانان ایران بگویید.**

✦✦ عید نوروز را به شما، همه جوانان ایران و همه خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی که شنیده‌ام پرسابقه‌ترین هفته‌نامه ایران است و به همه مردم ایران تبریک می‌گوییم. امیدوارم به همه شما خوش بگذرد. سال خوبی داشته باشید.

■

در جایی که محبت فرمانرواست، ظلم و جور محکوم به زوال است

### آشنایی با شهر زیر زمینی نوش آباد

# شهر مرموز و شگفت انگیز

راهروهای شهر زیرزمینی در طبقه دوم و عمق ۱۳ متری در زمانی که نگهبان در این قسمت قرار می گیرد دیگر افراد داخل مجموعه با خاطری آسوده به استراحت می پردازند تا اینکه اعلام خطری از سوی نگهبان داده شود

با توجه به تو در تو بودن فضاها هیچگونه مشکل تنفسی احساس نمی‌شود و این یکی از شگفتی‌های این مجموعه می‌باشد

شهر باستانی نوش آباد از توابع شهرستان آران و بیدگل و در ۱۰ کیلومتری شمال کاشان در استان اصفهان واقع گردیده است.

این شهر پیشینه چندین هزار ساله دارد که آثار متعدد تاریخی به جا مانده از دوره‌های مختلف تاریخی گویای این واقعیت می باشد. شهر زیرزمینی نوش آباد تونلی دست کن با فضاهای معماری است که در عمق ۳ متری زمین قرار گرفته است. این شهر زیرزمینی چند سال پیش هنگامی که یکی از اهالی نوش آباد در حال کندن چاه در خانه‌اش بود، کشف شد و در نخستین فصل از کاوش های باستان‌شناسی مشخص شد که شهر زیرزمینی نوش آباد در دوره‌های اسلامی مورد استفاده قرار می گرفته و احتمالا پناهگاه مردم نوش آباد بوده است.

شهر زیرزمینی نوش آباد، شهری سه طبقه است که طبقه اول آن در عمق ۳ متری و طبقه سوم آن در عمق ۱۶ متری از سطح زمین ساخته شده است. ارتفاع هر طبقه حدود ۱۸۰ سانتی متر است. باستان‌شناسان با توجه به محدود بودن کاوش های خود در این شهر زیرزمینی هنوز وسعت دقیق این شهر را نمی دانند اما با توجه به دالان‌های تو در توی این شهر و فضاهای مختلف تصور می شود این شهر دارای چندین هزار متر وسعت باشد.

## معماری شهر

پژوهش های باستان‌شناسی و مطالعات مردم‌شناسی نشان می دهد شهر زیرزمینی نوش آباد تا اواخر دوره قاجار مورد استفاده قرار می گرفته است و مردم نوش آباد از دست راهزنی به نام «نایب حسین» مدتها در این شهر زیرزمینی دست کن زندگی می کردند. این معماری بی نظیر با این شکل ساختاری در جهان منحصر به فرد بوده و تا کنون با توجه به آثار به دست آمده در کاوش های باستان‌شناسی قدمت آن به قبل از اسلام بر می گردد که در دوره‌های مختلف تاریخی کاربرد نظامی و دفاعی داشته است.

این مجموعه به لحاظ سیستم دفاعی و پناهگاهی آن تا سال ۱۳۸۱ هیچ اطلاعات مستندی از آن در دست نبود و به دخمه‌های اسرار آمیز شهرت داشت. راههای ورود به داخل این مجموعه از طرق مختلف و به شکل مخفی در منازل یا داخل قلعه خشتی در مجاور شهر و یا محلهای پر جمعیت و داخل کانالهای پایاب هایی که از زیر خانه‌ها و برای گذر آب قنوات ایجاد شده، چاههای داخل مساجد و باغها و بازارها و هر جایی که در زمان حمله دشمن امکان دسترسی سریع و فرار ساکنین را فراهم می کرده، ایجاد شده است. در بعضی منازل قدیمی در قسمت مطبخ خانه آن چاهی برای ورود به این فضاها حفر شده و دهانه چاه را با تنور به طرز ماهرانه‌ای پوشانده‌اند و انتهای تنور را که در دهانه چاه قرار گرفته است با تابه گلی مسدود و روی تابه را خاکستر ریخته و در مواقع اضطراری افراد از داخل تنور وارد شهر زیر زمینی می شدند و دوباره انتهای تنور را مسدود می کردند به شکلی که هیچ اثری از ورودی به اویی ها معلوم نمی شود.

## مبارزه با مهاجمین

در طول مسیر شهر زیر زمینی اتاقهایی به ابعاد مختلف برای اسکان موقت حفاری کرده‌اند. در بدنه اتاقها تعدادی تاقچه مشاهده می شود. هر اتاق ۱۸۰ سانتی متر ارتفاع دارد. افراد داخل اویی برای استراحت و در امان ماندن از دست دشمن تمهیدات زیادی را به کار بسته‌اند تا حتی در عمق ۱۸ متری زیر زمین هم مورد حمله دشمنان قرار نگیرند. اتاقها به شکل تو در تو و با راهروهای زاویه‌دار که دید مستقیم را با فضای بعدی از بین می برد، ساخته شده است. در ۲۰ سانتی متری زیر سقف و به فاصله ۱ متر در تمام بدنه اطاقها حفره هایی برای قرار دادن چراغهای پیه‌سوز جهت تامین روشنایی فضاها تعبیه گردیده است و چندین پیه‌سوز به دست آمده با قدمت ۷۰۰ ساله حکایت از این ماجرا دارد. در زیر سقف راهروها و اتاقها آثار لبه تیز کلنگها به خوبی مشاهده می شود و به لحاظ سختی زمین منطقه، این فرضیه را تقویت می کند که وسایلی که برای حفاری استفاده می کردند، سر آنها از جنس الماس باشد. در بدنه دیوار اتاقها و در بعضی از آنها چاهک هایی مشاهده می شود که به سختی می توان وارد آن شد. ارتفاع این چاهکها ۳ تا ۵ متر می باشد که راه ارتباطی به طبقات بعدی است. در دهانه هر چاهک تعدادی قلوه سنگ و یک تخته سنگ به اندازه دریچه چاهک قابل رویت است که در مواقع احساس خطر یا ورود هوای آلوده یا دود به طبقات

---

# قلعه پرتغالی‌ها در جزیره هرمز

**این جزیره را به علت موقعیت جغرافیایی و مجاورت با تنگه هرمز، کلید خلیج فارس می‌دانند**

جزیره بیضی شکل هرمز که طول محیط آن حدود ۶۰۰۰ متر می باشد در مدخل خلیج فارس و در فاصله ۸ کیلومتری بندرعباس قرار دارد. املای صحیح آن هرموز یا هرمزد برگرفته از کلمات خورموز یا خورموغ به معنی لنگرگاه و بندر ایالت موغستان (میناب) بوده است که به واسطه کثرت استفاده از غلط مشهور امروزه هرمز خوانده می شود. خواجه حافظ شیرازی گفته است:

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

این جزیره را به علت موقعیت جغرافیایی آن و مجاورت با تنگه هرمز، کلید خلیج فارس می دانند. همین موقعیت است که آن را در طول تاریخ، از نظر سوق الجیشی و بازرگانی از اهمیت خاصی برخوردار ساخته است.

در سال ۹۰۹ یک دریانورد پرتغالی به نام آلبوکرک که به مستعمرات پرتغال در آسیا سفر کرده بود بر حسب

چاه‌های موجود در زیر زمین که برخی به قنات‌ها راه داشته‌اند با سنگ آسیاب پوشانده می‌شدند

از این حفره‌ها احتمالا به عنوان دست‌شویی استفاده می‌شده است

با تخته سنگ دریچه را مسدود و یا اگر دشمن قصد ورود به فضاها را داشته با سنگهایی که حکم وسایل و ابراز دفاعی را داشته بر سر مهاجمین می کوبیدند. راههای ورودی به طبقات بعدی طوری حفاری شده که هر کس قصد ورود به فضاها را دارد ناگزیر باید از پایین به بالا حرکت کند و به این ترتیب قدرت دفاعی افراد مهاجم را به صفر می رسانده‌اند. این ساختار دفاعی به گونه‌ای است که تسلط کافی را برای مقابله با دشمن فراهم می کند.

## تله برای دشمنان

هر فضا شامل چندین اتاق و راهرو و توالت می باشد که راهروی ورودی به این فضاها برای پناه حداقل ۱۰ نفر در نظر گرفته شده و در وسط راهرو اصلی درست در قسمت پیچ راهرو، سکویی کنده شده که محل نشستن نگهبان می باشد. کار نگهبان کنترل خروج و ورود افراد و اعلام خطر و شناسایی دشمن می باشد. در زمانی که نگهبان در این قسمت قرار می گیرد دیگر افراد داخل مجموعه با خاطری آسوده به استراحت می پردازند تا اینکه اعلام خطری از سوی نگهبان داده شود. البته باز در انتهای این مجموعه راهی از طریق چاهکی مخفی برای فرار به طبقات بعدی اندیشیده شده است. برای معطل نگه داشتن دشمن و ایجاد ترس و وحشت بر دل دشمنان نیز تله های فیزیکی زیادی بر سر راهشان ایجاد می کردند از جمله اینکه در وسط اتاقها چاههای بسیار عمیقی وجود دارد که با تخته سنگی که در وسط آن دستکهایی قرار دارد و روی آن را با خاک می پوشاندند و به لحاظ تاریک بودن فضا و عدم دید کافی با قرار گرفتن دشمن روی تخته سنگ، سنگ دوران شده و دشمن را به قعر چاه می فرستاده یا اینکه راههای گریز زیادی را به صورت راهروهای پیچ در پیچ ایجاد کرده که به محض ورود به آن، وارد فضاهای تودرتو شده و باعث می شده دشمن فقط به دور خود دور زده و از مسیر اصلی منحرف شود و به لحاظ همشکل بودن راهرو ها قابل تشخیص نبوده و دشمن را سرگردان می کردند.

**شهر زیرزمینی نوش آباد تا اواخر دوره قاجار مورد استفاده قرار می گرفته است و مردم نوش آباد از دست راهزنی به نام «نایب حسین» مدتها در این شهر زیرزمینی دستکن زندگی می کردند**

## طریق رسیدن آب و هوا

با توجه به تودرتو بودن فضاها هیچگونه مشکل تنفسی احساس نمی شود و این یکی از شگفتی های داخل این مجموعه می باشد. افراد تا زمانی داخل اویی ها می ماندند که از برقراری امنیت داخل شهر اطمینان حاصل می کردند. هوای داخل از طریق چاهایی که به صورت غیر مستقیم به سطح زمین مرتبط بوده تامین می شود. آب مصرفی و شرب ساکنین داخل شهر زیرزمینی توسط راههای مخفی که به پایابهای مرتبط به رشته قناتها بوده و از زیر زمین می گذرد، تامین می شده است. این فضاها نه تنها در سطح زیرین شهر گسترده شده بلکه تا حصار بیرون شهر و حتی شهر تاریخی و تالار نیاسر نیز راه دارد. راههای مختلف دیگری به برون شهر نوش آباد از زیر زمین مشاهده شده که حتی به چاههای داخل قلعه های اطراف شهر مرتبط می باشد.

---

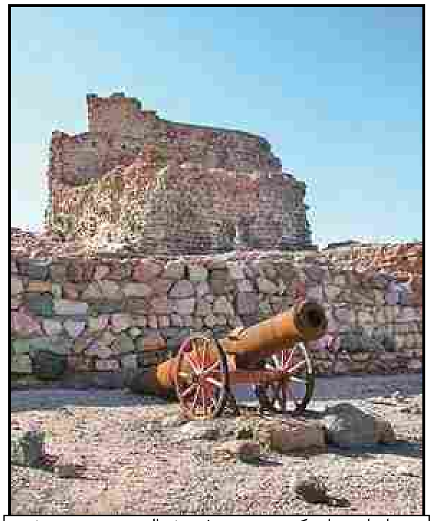
نمونه ای از توپهایی که هنوز هم در بخش شمالی جزیره دیده می شوند

اتفاق گذرش به خلیج فارس افتاد و با آن نواحی آشنایی پیدا نمود و بلافاصله با حضور در دربار مانوئل پادشاه پرتقال طرح خود برای اشغال جزایر خلیج فارس را ارائه نمود و به تصویب رساند. او در سال ۹۱۲ به خلیج فارس بازگشت و پس از کشتار و وحشیگری فراوان موفق به فتح هرمز در سال ۹۱۳ گردید و قلعه‌ای در جزیره هرمز ساخت.

مردم هرمز در طول سالهای اشغال مکررا سر به شورش برداشتند که مهم ترین این شورشها مربوط به سالهای ۹۱۹شمسی، ۹۲۵شمسی، ۹۲۸شمسی و ۹۵۷ شمسی بوده‌اند. خوشبختانه جزیره در سال ۱۰۳۱ توسط یکی از امرای شاه عباس به نام امام قلی خان از اشغال خارج و آزاد گردید. هم اکنون آثار و خرابه‌های ابنیه و قلعه پرتغالی ها و توپهای آن در شمال جزیره در نزدیکی آبادی‌های فعلی دیده می شود.

---

## داستان یک عشق واقعی

«آرنولد پوینتر» یک ماهیگیر حرفه‌ای از جنوب استرالیا می باشد. روزی او یک کوسه سفید بزرگ را که در تور ماهیگیریش گیر کرده بود از مرگ حتمی نجات داد اما حالا او با یک مشکل روبرو است.

او می گوید: «۲ ساله که اون کوسه غول پیکر من رو تنها نمیذاره. هر جا که میرم دنبالم میاد و حضورش تمام ماهیها رو می ترسونه. نمی دونم چیکار باید بکنم؟»

البته کاملا می توان به آرنولد حق داد زیرا خیلی سخت می شود که از دست یک کوسه ۱۷ فوتی خلاص شد آن هم در حالی که کوسه‌های سفید تحت حمایت کنسرواسیون حیوانات وحشی قرار دارند، اما یک علاقه دو طرفه بین «آرنولد» و «سیندی» ایجاد شده و آرنولد در این باره می گوید: «هر وقت قایق رو نگه می دارم اون به طرفم میاد و به پشتش می چرخه و اجاز میده شکم و گردنش رو نوازش کنم و در این حال خرخر می کنه، چشمهاش رو می گردونه و باله‌هاش رو بالا و پایین می کنه و با خوشحالی به آب ضربه می زنه...»

**هیجان نشستن در یک قایق ۳ متری و تماشای یک کوسه سفید بزرگ ۴ متری که مرتب نزدیک می شود واقعاً هیجان آور است!**

کلام تحسین آمیز و کامیابی بخش را زمانی به او بگویید که هنوز به موفقیت نرسیده ● کاترین باندر

اختصاصی ویژه

### نخستین گفت وگوی هنری با همسر خسرو شکیبایی

# هیچکس مثل او نیست

**گفتگو از: فریده ذاکری**

**عکس: محمد ذبیحیان**

***وقتی در خیابان شانزدهم سعادت آباد مقابل منزل استاد پیاده شدم هنوز باورم نمی شد که امروز شکیبایی را نخواهم دید. با حالتی خاص از پله های مجتمع بالا رفتم که ناگهان با دیدن استاد و لبخند زیبای همیشگی اش در چارچوب قاب چوبی میخکوب شدم. زنگ زدم پروین خانم یاور سالهای خوش زندگی او که گریه های بی امانش در پشت تلفن قلبم را لرزانده بود با روی باز من و آقای ذبیحیان عکاس مجله را به داخل منزل دعوت کرد. وای چه محیطی بود و چه حضور گرم و باصفایی در این خانه موج می زد که تا نبینید درنمی یابید.***

***در بدو ورود تابلوی زیبایی از شب عروسی پسرش پویا به همراه پدر با همان لبخند شیرین و تاثیرگذارش به تو خوش آمد می گوید و تابلوی زیبای دیگری با عنوان به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد نظرم را جلب کرد که در میان تابلوهای بی شمار خانه خودنمایی می کرد. روی میزها در سینه دیوار آشپزخانه و روی یخچال و فریزر و حتی کابینت های منزل همه با تصاویر و نگاههای گرم خسرو پر شده است...***

✦**ابتدا از آشنایی با خسرو و شروع عشق پرشورتان برای خوانندگان بگویید.**

✦✦ما هر دو در استخدام اداره فرهنگ و هنر بودیم و پس از یک دوره بازخرید شدیم و در اداره تئاتر که آن زمان مجید جعفری ریاست آن را بر عهده داشت استخدام شدیم و در نمایش «بکت» به کارگردانی مجید جعفری نقشی گرفتیم و در یک صحنه از نمایش قرار بود میهمانان «دربار لویی» باشیم آنجا بود که با خسرو آشنا شدم.

او همزمان در کار «همه پسران من» بازی می کرد و وقتی برای حضور در صحنه مربوط به نقش خود به تئاتر آمد همه را با دیالوگهای خوب و کار خوبش خنداند و طراوت و نشاط را به صحنه آورد. در پشت صحنه معمولاً درباره زندگی و جدایی از همسرش برای من صحبت می کرد و همدلی و هم صحبتی ما موجب شد تا پس از پایان آن اجرا به خواستگاری ام بیاید و ما در کمال سادگی یک ماه بعد ازدواج کردیم.

✦**دوست دارید خاطره ای از زندگی تان را برایمان بگویید؟**

✦✦زندگی با خسرو تمامش خاطره است

از روز آشنایی تا ٤ روز قبل از مرگش، چون ٤ روز قبل از مرگ فقط خواب بود و با کسی حرف نمی زد. سکوت بود و سکوت و ارتباطش با اطرافیان قطع شده بود. من نمی توانم یک یاد و خاطره از زندگی خودم و خسرو بگویم چون او در تمام زندگی انسانی پر از مهربانی، انسانیت و گذشت و صداقت بود.

خسرو همه وجود خود را متعلق به خانه و زندگی و خانواده می دانست و بسیار خانواده دوست بود.

✦**از زندگی با او راضی بودید؟**

✦✦مگر می شود گفت نه!

خیلی خیلی راضی و خرسند بودم و برای همین هم تحمل نبودنش خیلی برایم سخت شده.

✦**نزدیک به یک سال است که شکیبایی دیگر در بین ما نیست و جای خالی اش در عرصه هنر کشور به وضوح احساس می شود و...**

**[او طوری که گویی دل پری دارد حرفم را قطع می کند و...]**

✦✦همیشه اینگونه است که وقتی کسی رفت یاد و خاطره اش هم می رود، اما در رابطه با خسرو من فکر می کنم او جزو معدود افرادی است که هیچگاه از یادها نخواهد رفت و با توجه به احساساتی که در روز وداع خسرو از مردم خونگرم ایران دیدم با قاطعیت می گویم که آنها هم مثل خود من هیچگاه او را فراموش نخواهند کرد.

✦ **آیا فرزندتان نیز به هنر روی آورد؟**

✦✦ پویا هیچگاه علاقه به بازیگری و ادامه دادن راه پدر نشان نداد و حتی در یکی دو فیلم خسرو پیشنهاد داد وی در نقش جوانیهای او بازی کند اما پویا علاقه ای نشان نداد، هرچند که از لحاظ صدا و شکل ظاهری خیلی شبیه اوست و در فیلم میکس هم لحظه ای کوتاه کار کرد.

✦**اما شنیده ایم پویا بعد از فوت پدر در حال ساخت مجموعه ای مستند است؟**

✦✦خیر... پویا به همراه همسرش از ایران برای همیشه رفت!

✦ **چرا تنها پسرتان رفت؟!**

✦✦ پویا وابستگی شدیدی به پدرش داشت و بعد از درگذشت خسرو، فضای خانه برای پویا سنگین و جانفرسا شده بود. تحمل نبود پدر داشت او را ذره ذره آب می کرد و همسرش هم تاب دیدن این شرایط را نداشت و حتی طوری بود که وقتی در مورد پدرش سوالی می شد او نمی توانست یک جمله کامل را بر زبان بیاورد و گویا کلمات هم یاریش نمی کردند، پس تصمیم بر این شد که از این فضا دور شود و من هم به ناچار پذیرفتم و...

✦**غذای مورد علاقه مرحوم شکیبایی چه بود؟**

✦✦ خسرو علاقه زیادی به عدس پلوی نذری در ایام محرم داشت و برای مراسم امام حسین (ع) که می رفت عدس پلو نذری می خورد و در خانه هم کوفته ریزه مرا خیلی دوست داشت.

✦ **اکنون که همسرتان نیست زندگی شما چگونه می گذرد؟**

✦✦چون هر دو در استخدام وزارت ارشاد بودیم و هر دو حقوق می گرفتیم الان هم حقوق بازنشستگی خودم و حقوق خسرو را دریافت می کنم.

✦ **از ویژگیهای خوب زندگی شوهرتان برایمان بگویید.**

✦✦او خسرو خوبان بود.

ولی شاخص ترین خصلت او که از مرحوم مادرش به ارث برده این بود که جلوی پای همه بلند می شد و بزرگ و کوچک برایش فرقی نمی کرد از بچه تا بزرگ،

پدر و پسر در شب عروسی پسر، هماهنگی چهره را به رخ می کشند

### عید از نگاه خسرو خوبان

هفت سین و لحظه تحویل سال، چون حکایت رجعت به خویشتن انسانی است، نشاط و افزایش میل به زندگی است پایبندی اهل خانواده به هم، پیوندی همگانی با سال نو، نقل مکان خورشید از برج حوت به حمل و آشتی دادن دل با نور خورشید. همراهی و همدردی، استمالت و دلجویی و لحظه دینگ دینگ شادی در دل فقیر و غنی و سنت خوب صله رحم، همه دوست داشتنی اند.

در زمانی که نوجوانی ۱۳ ساله بودم با دنیایی از مشکلات مادی توسط سبب ساز همیشگی و با دستهای شوهر دختر خاله مادرم دو اسکناس ۲۰ تومانی نو و تانشده در نوروز هدیه گرفتم که قسمت اعظم آن مشکلاتم را حل کرد و همیشه برای من بهترین عیدی بوده است.

حتی جلوی پای پویا هم بلند می شـد خصلتی که من در هیچکس ندیده بودم.

**این روزها به چه چیزی فکر می کنید و عید امسال را بدون همسر تان چگونه می گذرانید؟**

اصولاً نمی توانم بر سـر مزار خسرو بروم، هنوز باور این که خسرو برای همیشه آنجا خوابیده برایم سخت اسـت. تصمیمی برای عید هم نگرفته‌ام، ولی مطمئنم که عید بدی خواهم داشت اصلاً امسال سال خوبی نبود چون هر سال ۷فروردین تولد خسرو بود و امسال اصلاً نمی دانم چه باید بکنم و چگونه عدم حضورش را تاب بیاورم.

**چگونه با واقعیت نبود او کنار می آیید؟**

مـن کنار نیامده‌ام. هنوز باورم نمی شـود که او رفته، فکر می کنم در سفر است و بازمی گردد و نمی توانم باور کنم نبودنش را. حتی به مشهد رفتم و از امام رضا(ع) کمک خواستم تا این باور را بپذیرم و صبر پیشه کنم، ولی هنوز در بهت و ناباوری‌ام.

**آخرین کار اکران شده مرحوم چه بود؟**

فکر می کنم اتوبوس شـب بود، کاری متفاوت و بسـیار جذاب. وقتـی مـن از کارش تعریف می کردم می گفـت تـو تعریف نکن مـردم باید نظـر بدهند و من می گفتـم به عنوان یک تماشـاگر نظـرم را می گویم نه به عنوان همسرت. او معتقد بود حتی اگر یک خط هم بازی کند می تواند نقش را آنقدر پررنگ ارائه دهد که نقش اول باشد. واقعاً او با نقش زندگی می کرد.

**چند فرزند از آن مرحوم به یادگار مانده؟**

یک دختر از همسـر اولش به نام پوپک دارد که ۱۰ سـال از پویا بزرگتر اسـت و یک پسر که پس از مرگ پدر از ایران رفت!

**مهمتریـن چیزی که از آن مرحوم برای شـما به یادگار مانده چیست؟**

پویا... چون واقعاً خودش اسـت. چه به لحاظ شکل ظاهری، چه خصلت‌ها و رفتار.

**آیـا عوالم روحی اجـازه می دهد که صدای آن مرحوم را بگذارید و گوش دهید؟**

نـه هیـچ کاری نمی کنم فقط مرور خاطرات در تنهایـی و اصلاً نمی توانم کاسـت صـدای او را بگذارم و حتـی فیلمی را که اکنون تلویزیون نشـان می دهد ببینم. اصلاً طاقت ندارم.

**سخن استاد درباره مرگ؟**

همیشـه می گفت کاش اول من بمیرم بعد تو. و متاسفانه همانطور که می خواست شد.

**زندگی با هنرمندی محبوب سخت است. شما چگونه با این مساله کنار آمدید؟**

من هیچگاه آدم حسـودی نبودم خیلی ها سوال می کردند تو حسـودی نمی کنی مثلاً در فلان فیلم با فلان بازیگر اینگونه بااحسـاس رفتار می کند، می گفتم من این احسـاس را بازی می دانم و همسـرم را بهتر از هر کسـی می شناسم و احساسات واقعی او را فقط من می شناسم.

**آخرین قبض تلفن همراه ایشان چقدر بود؟**

خیلی کم. او معمولاً گفتگو با تلفن را زیاد دوست نداشـت و اگر کسـی هم طولانی حرف می زد می گفت فلانـی بیا همدیگر را ببینیم و از تلفن همراه فقط در موارد اضطراری استفاده می کرد.

**به نظر شما او چه رنگی بود؟**

سـبز سـبز همان سـبزی که در خانه سبز بازی کرد.

**با دیدن چه کسی شاد می شد؟**

اگر واقعیت را بخواهم بگویم با دیدن من، پسرم و عروسـم. او اصولاً خیلی خانواده‌دوست بود و همیشه دوست داشت دور هم باشیم.

**او دوسـت داشـت چـه چیـزی بـه فرزندش بیاموزد؟**

مهربانـی را. در تمـام طول زندگـی مهربانی را همراه خود داشت و دلش می خواست آن را به هر نحوی که می شـود به پسـرش یاد دهد. به من می گفت می توانیم حتـی در بعضی مواقـع مهربانی را مثل یـک نقش برای پسرمان بازی کنیم تا او فقط مهربانی را بشناسد.

**به نظر شما مراسمی درخور وی برگزار شد؟**

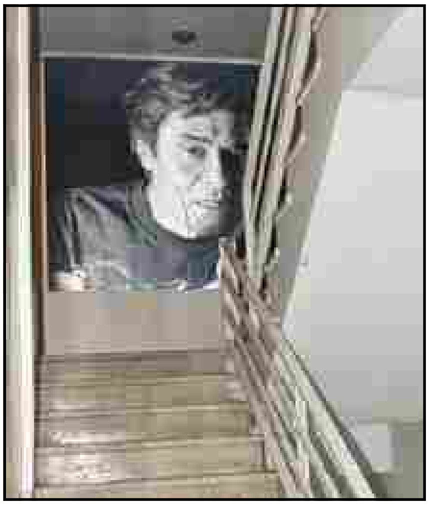

تصویر بزرگ نصب شده در پاگرد پله های مجتمع

اصلاً در شرایطی نبودم که متوجه باشم. مثل برق گذشت و برای من انگار همین دیروز است و حتی شنیدم عده‌ای از شهرسـتانها آمده بودند و محبت آنقدر زیاد بود که خوشـحالم از طریق مجله خوب اطلاعات هفتگی از محبت‌های صمیمانه تمام کسـانی که در مراسـم خسرو شـرکت کردند و با حضورشـان خسرو را تنها نگذاشتند تشکر و قدردانی کنم.

**کار و درآمد بازیگری برای ایشان بهتر بود یا کار و درآمد رادیو؟**

در رادیـو قبـل از ازدواج با من کار کرده بود و از رضایت و درآمد او خبر ندارم.

**مرحوم وقتی در منزل نبودند چطور از مشکلات خانه باخبر می شدند؟**

او همیشـه بـه دیگـران می گفت که همسـرم هیچوقت در زمانی که سـر کارم هستم مشکلات خانه را به من منتقل نمی کند. حتی خبر فوت پدرم را در زمانی که خسرو در ایران نبود از او پنهان کردم و نگفتم.

سر فیلم هامون هم که دست پسرم شکسته بود فقط به یکی از عوامل گروه گفتم و او به خسرو گفته بود اما وقتی خسـرو زنگ زد من منکر شـدم و وقتی به خانه برگشت و دید دسـت پویا شکسته گفت تو از من بازیگرتری. من هیچوقت مشـکلات را بـه او نمی گفتم و مدیریت خانه بـا خودم بود و می دانسـت در غیـاب او آب از آب تکان نمی خورد.

**بهترین درسی که از استاد یاد گرفتید؟**

عشق و صداقت.

**استاد برای شما شعر می خواند؟**

نگاهش، حرفش و رفتارش همه شعر بود.

او پدری نمونه بود و تنبیه‌اش این بود که می گفت بعداً با هم حرف می زنیم و واقعاً غیر مستقیم و با شگردی خوب توانست فرزند خوبی تربیت کند.

**در مناسـبت‌های خـاص بـرای شـما هدیـه می گرفت؟**

اصولـاً تاریخها را فراموش می کرد، ولی به همه می سپرد مخصوصاً به پویا که به یادش بیاورد.

مناسبتها برای او یکروز نبود یکماه بود، یعنی در روز تولـدم یکمـاه تمـام هر روز کادو اعـم از گل و جواهر و ظروف خانه می خرید و یا به مناسبت روز زن یکماه تمام هر روز کادو می گرفت.

**کلام آخر؟**

کاش اینقدر خوب نبودی. کاش مهربان نبودی. خوبیهایت مرا به تو عادت داد و در نبودت می سوزم. ■

تمام نقاط خانه پوشیده از تصاویر و لحظه های استثنایی خسرو است. حتی روی یخچال و...

ثبت لحظه های لبخندی که امکان فراموش شدن ندارد

موفقیت را در عمق هر چیز می توان یافت اما نصیب کسی است که آن را کشف کند

### وزیر دادگستری ۴۳ ساله فرانسه و

# زایمان جنجالی

**گزارش اختصاصی از: ایراندخت صادقی‌وند**
**خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اسپانیا**

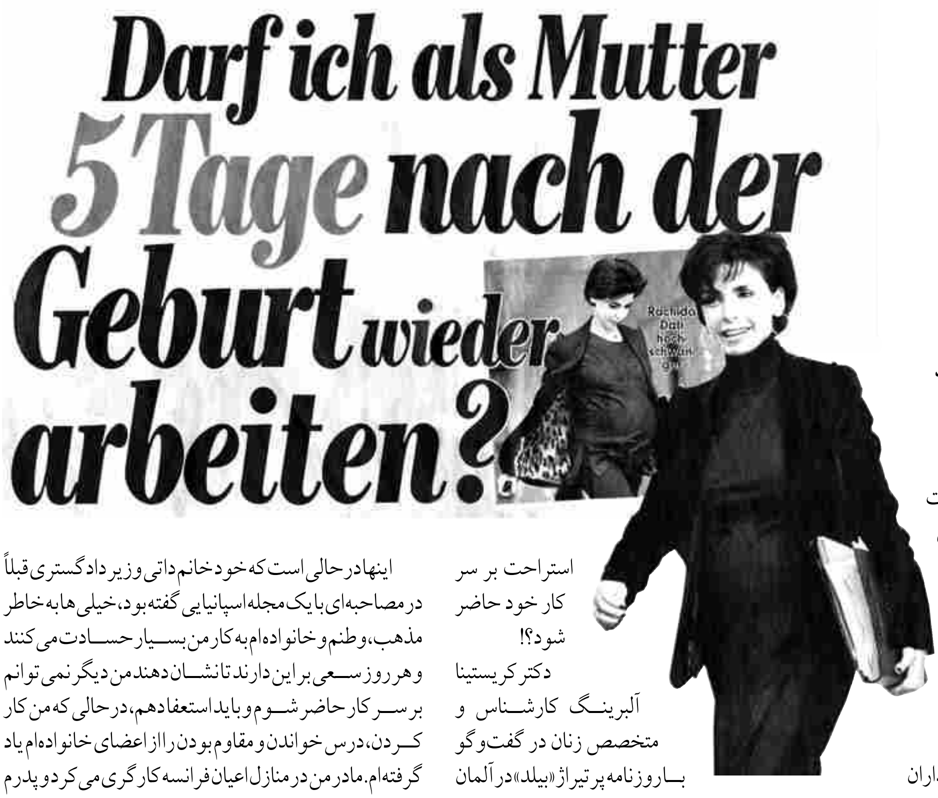
Darf ich als Mutter 5 Tage nach der Geburt wieder arbeiten?
Rachida Dati hoch-schwanger

## مرخصی جنجالی

باور می کنید که موضوع مرخصی زایمان کوتاه مدت وزیر دادگستری فرانسه به یک موضوع جنجالی رسانه‌های اروپا و فرانسه تبدیل شده و طی این مدت طولانی وقتی هر نشریه سیاسی، اجتماعی و حتی خانوادگی را که نگاه می کردی تیتر یک یا دوی خود را به این موضوع اختصاص داده بود؟

اگر این موضوع جنجال برانگیز برای شما هم جالب است پس مطلب زیر را بخوانید.

در ابتدا باید گفت، طی سالهای اخیر ذهنیت سیاستمداران فرانسوی و حتی قانون این کشور تغییر شکل یافته تا اگر یک فرد خارجی در این کشور لیاقت و سواد کافی برای احراز یک پست را داشت حتی میز ریاست را در اختیارش بگذارند و از هیچ کمکی در این باره به وی [البته در شرایط سخت و بسیار محدود] دریغ نکنند! و خانم «راگیده داتی» یکی از این افراد است.

وی در یک خانواده فقیر کارگری چشم به جهان گشود و چهار خواهر دیگر هم قبل از به دنیا آمدن داشت و در ارتباط با خاطرات دوران نوجوانی اش می گوید: یک روز وقتی از مقابل کاخ دادگستری فرانسه رد می شدم به همکلاسی دوران دبیرستانم گفتم؛ من یک روز به عنوان وزیر به این ساختمان وارد خواهم شد. البته آن روز تمام دوستانم که همراه من بودند و این حرف را شنیدند خنده بلندی سر دادند، اما من بعد از سالها تلاش مستمر به این آرزوی دیرینه خود رسیدم!

درواقع وزیر دادگستری جنجال برانگیز فرانسه یک بانوی ۴۳ ساله، از خانواده مسلمان الجزایری — مراکشی است. این خانم که بالاترین شغل وزارت را در اروپا و فرانسه در اختیار دارد نامش نیز از نام یکی از زنان صدر اسلام برگرفته شده است. اما چیزی که نام او را در صدر اخبار قرار داده، این است که وی بسیار وظیفه شناس بوده و به کارش علاقه‌مند است و در ماه ژانویه امسال بعد از فارغ شدن به صورت سزارین تنها پنج روز در بیمارستان خوابید و صبح روز ششم پرونده کار وزارت دادگستری را به دست گرفت و پشت میز کار خود حاضر شد.

این در حالی است که مرخصی زایمان برای زنان در اروپا چند هفته و گاهی حتی چند ماه است و این خبر در رسانه‌های اروپا یک جنجال از نوع مثبتش را برپا کرد. در این میان نشریات یا گروههای متخصص مختلف و حتی با پزشکان متخصص و روان‌شناسان مصاحبه‌های مختلفی را ترتیب دادند و سوال این بود که می شود یک زن پس از زایمان و تنها بعد از ۵ روز استراحت بر سر کار خود حاضر شود؟!

دکتر کریستینا آلبرینگ کارشناس و متخصص زنان در گفت‌وگو با روزنامه پرتیراژ «بیلد» در آلمان اظهار داشت: من خود مادرانی را سراغ داشته‌ام که تنها دو هفته بعد از زایمان بر سر کار رفته‌اند و باید دید مادر و فرزند در چه وضعیت سلامتی قرار دارند و زمان مهم نیست، ولی خانم «لیزا فاهرباخ» یک پزشک متخصص در این باره گفته است: نوزادان در زمان به دنیا آمدن بیش از همیشه به بو و حضور مادر احتیاج دارند و مادر باید برای حفظ سلامتی فرزندش لااقل یکماه شب و روز در کنار نوزاد خود باشد.

دکتر «آندره ویفل» پزشک یک بیمارستان مخصوص مادران هم گفته است: از نظر سلامت روانی نوزاد و مادر اگر هر دو از سلامتی کامل برخوردار باشند هیچ اشکالی در حضور بر سر کار وجود ندارد.

> **من کار کردن، درس خواندن و مقاوم بودن را از اعضای خانواده‌ام یاد گرفته‌ام**

خانم «برنادت شیراک»: همسر رئیس جمهور سابق فرانسه «ژاک شیراک» نیز خود مادر یک دختر ۳۰ ساله است گفته که خانم راگیده داتی، زنی عاشق کار و خدمت است و این موضوع بوی یک نوع تحول و شادی و انرژی می دهد که حتماً فرزندش هم از این سلامتی و انرژی سهمی خواهد برد و اشکالی ندارد که این خانم چند روز بعد از وضع حمل بر سر کار خود حاضر شود.

از سوی دیگر روزنامه بیلد چاپ فرانکفورت در این باره نوشت: وزیر دادگستری فرانسه با عمل سزارین فرزند خود را به دنیا آورده و تنها پنج روز استراحت کرده است و بدین سبب رسانه‌های فرانسه با ناباوری در مطبوعات سعی در این دارند تا مانند برنامه‌های دیگر خانم داتی، او را مورد چالش و پرسشگری قرار داده و از او انتقاد کنند.

اینها در حالی است که خود خانم داتی وزیر دادگستری قبلاً در مصاحبه‌ای با یک مجله اسپانیایی گفته بود، خیلی ها به خاطر مذهب، وطنم و خانواده‌ام به کار من بسیار حسادت می کنند و هر روز سعی بر این دارند تا نشان دهند من دیگر نمی توانم بر سر کار حاضر شوم و باید استعفا دهم، در حالی که من کار کردن، درس خواندن و مقاوم بودن را از اعضای خانواده‌ام یاد گرفته‌ام. مادر من در منازل اعیان فرانسه کارگری می کرد و پدرم یک کارگر ساختمانی بود، ولی ایمان به خدا و عشق به زندگی و پیشرفت را در وجود پنج فرزندشان تقویت کردند و یادم می آید یک روز در دوران دبیرستان به هنگام بازگشت از مدرسه در خیابان پرابهت کاخ دادگستری به همشاگردیهایم گفتم؛ به خاطر داشته باشید من یک روز به عنوان وزیر در این کاخ خواهم بود. بعد که لیسانس گرفتم، ابتدا کارمند شهرداری و بعد در دادگستری مشغول شدم و بعد از دریافت مدرک فوق لیسانسم با آقای «سرکوزی» به هنگام انتخابات همکاری کردم و از آنجا که تجربه‌های زیادی در حل مشکلات پرونده‌های دادگستری و خدمت به شهروندان داشتم و از آنجا که دولت‌های جدید سعی داشتند که نشان بدهند در اینجا هم شهروندانی که از خانواده‌های مهاجر خارجی هستند می توانند به مقامهای بالاتر برسند، آقای سرکوزی (رئیس جمهوری فرانسه) بعد از روی کار آمدن از فعالیت‌های روشن قضایی من آگاه شد و مرا با وجودی که خانواده‌ای مسلمان داشتم و پدرم الجزایری و مادرم مراکشی بود، به عنوان وزیر دادگستری به کابینه خود برد.

در ضمن بد نیست بدانید که وی در جواب یک مجله خانوادگی به نام «زن» که از وی سوال کرده بود چرا او همیشه شیک می پوشد اما لباسهایش به رنگ سیاه و آبی است گفته است: ما چهار خواهر بودیم و همه می خواستیم شیک و تمیز لباس بپوشیم، ولی پول نداشتیم، اما مادرمان به ما یاد داد که چگونه خودمان خیاطی کرده و با ارزانترین پارچه بهترین لباسها را تهیه کنیم و گاهی هم ما لباسهای همدیگر را می پوشیدیم، از سوی دیگر رنگ سیاه و آبی و سرمه‌ای رنگ رسمی پرسنل اداره‌ی دادگستری و رنگ افراد مطلع و باشخصیت است. من این رنگها را خیلی دوست دارم.

◆ ◆ ◆

در کتابهای دکتر شریعتی نوشته شده «راگیده» از زنان مبارز و فعال صدر اسلام و بسیار باشخصیت بوده است.

■

# شخصیت خود را محک بزنید

**تا به این تست شک نکنید. این آخرین و استانداردترین تست شخصیت شناسی است که این روزها در اروپا بین روانشناسان در جریان است. پاسخهایش هم اصلاً کار دشواری نیست. کافی است کمی به خودتان رجوع کنید. یک کاغذ و قلم هم کنار دستتان باشد و جوابی را که انتخاب می کنید یادداشت کنید که بتوانید امتیازهایی را که گرفته اید جمع بزنید.. حاضرید؟ پس شروع کنید:**

### ۱) چه موقع از روز بهترین و آرام ترین احساس را دارید؟

الف– صبح. ب – عصر و غروب. ج – شب.

### ۲) معمولاً چگونه راه می روید؟

الف– نسبتاً سریع، با قدم های بلند. ب – نسبتاً سریع، با قدمهای کوتاه ولی تند و پشت سر هم. ج – آهسته، با سری صاف و روبرو. د – آهسته تر و سربه زیر. ه – خیلی آهسته.

### ۳) وقتی با دیگران صحبت می کنید؛

الف– می ایستید و دست به سینه حرف می زنید. ب– دستها را در هم قلاب می کنید. ج – یک یا هر دو دست را در پهلو می گذارید. د – دست به شخصی که با او صحبت می کنید، می زنید. و – با گوش خود بازی می کنید، به چانه تان دست می زنید یا موهایتان را صاف می کنید.

### ۴) وقتی آرام هستید، چگونه می نشینید؟

الف– زانوها خم و پاها تقریباً کنار هم. ب – چهارزانو. ج – پای صاف و دراز به بیرون. د– یک پا زیر دیگری خم.

### ۵) وقتی چیزی واقعاً برای شما جالب است، چگونه واکنش نشان می دهید؟

الف– خنده ای بلند که نشان دهد چقدر موضوع جالب بوده. ب – خنده، اما نه بلند. ج – با پوزخند کوچک. د – لبخند بزرگ. هـ – لبخند کوچک.

### ۶) وقتی وارد یک میهمانی یا جمع می شوید؛

الف– با صدای بلند سلام و حرکتی که همه متوجه شما شوند، وارد می شوید. ب – با صدای آرامتر سلام می کنید و سریع به دنبال شخصی که می شناسید، می گردید

ج – در حد امکان آرام وارد می شوید، سعی می کنید به نظر سایرین نیایید

### ۷) سخت مشغول کاری هستید، بر آن تمرکز دارید، اما ناگهان دلیلی یا شخصی آن را قطع می کند؛

الف– از وقفه ایجاد شده راضی هستید و از آن استقبال می کنید

ب – به سختی ناراحت می شوید

ج – حالتی بینابین این ۲ حالت ایجاد می شود

### ۸) کدامیک از مجموعه رنگ های زیر را بیشتر دوست دارید؟

الف– قرمز یا نارنجی

ب – سیاه

ج – زرد یا آبی کمرنگ

د – سبز

هـ – آبی تیره یا ارغوانی

و – سفید

ز – قهوه ای، خاکستری، بنفش

### ۹) وقتی در رختخواب هستید (در شب) در آخرین لحظات پیش از خواب، در چه حالتی دراز می کشید؟

الف– به پشت

ب – روی شکم (دمر)

ج – به پهلو و کمی خم و دایره ای

د – سر بر روی یک دست

هـ – سر زیر پتو یا ملافه...

### ۱۰) آیا شما غالباً خواب می بینید که:

الف– از جایی می افتید.

ب – مشغول جنگ و دعوا هستید.

ج – به دنبال کسی یا چیزی هستید.

د – پرواز می کنید یا در آب غوطه ورید.

هـ – اصلاً خواب نمی بینید.

و – معمولاً خواب های خوش می بینید.

## امتیازات

**سؤال اول:**
الف(۲)، ب (۴)، ج (۶)

**سؤال دوم:**
الف (۶)، ب (۴)، ج (۷)، د (۲)، هـ(۱)

**سؤال سوم:**
الف (۴)، ب (۲)، ج (۵)، د (۷)، هـ(۶)

**سؤال چهارم:**
الف (۴)، ب (۶)، ج (۲)، د (۱)

**سؤال پنجم:**
الف (۶)، ب (۴)، ج (۳)، د (۵)، هـ(۲ امتیاز)

**سؤال ششم:**
الف (۶)، ب (۴)، ج (۲)

**سؤال هفتم:**
الف (۶)، ب (۲)، ج (۴)

**سؤال هشتم:**
الف (۶)، ب (۷)، ج (۵)، د (۴)، هـ(۳) و (۲)، ز (۱)

**سؤال نهم:**
الف (۷)، ب (۶)، ج (۴)، د (۲)، هـ(۱)

**سؤال دهم:**
الف (۴)، ب (۲)، ج (۳)، د (۵)، هـ(۶)، و (۱)

خب، امتیازهایتان را جمع بزنید. عدد به دست آمده را با جدول مقابل مقایسه کنید و شخصیت خودتان را بشناسید.

## نتیجه گیری

### اگر جمع اعداد شما بالای ۶۰ است:

دیگران در ارتباط و رفتار با شما شدیداً مراقب و هوشیار هستند. آنها شما را مغرور، خودمحور و بی نهایت سلطه جو می دانند، گرچه شما را تحسین می کنند و به ظاهر می گویند «کاش من جای تو بودم!!» اما معمولاً به شما اعتماد ندارند و نسبت به ایجاد رابطه ای عمیق و دوستانه بی میل و فراری هستند.

### اگر از ۵۱ تا ۶۰ دارید:

بدانید دوستان شما را تحریک پذیر می دانند، بدون فکر عمل می کنید و سریع از موضوعات ناخوشایند بر آشفته می شوید، علاقه مند به رهبری جمع و تصمیم گیریهای سریع هستید (هر چند اغلب درست از کار در نمی آیند!) دیگران شما را جسور و اهل مخاطره می دانند. کسی که همه چیز را تجربه و امتحان می کند، از ماجراجویی لذت می برد و در مجموع به دلیل ایجاد شرایط و بستر هیجانات توسط شما، از همراهی تان لذت می برند.

### اگر از ۴۱ تا ۵۰ به دست آوردید:

به خود امیدوار باشید، دیگران شما را با نشاط، سرزنده، سرگرم کننده و جالب و جذاب می بینند. شما دائماً مرکز توجه جمع هستید و از تعادل رفتاری خوبی بهره مند هستید.

فردی مهربان، ملاحظه کار و فهمیده به نظر می رسید. قادر هستید به موقع باعث شادی و خوشی دوستانتان شوید و اسباب هلهله و خنده آنها را فراهم کنید و در همان شرایط و در صورت لزوم بهترین کمک به اعضای گروه هستید.

### اگر ۳۱ تا ۴۰ نصیب شما شد:

بدانید در نظر سایرین معقول، هوشیار، دقیق، ملاحظه کار و اهل عمل هستید. همه می دانند شما باهوش و بااستعداد هستید اما مهمتر از همه فروتن و متواضع هستید، به سرعت و سادگی با دیگران باب دوستی را باز نمی کنید. اما اگر با کسی دوست شوید صادق، باوفا و وظیفه شناس هستید.

اما انتظار بازگشت این صداقت و صمیمیت از طرف دوستانتان را دارید گرچه سخت دوست می شوید اما سخت تر دوستی ها را رها می کنید.

### از ۲۱ تا ۳۰:

در نظر سایرین فردی زحمت کش هستید اما متأسفانه گاهی اوقات ایرادگیر هستید. شما بسیار بسیار محتاط و بی نهایت ملاحظه کار به نظر می رسید. زحمتکشی که در کمال آرامش و با صرف زمان زیاد در جمع بار دیگران را بر دوش می کشد و بدون فکر و براساس تحریک لحظه ای و آنی هرگز نظر نمی دهد. دیگران می دانند شما همیشه تمام جوانب کارها را می سنجید و سپس تصمیم می گیرید.

### و اگر کمتر از ۲۱ داشتید:

دیگران شما را خجالتی، عصبی و آدمی شکاک و دودل می دانند. شخصی که همیشه سایرین به عوض او فکر می کنند، برایش تصمیم می گیرند و از او مراقبت می کنند. کسی که اصلاً تمایل به درگیر شدن در کارهای گروهی و ارتباط با افراد دیگر را ندارد.

از کلمات مانند پول استفاده کن

● مثل آلمانی

# گفتگوی نوروزی با فیتیله ای ها

**سیما و سیمین حسنی**

## حمید گلی:

## عید فیتیله یک بمب اتمی را روشن می کنیم

***...همانطور که در تلویزیون می بینید حمید خودمانی و مهربان است. او حدود ۱۹ سال است این کاره است و متولد ۱۳۴۸.***

**بد ترین شیطنت دوران کودکی تان چه بود؟**

زنگ خانه‌ها را می‌زدیم و فرار می کردیم.

**وقتی بچه‌ها شما را در کوچه و خیابان می‌بینند چه می کنند؟**

بچه‌ها می خواهند هر طور شده بگویند که دوستمان دارند حتی اگر با دستهای خودشان پفک گاز زده‌شان را در دهانم بگذارند.

**آخرین تنبیهی که در دوران کودکی شدید؟**

سال اول راهنمایی از ناظم مدرسه حسابی کتک خوردم که چرا دیر رسیدم.

**مهمترین سوالی که پاسخش را نگرفته‌اید؟**

چرا دیگر کسی به ما عیدی نمی دهد.

**یک جمله نوروزی؟**

عید امسال «فیتیله» یک بمب اتمی را روشن می کنیم!

## محمد مسلمی:

## اگر باور می کنید بگویم: یک آپارات عیدی گرفتم

***هنوز در دنیای کودکی زندگی می کند و رفتاری شیرین و دلنشین دارد، اما شما فکرتان هزار راه نرود، چون منظور ما فقط محمد مسلمی بود، کسی که متولد ۱۳۴۸ و فارغ‌التحصیل مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیماست.***

**نمی شود شما دست از سر دنیای بچه‌ها بردارید؟!**

خوب یکدفعه بگویید دیگر نفس نکش!

**بامزه‌ترین سوالی که بچه‌ها از شما پرسیده‌اند؟**

چطوری شما توی تلویزیون جا می‌شوید؟

**آخرین پول توجیبی که گرفتید چقدر بود؟**

پانصد تومان و مربوط به دوران دبیرستان بود.

**قشنگ ترین عیدی که تا به حال گرفته‌اید؟**

اگر باور می کنید، یک آپارات(!) و چقدر هم خوشحال شدم.

**محمد مسلمی چه جور آدمی است؟**

یک کم بداخلاق و کسی که کارش را خیلی جدی گرفته.

**در دنیای بچه ها جای چه چیز خالی است؟**

رنگ. دنیای بچه‌ها احتیاج به رنگ و موسیقی دارد. در حال حاضر دنیای بچه‌ها خیلی کمرنگ است و چیز هیجان‌انگیز و شلوغی در دنیای آنها وجود ندارد و به همین دلیل بازیهای کامپیوتری در ذهن و روحشان رسوخ کرده است. همانطور که بچه ها با ورود به شهربازی از آن همه رنگ و هیجان به وجد می آیند، رسانه‌ها هم باید این هیجان را به وجود آورند.

**جالب ترین شیطنت دوران کودکی تان؟**

فرار از مدرسه.

**خاطره‌ای از نوروزهای دوران کودکی تان دارید؟**

دو تومانی هایی که از پدربزرگم عیدی می گرفتم.

**سفره هفت سین را در منزل شما چه کسی می چیند؟**

همسرم این کار را انجام می دهد به امید این که با هم دور سفره هفت سین سال را تحویل کنیم اما چند سالی است که به دلیل مشغله کاری در کنار خانواده نیستم.

**حرفی برای بچه‌ها دارید؟**

خیلی دوست دارم بگویم من هم دو تا مثل آنها دارم، مهدی که ۱۲ ساله است و مائده هم یک سالش است.

> **علی فروتن: یکروز یک نفر را به جای پدرم به مدرسه بردم تا برای نمره کمی که آورده بودم پادرمیانی کند**

## علی فروتن:

## در خانه هم اجرای زنده دارم!

***سادگی و صمیمیت از سر و رویش می بارد. او اهل خطه دوست داشتنی و زیبای لرستان است با همان بی‌شیله پیلگی که از مردم آن دیار سراغ داریم.***

***علی فروتن متولد ۱۳٤٦ بروجرد و فارغ‌التحصیل بازیگری و کارگردانی از مجتمع آموزشی سینما است.***

**چه روزی برای شما «فیتیله» یعنی تعطیل است؟**

هیچ روزی. بیشتر ساعت ها سر کار هستیم حتی عید و ساعتی به نام فراغت در زندگی‌مان وجود ندارد و جمعه‌ها را هم که همه می دانند برنامه زنده داریم.

**شب و روزتان در حال اجرا و تهیه برنامه فیتیله هستید؟ این سخت نیست؟**

وقتی بچه‌ها خوشحالند، با تمام وجود احساس شادابی و نشاط می کنم و شاید باور کردنش سخت باشد که حتی با یک غصه کوچک آنها گریه‌ام می گیرد.

**چند فرزند دارید؟**

دو فرزند دختر، روژان ۱۰ ساله و پسرم آرتین ۲/۵ ساله.

**پس در خانه هم برنامه اجرا می کنید؟!**

بارها پیش آمده که پس از چند اجرای طاقت‌فرسا در طول روز، وقتی به خانه آمده‌ام یکی — دو اجرا هم در خانه برای آنها داشته‌ام.

**سخت ترین سوالی که بچه ها از شما می پرسند چیست؟**

ما را دوست داری یا بچه‌های خودت را؟

**برای ارتباط بهتر و بیشتر با بچه‌ها از چیزی هم الگو می گیرید؟**

خود بچه ها بهترین الگو هستند بخصوص

محمد مسلمی
حمید گلی
علی فروتن

برای من پسر کوچکم، از تمام کارهای او برای ارتباط بهتر با بچه ها استفاده می کنم.

✧ **پس حتماً آرتین هم مثل خودتان می شود؟**

✧✧من می خواستم میکی موس بشوم این شدم حالا او اگر بخواهد من بشود خدا می داند چه شود.

✧**تا به حال دل بچه‌ای را شکسته‌اید؟**

✧✧ هیچ وقت به خودم این اجازه را نمی دهم.

✧**به نظر شما چه چیز در دنیای بچه‌ها کمرنگ شده است؟**

✧✧ درحال حاضر در همه خانواده‌ها شادی و نشاط خیلی کمرنگ شده، چون همیشه دلیلی برای غصه خوردنشان وجود دارد و زندگی طوری شده که گویی ما ایرانی ها به غصه‌ها بیشتر اهمیت می دهیم تا شادی‌ها.

✧**در رویاهای کودکی، دوست داشتید جای چه شخصیت کارتونی باشید؟**

✧✧ گوفی، میکی موس و دانل داک.

✧**فکر می کنید در گروه سه نفره فیتیله، ارتباط بچه‌ها با کدامیک بیشتر است؟**

✧✧ احساس می کنم ارتباطم با بچه‌ها خیلی قوی است و گرایش بچه‌ها به من بیشتر است چون کارم حرف ندارد!

✧**جالب ترین شیطنت دوران کودکی تان چه بوده؟**

✧✧ یکروز یک نفر را به جای پدرم به مدرسه بردم تا برای نمره کمی که آورده بودم پادرمیانی کند.

✧**چهره شما شبیه کیست؟**

✧✧شبیه عمویم.

✧**بهترین و قشنگ ترین عیدی که گرفته‌اید؟**

✧✧ به دنیا آمدن فرزندانم.

✧**اگر بخواهید علی فروتن را با تمام خصوصیات مثبت و منفی تعریف کنید چه می گویید؟**

✧✧اگر دو ماه پیش می خواستم علی فروتن را تعریف کنم می گفتم یک آدم سرزنده، شاد و شارپ، اما بعد از اردیبهشت و فوت برادرم تحملم به شدت پایین آمده است.

✧**پس شما هم که به غم بیشتر اهمیت داده‌اید؟**

✧✧ اتفاقاً با تمام وجود می خندم اما گفتم تحملم کم شده!

✧**عید امسال کجا می روید؟**

✧✧ اگر دلتان نخواهد! آلمان... البته یک سفر کاری است.

✧**از نوروزهای دوران کودکی چه چیز در ذهنتان مانده است؟**

✧✧ فقط خرید لباس و کفش گشاد تا بتوانیم یکی، دو سال آنها را بپوشیم.

✧**اولین خرید عیدتان؟**

✧✧ سعی می کنم در ایام نزدیک به نوروز برای خودم خریدی انجام ندهم، ولی برای بچه‌ها مجبورم و اولین خریدم یک سی دی شاد تا حداقل شب عید استراحت کنم و مجبور به اجرای خانگی نشوم.

■

---

**پیغام عمو پورنگ به بچه‌هایی که اطلاعات هفتگی می‌خوانند**

**در این مصاحبه عمو پورنگ جواب داد به...**

# سخت‌ترین سوالی که بچه‌ها پرسیده‌اند

***عمو پورنگ را همه بچه‌ها دوست دارند و به او عشق می‌ورزند.***
***او متولد اول مرداد ۱۳۵۵ تهران است و در رشته گرافیک از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده است. عمو پورنگ یا همان داریوش فرضیایی از ۲۱ سالگی وارد صدا و سیما شد و کارش را با گزارشگری رادیو آغاز کرده و حال به دوست داشتنی ترین شخصیت برای بچه‌ها تبدیل شده است.***

✧**سخت ترین سوالی که بچه‌ها از شما پرسیدند؟**

✧✧عمو پورنگ چرا خونه ما نمی‌آیی؟

✧**خوب حالا چرا به خانه آنها نمی‌روید؟**

✧✧(با همان خنده همیشگی) آخه نمی‌شه که خونه همشون برم!

✧**به اجرای خودتان چه نمره‌ای می‌دهید؟**

✧✧پانزده، به خاطر سخت گیری‌هایی که خودم دارم.

✧**قشنگ ترین عیدی که گرفتید؟**

✧✧مربوط به زمان کودکی می‌شود سالی که یک ۱۰ تومانی نو گرفتم که نه تجمل در آن بود و نه تظاهر.

✧**سفره هفت‌سین را چند نفر امسال در خانه شما می‌چینند؟**

✧✧خواهرم و مادرم.

✧**کوچک بودید دوست داشتید چه کاره شوید؟**

✧✧همیشه دوست داشتم آدم معروفی بشوم مثل هنرپیشه‌ها.

✧**حالا که به آن رسیدید چه حسی دارید؟**

✧✧خوشحالم و می‌توانم بگویم شرایط انسانها واقعاً زاییده افکارشان است و من از اینکه به آنچه که دلم می‌خواست رسیدم خوشحالم.

✧**به اولین کسی که موقع تحویل سال زنگ می‌زنید کیست؟**

✧✧ خواهرم، برادرم و بعد هم دوستان.

✧ **از سال پیش چه چیز برایتان یادگار مانده؟**

✧✧ سفر به انگلیس و برنامه‌های زیبایی که با ایرانیان مقیم آنجا داشتیم.

✧**اگر بخواهید یک عیدی به مادرتان تقدیم کنید دوست دارید چه باشد؟**

✧✧دوست دارم یک قطعه طلا باشد و یا اینکه شرایط سفر کربلا یا سوریه را برایش فراهم کنم.

✧**خانواده شما از موقعیتی که در آن قرار دارید مشکلی ندارند؟**

✧✧مشکل که نه ولی بعضی از اعضای خانواده و آشنایان از من درخواست می‌کنند که بچه ما را به تلویزیون ببر و آن موقع...

✧ **شما هم می‌برید؟!**

✧✧نه من این کار را نمی‌کنم و به آنها می‌گویم مثل بقیه از طریق نامه این خواسته را مطرح کنند اما در حد توانم بعضی اوقات شاید اسمشان را در برنامه اعلام کنم.

✧**چطور امیرمحمد را پیدا کردید؟**

✧✧ او یک بچه شهرستانی بود از شهرستان ساوه، البته پدر او تهرانی و مادرش ساوه‌ای است. او قبل از ورود به این حرفه تئاتر کار می‌کرد و مثل همه بچه‌ها شیرین و دوست داشتنی بود اما او از نظر هوش، صدا و... با دیگر کودکان تفاوت داشت. بهره هوشی بسیار بالا داشت و با صدای زیبا، نوحه و قرآن می‌خواند که توجه ما را جلب کرد. از او و سایر بچه‌ها تست به عمل آمد که او در میان دیگر بچه ها موفق شد.

✧ **ایده‌های شما از کجا نشأت می‌گیرد؟**

✧✧از زندگی عینی، البته ما گروه سه چهار نفره‌ای داریم که از نظرات همدیگر استفاده می‌کنیم حتی امیرمحمد هم ایده می‌دهد و اگر کارآمد و مناسب باشد در اجرای برنامه خودم از ایده‌ی او استفاده می‌کنم اگر کفایت نکرد از نظر عوامل پشت صحنه کمک می‌گیرم.

✧ **اگر بخواهید عیدی بگیرید، دوست دارید چه چیز به شما بدهند؟**

✧✧لباس و عطر.

✧**در دوران مدرسه از چه درسی خوشتان می‌آمد؟**

✧✧انشاء و داستان‌نویسی‌ام خیلی خوب بود و به درس علوم هم علاقه داشتم.

✧**کارتونهای مورد علاقه‌تان در دوران کودکی؟**

✧✧ من دیوانه یوگی و دوستان، گوریل انگوری و سندباد بودم.

✧ **پیغام شما به بچه‌هایی که اطلاعات هفتگی می‌خوانند.**

✧✧بدانند که من خیلی دوستشان دارم و تا می‌توانند بچگی کنند که وقتی بزرگ شدند دیگر وقت بزرگی کردن است!

■

کسی که قادر است گوش افراد را تبدیل به چشم کند، ناطق زبردستی است

**محمد ذبیحیان، عکاس قدیمی مجله، یک روز صبح تا غروب را در خیابان ها گذراند و برای لذت بصری شما ۲۴۸ عکس گرفت و از میان آنها این تعداد را انتخاب کرد.**

امسال سال گاو است که معمولاً سال خوبی از آب در می آید. دعا کنید سال جدید قیمت گوشت این حیوان بالا نرود

بهار مظهر گل و طراوت و شادابی است. امیدواریم گل روی و طبیعت وجودتان همواره سرسبز باشد

مردی که زمان را گم نمی کند شاید هم می کند

سرخ و شاد، سبز و غمناک

مراقب ماهی های سرخ و سیاه کوچولوی تنگ های بلورمان باشیم

اینهم برای سبزی پلوی شب عید شما

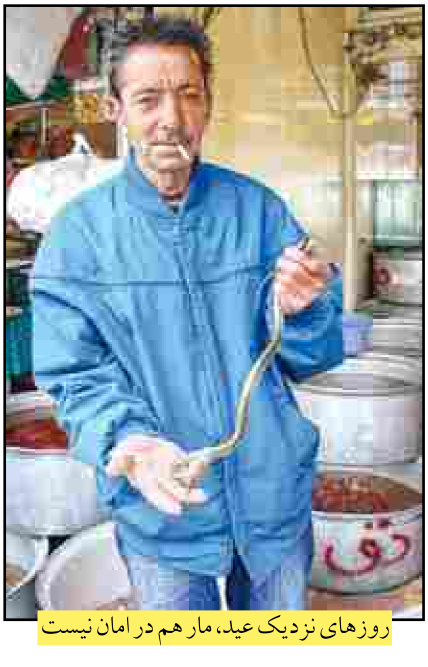

روزهای نزدیک عید، مار هم در امان نیست

وقتی سوژه یاب، خود سوژه شود

دم شادی در نی عید یادی از قدیم

ثانیه شماری برای رسیدن به سفره عید

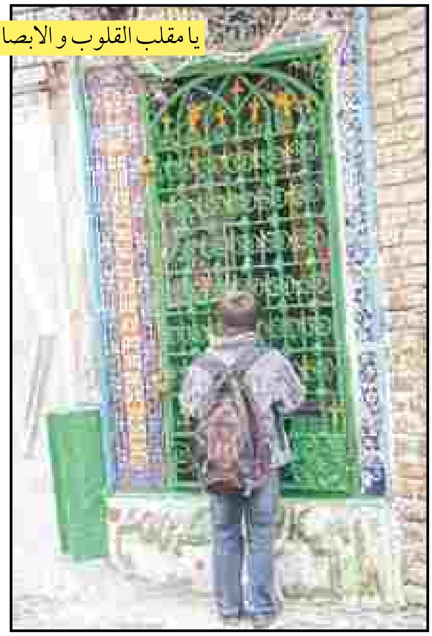

یا مقلب القلوب و الابصار

عید بدون آجیل ممکن نیست

همان قیمت هایی که قرار بود تغییری نکند

حراج های غیرواقعی قیمت های واقعی!

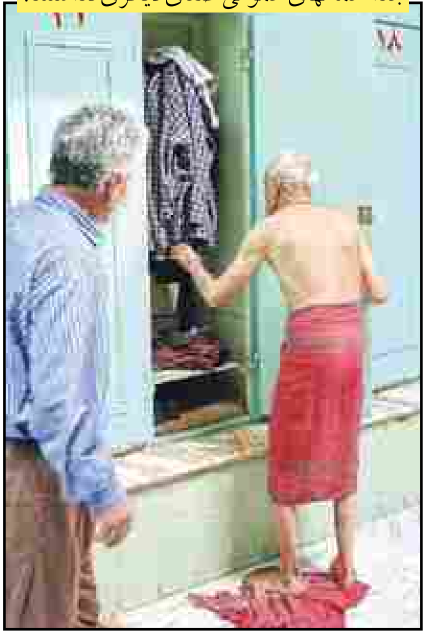

جداً حمامهای عمومی صفای دیگری نداشتند؟

یاد قدیمها بخیر

نیکی کن ولو با کسی که با تو بدی کرده ● عبدالقادر

# بیایید همدیگر را تنها نگذاریم

از: زهرا مکرم رفتاری

*مدتها بود که فکر می‌کردم روال مصاحبه کردن و گفت‌وگو با هنرمندان نیاز واقعی به یک خانه تکانی اساسی دارد. نیاز به دگرگون شدن و منتظر زمان مناسبی برای این کار بودم و در آستانه سال جدید که بهترین زمان برای نوشدن است، تصمیم قطعی را گرفتم تا به شکلی جدید و با هنرمندانی که کم و بیش فراموش شده‌اند گپ بزنم، لذا سعی کردم از عزیزانی یاد کنم که این روزها به خاطر بیماری، کهولت سن و یا کم‌لطفی‌ها! (هر کدام که باشد فرقی نمی‌کند) کمتر در محافل هنری حضور دارند و خلاصه بعد از کلی این در و آن در زدن و در کش و قوس نامه‌نگاری با خانه سینما و آسایشگاه طلیعه مهر جهت گفتگو با مهری مهرنیا، اتفاق ناگواری افتاد. وقتی به آسایشگاه طلیعه مهر وصل شدیم گفتند: دو هفته‌ای است که حال خانم مهرنیا وخیم شده و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند و...*

*و خلاصه به قول مرحوم علی حاتمی... همه عمر دیر رسیدیم و مهرنیا هم رفت و ما تنها توانستیم با پیگیریهای فراوان فقط با دو عزیز به گفتگو بنشینیم، آن هم در شرایطی که حالشان اصلاً مساعد نبود و به شدت چشم انتظار و همین جا آرزو می‌کنم پیشکسوتان عرصه هنر، سالهای سال سایه‌شان سایه‌گستر هنر این مملکت باشد.*

## نیکو خردمند:

## کاش می‌شد در بیابان چادر بزنم

**از فرصتهای خوب زندگی و پولهایی که بدست آوردم خوب استفاده نکردم**

✦✦ نیکو خردمندم. متولد ۱۳۱۱/۸/۱۹ تهران و دیپلمه و فارغ‌التحصیل بازیگری سینما در انگلیس.

✦ **از کارنامه کاری خود رضایت دارید؟**

✦✦ خدا را شکر خیلی راضی‌ام. چون انسان روزهای بد و روزهای خوب دارد.

✦ **در این اوضاع و این سن به چه می‌اندیشید؟**

✦✦ به عقاید، رفتارها و اعمال گذشته‌ام. من زن بسیار دست و دلبازی هستم و به همین دلیل در این سن هنوز خانه‌ای ندارم، ولی آرزو دارم کاش هر صنف و گروهی که می‌توانند به این قشر در زمانهایی که کار نمی‌کنند رسیدگی کنند و فکری به حال آنها بکنند.

✦ **در ایران چقدر حریم و حرمت پیشکسوت رعایت می‌شود؟**

✦✦ ما مردم خوب و قدرشناسی داریم و بعضی روزها که بیرون می‌روم آنقدر مهربانی و لطف از همشهریهایم می‌بینم که احساس غرور می‌کنم.

✦ **اگر سالها به عقب برگردید آیا دوباره این حرفه را انتخاب می‌کنید؟**

✦✦ بدون شک، البته شاید رشته‌های دیگر هنر را کار می‌کردم.

✦ **اگر بخواهید سالها فعالیت و کارتان را در یک جمله و یا یک بیت شعر جمع کنید چه می‌گویید؟**

✦✦ چون خودم بازیگر و گوینده هستم فکر می‌کنم کاش جایی بود که هنرمندان را در پیری تنها نمی‌گذاشتند و آنها امنیت داشتند، البته گفتم که من از فرصتهای خوب زندگی و پولهایی که بدست آوردم خوب استفاده نکردم.

✦ **آخرین کسی که به عیادتتان آمد چه کسی بود؟**

✦✦ آقای پرویز بهرام و آقای داوود رشیدی.

✦ **چه چیزی به شما برای ادامه زندگی امید می‌دهد؟**

✦✦ ادامه زندگی در دست من نیست و برای ادامه آن دلخوشی و شادی ندارم.

✦ **اتفاقی که دوست دارید هر چه زودتر بیفتد؟**

✦✦ یک چادر به من بدهند تا آن را در بیابان علم کنم!

✦ **چه دعایی کرده‌اید که نتیجه‌اش را زود گرفتید؟**

✦✦ آن چیزی که نصیبم شده آرامش در زمان خواب بوده. همیشه سعی کرده‌ام خوب باشم و سرمشقم در زندگی راضی کردن مردم بوده و همین رضایت به من آرامش می‌دهد.

✦ **یکی از زیباترین کارهایی که دوست دارید همیشه انجام دهید؟**

✦✦ نقاشی.

✦ **خانه سینما و انجمن بازیگران چه حمایتی در دوران بیماری از شما کردند؟**

✦✦ مخارج بیمارستان را از طریق آقای انتظامی پرداختند.

✦ **تشکر همیشگی‌تان از کیست؟**

✦✦ روزی هزار بار می‌گویم خدایا متشکرم.

✦ **همین حالا چه چیزی دلتان می‌خواهد؟**

✦✦ دلم می‌خواهد قدرتی داشتم و اینگونه از پا نیفتاده بودم و یک چیزی از خودم به خوبی و خوشی در خاطر مردم با نقشی قشنگ باقی می‌گذاشتم، همانگونه که قشنگ زندگی کردم.

✦ **یک پیام نوروزی به خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی؟**

✦✦ بیایید همدیگر را تنها نگذاریم.

## گفت‌وگویی بین دو رکعت نماز

## محمد ورشوچی:

## به هر چه خواستم رسیدم جز ثروت!

✦ **از کارنامه هنری خود رضایت دارید؟**

✦✦ وقتی شروع کردم هدفم این بود آنچه را که می‌دانم در اختیار مردم بگذارم و در تمام مدتی که مخاطب داشتم به آنچه که خواستم رسیدم و نتیجه آن شهرتی بود که نصیبم شد. مردم مرا دوست دارند و منهم آنها را.

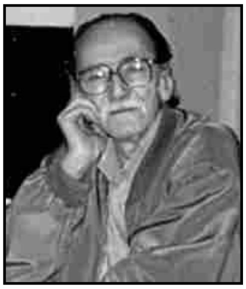

**کارهایی که از من پخش می‌شود نشانگر این است که وظیفه خود را انجام داده‌ام، ولی امروز تنها مانده‌ام و کسی به سراغم نمی‌آید**

کارهایی که از من پخش می‌شود نشانگر این است که وظیفه خود را انجام داده‌ام، ولی امروز تنها مانده‌ام و کسی به سراغم نمی‌آید. این جور تنها و بیمار ماندن را نمی‌خواستم.

✦ **در ایران در حال حاضر آیا حرمت یک پیشکسوت رعایت می‌شود؟**

✦✦ بله... اما امیدوار بودم که این حرمت همگانی باشد نه فقط برای پیشکسوتی که سن بالا و بیماری داشته باشد بلکه برای همه کسانی که فعلاً به علتی کنار رفته‌اند، یا به علت کبر سن یا بیماری یا کم‌لطفی.

✦ **آیا شهرت ثروت می‌آورد؟**

✦✦ من به آنچه می‌خواستم رسیدم و شهرت خود را هم به دست آوردم اما ثروت نه البته خیلی‌ها در این عرصه به شهرت می‌رسند اما به ثروت نمی‌رسند و من هم یکی از آنان بودم.

✦ **آخرین باری که دوستان را دیدید؟**

✦✦ چند وقت پیش داوود رشیدی و اسدزاده و آقای امینی به عیادتم آمدند.

✦ **انتظار از مسوولان؟**

✦✦ خداوند بالاترین مسوول است و من هم فقط از او خواستم که عاقبت به خیر شوم و البته برگشت مقداری از سلامتی‌ام را هم آرزومندم.

✦ **یکی از کارهای قشنگ و مورد علاقه شما؟**

✦✦ دزدان مادربزرگ و پهلوانان نمی‌میرند و در گذشته هم قصه عشق.

✦ **قشنگ‌ترین کار زندگی که همیشه دوست دارید انجام دهید؟**

✦✦ مطالعه و کتاب خواندن که این روزها بیشتر می‌خوانم، کتابهای تاریخی هخامنشی و ساسانیان و نادرشاه.

✦ **مهمترین پیغام برای مردم؟**

✦✦ کاش دروغ و دروغگویی و پشت سر کسی حرف زدن از این زندگی حذف می‌شد.

✦ **پیام نوروزی؟**

✦✦ دشمن یافتن خیلی آسان است ولی یافتن دوستان واقعی سخت است.

✦ **حرف آخر؟**

✦✦ من سر نماز بودم. رکعت اول را خوانده بودم از خداوند اجازه گرفتم تا تلفن شما را پاسخ بدهم، چون دیدم خیلی مصرانه مرتب زنگ می‌زنید، خواستم که هر که باشد ناامید نشود و خوشحالم که پاسخ شما را دادم، موفق باشید.

**ناگفته نماند که این هنرمند پیشکسوت ناراحتی قلبی دارد و دستگاه برای تنظیم گردش خون در قلبش کار گذاشته‌اند و در همینجا از شما خوانندگان گرامی برای وی التماس دعا داریم.**

■

درست در روزهایی که باور نداشت کسی به سراغ او برود، این مصاحبه اختصاصی شکل گرفت

# آرزو دارم همه به قول‌هایشان عمل کنند

**گفتگو از: عرفان**

**عکس: محمد ذبیحیان**

***اوایل مرداد ماه سال ۸۶ بود که برای مصطفی کرمی فیلمبردار فیلم‌های کوتاه اتفاق ناگواری افتاد و باعث شد جوان سینماگر، برای همیشه از دو دست محروم شود.***

***قضیه از این قرار بود که گروه فیلمبرداری مشغول تولید فیلم کوتاهی با عنوان «کاغذ باد» به تهیه کنندگی حوزه هنری استان گرگان بودند که هنگام فیلمبرداری مصطفی کرمی دچار برق گرفتگی شد.***

***سیم برق از روی دکل به روی مصطفی کرمی افتاد، سیمی که برخلاف پیش‌بینی‌های اداره برق منطقه، در آن برق جریان داشت و برق سه فاز به دستهای مصطفی کرمی منتقل شد. در حال حاضر دو دست او از ساعد به همراه انگشتان پایش قطع شده.***

***حال پس از یکسال و اندی از این اتفاق راهی محل سکونت مصطفی در یکی از محله‌های قدیمی در جنوب غربی تهران به نام قصرالدشت شدیم و پس از عبور از کوچه پس کوچه‌های تنگ و باریک، به کوچه بن‌بستی رسیدیم و او در یک واحد کوچک ۵۰ متری [که البته تازه به آنجا نقل مکان کرده بود] پذیرای ما شد. و در طول مدت مصاحبه دختر خانم جوانی که بعداً متوجه شدم همسر عقد کرده مصطفی است همچون یک پروانه به دور او می‌چرخید، گاه اشکهایش را پاک می‌کرد و گاه...***

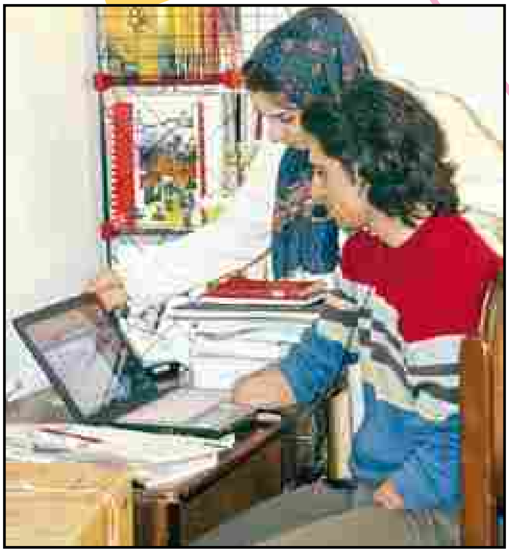

**خودت شروع کن.**

از موقعی که دستم قطع شده چند بار این جمله‌ها را گفته‌ام اما چه فایده... مصطفی کرمی هستم، متولد فروردین ۵۹ شهرستان ایلام و دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی...

**اولین کار شما چه بود؟**

اولین بار با سینمای جوان کار تصویربرداری و فیلمسازی را شروع کردم و بعد که در رشته کارگردانی سینما قبول شدم کار تصویری و فیلمسازی هم انجام می‌دادم.

**دوره خاصی را هم گذرانده‌اید؟**

نه، در انجمن سینمای جوان که دوره فیلمسازی داشت آزمون دادم و قبول شدم و سپس دریافتم تحصیلات آکادمیک در این کار بسیار به من کمک خواهد کرد و به همین دلیل به تحصیلاتم ادامه دادم.

**چقدر از خودتان انتقاد می‌کنید؟**

نمی‌توانم اندازه‌ای معین کنم، ولی همیشه سعی می‌کنم خودم را اصلاح کنم. آدمها همیشه در درون خود دادگاهی دارند که چه کاری بکنند و چه نکنند، من هم این دادگاه را برای بهتر شدن خود دارم.

**در زمان درددل با خدا در مورد چه مشکلی با او صحبت می‌کنید؟**

از خدا انتقادی ندارم. خیلی‌ها شاید بگویند چرا این اتفاق برای من افتاد ولی فکر می‌کنم حتماً حکمتی در این کار بوده و شاید بیشتر درباره مسائل دیگرم با خدا درددل کنم تا این مشکلی که برایم بوجود آمده است.

**چه درسی از زندگی گرفتید؟**

اینکه آدمها برای همیشه ماندگار نیستند و وقتی از یک لحظه بعدمان خبر نداریم، پس بهتر است از زمان حال به بهترین و درست‌ترین شکل استفاده کنیم.

**بهترین دوران زندگی‌تان؟**

دوران دانشجویی.

**سال گذشته را چگونه گذراندید به لحاظ درآمد و دید و بازدید نوروز؟**

حقوق کارمندی دارم و خدا را شکر سال خوبی بود و دید و بازدیدها هم در حد قولهای عملی نشده انجام شد.

**هزینه درمان شما چقدر بود و چقدر شما پرداخت کردید؟**

بیشتر هزینه بیمارستان را وزارت بهداشت و بخشی از آن را خودمان با قرض و وام پرداخت کردیم و البته در مورد بحث پروتز و دیگر درمانها از وزیر تا معاونان ریاست جمهوری، ریاست بهزیستی، وزیر رفاه و... حتی آنان که در برنامه شب شیشه‌ای قولهای زیادی دادند هیچکدام در عمل حرکتی نکردند و کاری برای من انجام ندادند. حتی ریاست جمهوری هم قول ۱۰ میلیون تومان کمک برای هزینه‌های درمان دادند که هنوز خبری از آن نیست. آقای جعفری جلوه هم خیلی وعده و وعید دادند که حتی با پیگیریهای دوستان و همکاران هم به نتیجه نرسید. تمام حرفهای من مستند است و قولهایی که مسوولان داده‌اند و حتی صدای ضبط شده آنها را هم دارم، ولی... من حتی تصویربردار سفرهای ریاست جمهوری بودم اما فریادم حتی به ریاست جمهور هم نرسیده.

**بزرگترین آرزوی امروز؟**

آرزو دارم مسوولان به قولهایی که می‌دهند عمل کنند. آرزو دارم هرچه زودتر بتوانم پروتز بگذارم و به کارم ادامه دهم. آرزو دارم هیچ کس در زندگی قولی ندهد که نتواند آن را عملی کند. آرزو دارم همیشه همه سر قول خود بایستند و کسی را چشم انتظار نگذارند.

**دوست داشتید الان چه کسی به دیدن شما می‌آمد؟**

در این لحظه که شما گفتید حس کردم بگویم مادر خانمم چون واقعاً دیدن او مرا آرام می‌کند.

**چند وقت است ازدواج کرده‌اید؟**

فعلاً در دوران عقد هستیم. تیر ماه ۸۷ روز میلاد حضرت علی (ع) عقد کردیم.

**آن خاطره تلخ را از ذهن خود خارج کرده‌اید؟**

بله، آن ماجرا فراموشم شده، ولی حقیقت ماجرا هرگز فراموش نمی‌شود من هرگز از حقیقت فرار نکرده‌ام و سعی کرده‌ام با آن کنار بیایم و راهی برای انجام علایق و دلمشغولی‌هایم پیدا خواهم کرد.

**حالا که از هر دو دست محروم شده‌اید به نظر شما «دست» چه مفهومی دارد؟!**

دست در واقع پل ارتباطی انسان با جهان است. یعنی احساس می‌کنم وقتی نمی‌توان اشیا را لمس کرد نمی‌توان نرمی و زبری و لطافت را هم احساس کرد مثل این است که وارد یک موزه فرشهای نفیس شوی و فقط حق نگاه کردن داشته باشی، پس وقتی لمس نکنی نمی‌توانی حسی کنی.

**اولین نوروز بدون دست برایتان چگونه خواهد بود؟**

شاید امسال اولین عیدی باشد که آمدنش برایم مهم باشد و این به دلیل شرایط زندگی در این دوره است، چون همیشه از اواخر اسفند تا اواخر فروردین مرتب سر کار بودم و نمی‌فهمیدم چه زمانی وارد سال نو شده‌ایم اما امسال در تنهایی و در اوج بی‌حمایتی حس می‌کنم نوروز را بهتر درک خواهم کرد.

**حرف دل مصطفی کرمی؟**

دوستان، همکاران و کسانی که کوچکترین ارتباطی با من داشته‌اند می‌دانند که حرف دل من چیست. در روزنامه‌ها و رسانه‌های گروهی هم مکتوب شده که چه قولهایی به من داده شده که اکثراً فکر می‌کنند این وعده‌ها عملی شده و من دیگر مشکلی ندارم، ولی همانطور که می‌بینید هیچ کاری انجام نشده.

**میزان درآمد شما؟**

فقط ماهی ۸۰ هزار تومان از طرف وزارت ارشاد پرداخت می‌شود، چون کارمند قراردادی حوزه هنری هستم و پایین‌ترین حقوق را دریافت می‌کنم البته با این حال از حوزه هنری بسیار سپاسگزارم که مرا بورسیه تحصیلی کرده و موفق به ادامه تحصیل شده‌ام.

**واقعاً هیچ پولی بابت پروتز و درمان دریافت نکرده‌اید؟**

فقط ۱۲ میلیون صندوق حمایت از هنرمندان پرداخته که توانستم بخشی از هزینه‌های اجاره خانه را پرداخت کنم ولی هزینه پروتز و درمان خیلی بیشتر از اینهاست و همه چیز در حد حرف بوده است و چشم به راه محبت‌ها و حمایتهای خیر مانده‌ام.

**پیغام برای خوانندگان مجله؟!**

قدر سلامتی‌شان را بدانند و خدا را شکر کنند. ■

نیکی درخت برومندی است که شخص می کارد و بدون شک روزی ثمره های شیرین آن را خواهد چید ● دنیس دیدرو

**آفریقا و خاورمیانه مکانهای بعدی پس از اروپا بود که آتش جنگ را در خود یافتند**

# و حالا جنگ به همه جا سر می کشد

**پس از شکست در جنگهای بالکان سردمداران امپراتوری عثمانی نیاز شدیدی به اثبات شایستگی‌های خود و کسب پیروزی در نبردها داشتند**

برگردان: بهروز بهرامی

### گسترش جنگ

***پس از شعله‌ور شدن آتش جنگ در اروپا و آنگاه تثبیت جبهه‌ها در صحنه‌های مختلف، قدرتهای بزرگ بر آن شدند تا کلنی‌های خود را هم درگیر کنند، چرا که نیاز مبرمی به نفرات و سربازان تازه نفس داشته، ضمن آنکه با بن‌بستی که در جبهه‌های جنگ در اروپا بوجود آمده بود، به راههای دریایی و خشکی تازه‌ای نیاز داشتند تا به مقاصد نظامی خود دست یابند و چنین شد که جنگ به دو صحنه تازه راه پیدا کرد. یکی در خاورمیانه که عامل اصلی در آنجا همانا امپراتوری تضعیف شده عثمانی بود و دیگری هم قاره آفریقا که البته به نوعی با خاورمیانه مرتبط بود. حال شعله‌ور شدن جنگ و گسترش آن در نقاط تازه معانی تازه‌ای به نبردها و جبهه استراتژیهای نظامی بخشیده بود که از حالا به آنها می پردازیم.***

## ترکها وارد جنگ می شوند

پس از شکست های سنگین ارتش عثمانی در جنگهای بالکان که در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ و درست پیش از شروع جنگ جهانی اول، اتفاق افتاده بود، امپراتوری عثمانی به سرعت احساس خجلت زدگی می کرد چرا که این شکست در برابر هماوردی بود که قاعدتاً به مراتب ضعیف تر از یک امپراتوری عظیم که سرزمین هایی را در سه قاره (اروپا – آسیا و آفریقا) تحت کنترل خود داشت، نشان می داد. پس از این شکست ها سردمداران امپراتوری عثمانی به این نتیجه دست یافتند که تا حدودی از دنیای مدرن و وسایل و ابزار جنگاوری که اکنون متداول شده بود، عقب افتاده بودند و نیاز مبرمی احساس می کردند که با یک قدرت بزرگ و مدرن پیمان دوستی بسته تا از کارشناسان و مشاوران آن برای ایجاد تحولات لازم بهره‌مند شوند و چنین شد که برای این کار یکی از بزرگترین قدرتهای زمان یعنی امپراتوری آلمان را انتخاب کردند. نتیجه این پیوند آغاز کار روی راه‌آهن سرتاسری از بغداد به برلین بود که یک پروژه عظیم محسوب می شد که چند سالی ساختمان آن به طول می انجامید. به غیر از آن مستشاران و مشاوران آلمانی در همه رشته‌ها از نظامی و جنگ افزاری گرفته تا مالیات، پزشکی و صنایع گوناگون، گروه گروه راه سرزمین ترکیه را در پیش گرفتند و مشغول کارهای اصلاحی و مدرن سازی شدند. در این میان مهمترین پروژه، متحول ساختن ارتش عثمانی بر مبنای آخرین روشها بود که از سویی سیل ساز و برگ، مهمات و سلاحهای مدرن و تازه به سوی عثمانی سرازیر شد و از جانب دیگر آموزش گروه تازه‌ای از افسران تحصیلکرده و بااستعداد نیز در دستور کار قرار گرفت. حال در این میان، حریفان و هماوردان امپراتوری آلمان، همچون بریتانیا و فرانسه، اگرچه هنوز جنگ جهانی رسماً آغاز نشده بود، با نگاهی توأم با اضطراب به این رابطه می نگریستند چرا که احتمال بسیار می دادند که اگر روزی عثمانی هم قصد انتخاب یکسوی ماجرا را داشته باشند، طبیعتاً نگاهش به سوی آلمان خواهد بود، بنابراین نگاه آنها نسبت به همه ترکها توأم با شک و تردید بسیار بود.

## نیاز به قدرت دریایی

درطی همین جریانات و در حالی که جنگ جهانی اول آغاز هم شده بود، اما دولت عثمانی موضع بیطرفی خود را اعلام کرده بود، و سران نظامی در ترکیه احساس کرده بودند که ریشه بسیاری از شکست های نظامی در سالهای اخیر نداشتن یک نیروی دریایی مدرن و قدرتمند بود. این درحالی بود که ترکیه از سه طرف با دریاهای مدیترانه، سیاه و اژه، همسایه بود و فقدان یک نیروی دریایی کاملاً برای آنها زیان‌آور تلقی می شد. از این رو از چند سال پیش تر از آغاز روابط دوستانه با امپراتوری آلمان، آنها به کشور بریتانیا که از نظر نیروی دریایی، قدرتمندترین در جهان تلقی می شد، سفارش ساختن دو ناوشکن را داده بودند. حال همزمان با تکمیل این دو ناوشکن، جنگ جهانی اول هم آغاز شد. آنگاه ترکها که مواضع بیطرفانه خود را هم در جنگ اعلام کرده بودند، رسماً از بریتانیا درخواست کردند تا دو کشتی ساخته شده به عثمانی تحویل داده شود، اما دولت بریتانیا به آنها پاسخ داد که با توجه به روابط دوستانه میان عثمانی و آلمان و تحویل اسلحه و مهمات از جانب آلمان به عثمانی، این عمل درست نیست که کشتی های سفارش داده شده را به ترکیه تحویل دهند، چراکه این امکان وجود دارد که به نوعی آلمان به عنوان طرف معامله با عثمانی کشتی ها را برای استفاده خودش درخواست کند. بنابراین به هیچ وجه صلاح نیست تا حتی با وجود بیطرفی عثمانی، کشتی های جنگی در چنین شرایطی که جنگ سرتاسر قاره را فرا گرفته، تحویل شود و باید این اتفاق در زمان مناسب تری صورت گیرد.

پس از کشیده شدن جنگ در افریقا، نیروهای این قاره علی رغم فقر تجهیزاتی به نبرد پرداختند

## اعتراض عثمانی

دولت عثمانی، رسماً نسبت به رویه اتحاذ شده توسط بریتانیا، اعتراض کرد که نتیجه‌ای هم حاصل نشد، اما از طرف دیگر دو رزمناو متعلق به آلمان به نامهای گوبن، و برسلاو، که در دریای مدیترانه حضور داشتند، پس از گلوله‌باران دو بندر فرانسوی در دریای مدیترانه، مورد تعقیب ناوگان انگلستان که متحد فرانسه بود قرار گرفتند و برای فرار از دست آنها وارد تنگه داردانل که متعلق به ترکیه بود شدند. انگلستان هم رسماً به ترکیه اعتراض کرد که چگونه با اعلام بیطرفی، اجازه داده که کشتی های متعلق به یکی از طرفین متخاصم در تنگه متعلق به آن کشور پناه گیرد. مقامات ترکیه هم با زرنگی خاصی پاسخ دادند که گوبن و برسلاو درواقع جانشینی برای کشتی های سفارش داده به انگلستان می باشند که آن کشور از تحویل آنها سر باز زده است. این بهانه مورد قبول انکلیس ها قرار نگرفت و روابط بریتانیا و عثمانی به شدت تیره شد.

نیروهای ایتالیایی از فراز کوهستان، مواضع دشمن را زیر نظر می گیرند

نیروهای انگلیسی از کنار تیسفون، پایتخت خسروپرویز پادشاه ایران می گذرند

سربازان عثمانی
دچار فقر در
تجهیزات بودند

این در زمانی بود که مساله ورود به جنگ برای امپراتوری عثمانی هنوز در مجلس آن کشور مورد بحث قرار داشت و به علت نزدیک بودن آرای دو طرف هنوز تصمیم قاطع اتخاذ نشده بود.

## ورود به جنگ

در این بحبوحه، دو کشتی آلمانی از تنگه بسفر گذشته و وارد دریای سیاه شدند و از آنجا بنادر روسیه را که متحد دیگر انگلستان بود، گلوله باران کرده و دوباره به موضع خود در تنگه داردانل باز گشتند. همین امر باعث شد سرانجام امپراتوری عثمانی تصمیم خود را اتخاذ کرده و در روز ۲۹ اکتبر به سال ۱۹۱٤، در حالی که سه ماه از آغاز جنگ گذشته بود، رسماً به روسیه اعلان جنگ دهد. متعاقب آن روسیه، بریتانیا و فرانسه هم به دولت عثمانی اعلان جنگ دادند و یک روز بعد هم ترکها به انگلستان و فرانسه متقابلاً اعلان جنگ دادند و بدین ترتیب امپراتوری عثمانی هم وارد جنگ شد.

دو کشتی آلمانی، گوبن و برسلاو در هنگام لنگراندازی در تنگه داردانل

## اهداف عثمانی

اهداف امپراتوری عثمانی از ورود به جنگ بیش از هر چیز، پس گرفتن سرزمین های از دست داده در جنگ بالکان و همچین در شمال آفریقا بود. در واقع اهداف سیاسی آنها بر اهداف نظامی چربش داشت چرا که ترکها احساس می کردند که نفوذ خود را بخصوص در کشورهای اسلامی از دست داده بودند و هم مسلمانهای بالکان مانند بوسنی، کوزوو و آلبانی و همچنین مسلمانهای شمال آفریقا، مانند مصر و لیبی و چند کشور دیگر اعتماد خود را نسبت به ترکها از دست داده بودند و به همین دلیل هم حتی ترجیح داده بودند که تحت الحمایه قدرتهای غیر مسلمان مانند انگلستان، فرانسه و ایتالیا قرار گیرند و دولتمردان عثمانی اکنون بر آن بودند که در این شرایط تغییراتی اساسی به وجود آورند بویژه که به نفت در مناطق غربی نیاز فراوانی داشتند.

نیروهای انگلیسی در حین نبرد با عثمانی ها

## نخستین نبردها

اما نخستین نبرد را عثمانی ها در برابر همسایه خود یعنی روسها آغاز کردند و ژنرال انور پاشا با سیصد هزار سرباز از مرز روسیه گذشته و قفقاز را مورد حمله قرار داد. در این میان روسها که غافلگیر شده بودند، نتوانستند به خوبی در برابر این حمله دفاع کنند و ترکها تا منطقه ساری کامیش پیش رفته و آن را اشغال کردند. اما خیلی زود دو ژنرال روسی به نامهای نیکلاس و داشکوف که از جبهه اتریش فرا خوانده شده بودند، با دو سپاه خود ترکها را مورد حمله قرار دادند و نیروهای عثمانی را که از نظر ساز و برگ و همچنین از نظر انضباط و تاکتیک دچار ضعف بودند، نه تنها عقب رانده بلکه بلافاصله هم وارد خاک ترکیه شده و یک به یک شهرهای ترکیه را که نزدیک به مرز روسیه قرار داشت، به تصرف درآوردند. کارالیگیز، مالازگیرت، کوپروکوی، ارزروم، ترابوزان و سرانجام ارسنجان تحت اشغال روسها قرار گرفت تا جایی که، حتی اگر روسها تمایل داشتند می توانستند به سوی استانبول هم حرکت کنند اما سیاستهای جنگی این اجازه را به آنها نداد. ضمن آنکه ترکها به شدت به دنبال قرارداد صلح و ترک مخاصمات با روسها بودند.

وزیر جنگ عثمانی، انور پاشا سمت چپ و در سمت راست، ژنرال آلمانی با ترکها مشورت می کند

## شکست در آفریقا

در آفریقا هم نیروهای اشغالگر ترک که لیبی را تحت تسلط خود داشتند در برابر هجوم ارتش ایتالیا به لیبی به عقب رانده شدند و بندر تریپولی که یکی از بهترین بنادر مدیترانه در سمت آفریقا بود، به تصرف ارتش ایتالیا درآمد. در این میان انگلیس ها هم تصمیم گرفتند تا جبهه سوم را پس از روسیه و ایتالیا، بر علیه عثمانی بگشایند و آن از بندر کویت، اروندرود و شهر آبادان در ایران آغاز می شد تا به داخل خاک عراق که در تصرف عثمانی ها بود منجر می شد و انگلیس ها پس از تصرف بصره بر آن شدند تا از دو جهت به عثمانی حمله کرده و کار را یکسره کنند. در واقع در یک جبهه از سوی جنوب عراق و کردستان شروع می شد و به داخل خاک ترکیه ختم می شد و دیگری پیاده کردن نیرو مستقیماً در نزدیکی تنگه های بسفر و داردانل و در منطقه‌ای که گالی پولی نامیده می شد که در شماره آینده به آن می پردازیم.

نیروهای عثمانی که بدست انگلیسها اسیر شدند

یک سرباز انگلیسی، هموطن مجروح خود را حمل می کند

انسان مانند رودخانه است، هر چه عمیق تر باشد آرامتر است

● منتسکیو

**سمیه داوودبیگی**
beigi_somayeh@yahoo.com

## مواد لازم برای تهیه شکلات زندگی

۱–توکل به خدا: به وسعت عالم
۲–تفکر مثبت: به تعداد هر فکر
۳–تدبیر مناسب: به تعداد هر اقدام
٤–صبر و تحمل: در کل مسیر زندگی
۵–استفاده از تجربه: هر چه بیشتر باشد بهتر است.

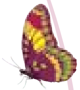

## نمی توانم

کلاس چهارم «دونا» هم مثل هر کلاس چهارمی دیگری به نظر می رسید که در گذشته دیده بودم.

بچه ها روی شش نیمکت پنج نفره می نشستند و میز معلم هم رو به روی آنها بود.

از بسیاری از جنبه ها این کلاس هم شبیه همه کلاسهای ابتدایی بود، با این همه روزی که من برای اولین بار وارد کلاس شدم احساس کردم در جو آن، هیجانی لطیف نهفته است.

«دونا» معلم مدرسه ابتدایی شهر کوچکی در میشیگان، تنها دو سال تا بازنشستگی فرصت داشت.

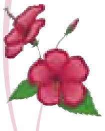

درضمن به عنوان عضو داوطلب در برنامه «بهبود و پیشرفت آموزش استان» که من آن را سازماندهی کرده بودم، شرکت داشت.

من هم به عنوان بازرس در کلاسها شرکت می کردم و سعی داشتم در امر آموزش تسهیلاتی را فراهم آورم.

آن روز به کلاس «دونا» رفتم و روی نیمکت ته کلاس نشستم.

شاگردان سخت مشغول پر کردن اوراقی بودند. به شاگرد ده ساله کنار دستم نگاه کردم و دیدم ورقه اش را با جملاتی که همه با «نمی توانم» شروع شده اند پر کرده است.

«من نمی توانم درست به توپ فوتبال لگد بزنم»

«من نمی توانم عددهای بیشتر از سه رقم را تقسیم کنم»

«من نمی توانم کاری کنم که دبی مرا دوست داشته باشد»

نصف ورقه را پر کرده بود و هنوز هم با اراده و سماجت عجیبی به این کار ادامه می داد.

از جا بلند شدم و روی کاغذهای همه شاگردان نگاهی انداختم.

همه کاغذها پر از «نمی توانم» ها بود.

کنجکاویم سخت تحریک شده بود. تصمیم گرفتم نگاهی به ورقه معلم بیندازم.

دیدم که او نیز سخت مشغول نوشتن «نمی توانم» است.

«من نمی توانم مادر «جان» را وادار کنم به جلسه معلمها بیاید»

«من نمی توانم دخترم را وادار کنم ماشین را بنزین بزند»

«من نمی توانم آلن را وادار کنم به جای مشت از حرف استفاده کند»

سر در نمی آوردم که این شاگردها و معلمشان چرا به جای استفاده از جملات مثبت به جملات منفی روی آورده اند. سعی کردم آرام بنشینم و ببینم عاقبت کار به کجا می کشد.

شاگردان ده دقیقه دیگر هم نوشتند. خیلی ها یک صفحه را پر کرده بودند و می خواستند سراغ صفحه جدیدی بروند. معلم گفت:

همان یک صفحه کافی است. صفحه دیگر را شروع نکنید.

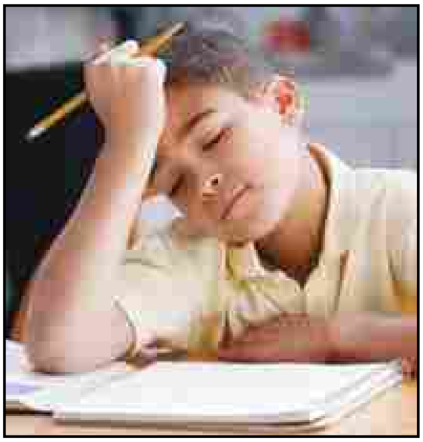

بعد از بچه ها خواست که کاغذهایشان را تا کنند و یکی یکی نزد او بروند.

روی میز معلم یک جعبه خالی کفش بود. بچه ها کاغذ هایشان را داخل جعبه انداختند.

وقتی همه کاغذها جمع شدند، «دونا» در جعبه را بست، آن را زیر بغلش زد و همراه با شاگردانش از کلاس بیرون رفتند.

من هم پشت سر آنها راه افتادم. وسط راه، «دونا» رفت و با یک بیل برگشت. بعد راه افتاد و بچه ها هم پشت سرش راه افتادند.

بالاخره به انتهای زمین بازی که رسیدند، ایستادند. بعد زمین را کندند.

آنها می خواستند «نمی توانم» های خود را دفن کنند!

کندن زمین فقط ده دقیقه طول کشید چون همه بچه های کلاس چهارم دوست داشتند در این کار شرکت کنند.

وقتی که نیم متری زمین را کندند، جعبه «نمی توانم» ها را ته گودال گذاشتند و بسرعت روی آن خاک ریختند.

سی و یک شاگرد ده یازده ساله دور قبر ایستاده بودند. هر کدام از آنها حداقل یک ورقه پر از «نمی توانم» در آن قبر دفن کرده بود. معلمشان هم همین طور!

در این موقع «دونا» گفت:

دخترها! پسرها! دستهای همدیگر را بگیرید و سرتان را خم کنید.

شاگردها بلافاصله حلقه ای تشکیل دادند و اطاعت کردند، بعد هم با سرهای خم منتظر ماندند و «دونا» سخنرانی کرد:

–دوستان! ما امروز جمع شده ایم تا یاد و خاطره «نمی توانم» را گرامی بداریم.

او در این دنیای خاکی با ما زندگی می کرد و در زندگی همه ما حضور داشت.

متاسفانه هر جا که می رفتیم نام او را می شنیدیم، در مدرسه، در انجمن شهر، در ادارات.

اینک ما «نمی توانم» را در جایگاه ابدی اش به خاک سپرده ایم.

البته یاد او در وجود خواهر و برادرهایش یعنی «می توانم»، «خواهم توانست» و «همین حالا شروع خواهم کرد» باقی خواهد ماند.

آنها به اندازه این خویشاوند مشهورشان شناخته شده نیستند، ولی هنوز هم قدرتمند و قوی هستند. شاید روزی با کمک شما شاگردها، آنها سرشناس تر از آنچه هستند، بشوند.

**خداوند «نمی توانم» را قرین رحمت خود کند و به همه آنهایی که حضور دارند قدرت عنایت فرماید که بی حضور او به سوی آینده بهتر حرکت کنند. آمین!**

هنگامی که به این سخنرانی گوش می کردم فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد.

این حرکت شکوهمند سمبولیک چیزی بود که برای همه عمر به یاد آنها می ماند و در ضمیر ناخودآگاه آنها حک می شد.

آنها «نمی توانم» های خود را نوشته و طی مراسمی تدفین کرده بودند. این تلاش شکوهمند، بخشی از خدمات آن معلم ارزشمند بود.

ولی هنوز کار معلم تمام نشده بود. در پایان مراسم، معلم شاگردانش را به کلاس برگرداند. آنها با شیرینی، ذرت و آب میوه، مجلس ترحیم «نمی توانم» را برگزار کردند.

«دونا» روی اعلامیه ترحیم نوشت:

نمی توانم: تاریخ فوت ۱۹۸۰/۳/۲۸»

و کاغذ را بالای تخته سیاه آویزان کرد تا در تمام طول سال به یاد بچه ها بماند.

هر وقت شاگردی می گفت: «نمی توانم»، دونا به اعلامیه اشاره می کرد و شاگرد به یاد می آورد که «نمی توانم» مرده است و او را به خاک سپرده اند.

با اینکه سالها قبل من معلم «دونا» و او شاگرد من بود، ولی آن روز مهمترین درس زندگیم را از او گرفتم.

حالا سالها از آن روز گذشته است و من هر وقت می خواهم به خود بگویم که «نمی توانم» به یاد اعلامیه فوت «نمی توانم» و مراسم تدفین او می افتم.

## چقدر ثروتمندیم

هوا بدجوری توفانی بود و آن پسر و دختر کوچولو حسابی مچاله شده بودند. هر دو لباس های کهنه و گشادی به تن داشتند و پشت در خانه می لرزیدند. پسرک پرسید: «ببخشین خانم! شما کاغذ باطله دارین؟»

کاغذ باطله نداشتم و وضع مالی خودمان هم چنگی به دل نمی زد و نمی توانستم به آنها کمک کنم. می خواستم یک جوری از سر خودم بازشان کنم که چشمم به پاهای کوچک آنها افتاد که توی دمپایی های کهنه کوچکشان قرمز شده بود.

گفتم: «بیایین تو یه فنجون شیر کاکائوی گرم براتون درست کنم.»

آنها را داخل آشپزخانه بردم و کنار بخاری نشاندم تا پاهایشان را گرم کنند. بعد یک فنجان شیر کاکائو و کمی نان برشته و مربا به آنها دادم و مشغول کار خودم شدم. زیر چشمی دیدم که دختر کوچولو فنجان خالی را در دستش گرفت و خیره به آن نگاه کرد. بعد پرسید: «ببخشین خانم! شما پولدارین»؟

نگاهی به روکش نخ نمای مبل هایمان انداختم و گفتم: «من اوه... نه!»

دختر کوچولو فنجان را با احتیاط روی نعلبکی آن گذاشت و گفت: «آخه رنگ فنجون و نعلبکی اش به هم می خوره.»

آنها در حالی که بسته های کاغذی را جلوی صورتشان گرفته بودند تا باران به صورتشان شلاق نزند، رفتند.

فنجان های سفالی آبی رنگ را برداشتم و برای اولین بار در عمرم به رنگ آنها دقت کردم. بعد سیب زمینی ها را داخل آبگوشت ریختم و هم زدم. سیب زمینی، آبگوشت، سقفی بالای سرم، همسرم، یک شغل خوب و دائمی، همه اینها به هم می آمدند. صندلی ها را از جلوی بخاری برداشتم و سر جایشان گذاشتم و اتاق نشیمن کوچک خانه مان را مرتب کردم.

لکه های کوچک دمپایی را از کنار بخاری، پاک نکردم. می خواهم همیشه آنها را همان جا نگه دارم که هیچ وقت یادم نرود چه آدم ثروتمندی هستم. همه ما اغلب یادمان می رود که چقدر ثروتمندیم.

---

**داستان کوتاه طنز**

# سربازی از نوع دیگر

**سعید رحمان نیا**

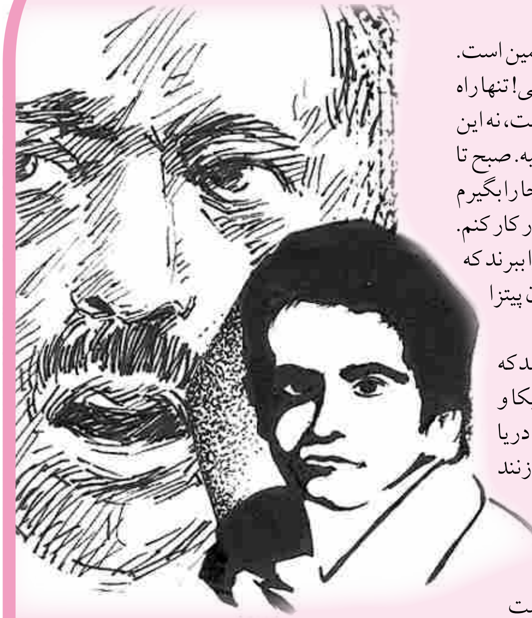

عجب فکر بکری کردم. بهترین راه همین است. چرا زودتر به این فکر نیفتادم. خودکشی! تنها راه همین است. نه این موبایل به نام من است، نه این ماشین ماکسیما و نه آپارتمان توی زعفرانیه. صبح تا شب باید بروم دانشگاه درس بخوانم تا کجا را بگیرم آخرش باید بروم در حجره پدرم توی بازار کار کنم. مرده شور این جایی که زندگی می کنم را ببرند که مردم هیچ آزادی ندارند و تنها تفریح شان پیتزا خوردن و بچه پس انداختن است.

این چیزهایی که ماهواره نشان می دهد که بیخود نیست الان همه جوانها توی آمریکا و کانادا مشغول کیف کردن هستند. کنار دریا شنا می کنند و شبها هم توی خیابانها می زنند و می رقصند و... اصلاً توی این مملکت نمی شود عشق و حال کرد باید رفت یک جایی که آزادی باشد!

آهان رسیدم کنار این برج بهترین جاست هم نیمه کاره هست و هم خلوت است ولی یک ساعتی طول می کشد تا بالای برج برسم اما عیبی ندارد بعدش پرواز به سوی!...

یونایتداستیت آو آمریکا

خب بالای برج رسیدم. از همین جا به پدرم زنگ می زنم و می گویم یا پول بده من بروم ویزا بگیرم بروم آمریکا یا از همین جا خودم را پرت می کنم پایین!

–الو بابا سلام

–سلام بابا کجا هستی؟

–بالای برج میلاد

–آن بالا رفته‌ای چه کنی؟ آنجا که نیمه کاره است

–برای همین آمدم بالای برج... از این زندگی، از این کشور خسته شدم یا پول بده بروم آمریکا یا از همین جا خودم را پرت می کنم پایین

–پسر جان، دیوانه نشو، بچگی نکن، به سرت نزند من الان به آنجا می آیم.

مدتی بعد شلوغ پلوغ شد ماشین پلیس با چراغ گردان، ماشین آتش نشانی با تشک نجات، آمبولانس. عجب محشری شد گفتم که فکر بکری کردم.

ناگهان موبایلم زنگ زد:

–الو باباجان صدای مرا می شنوی؟

–سلام بابا صدای شما را می شنوم

–پسرم از خر شیطان بیا پایین و دست از این بچه‌بازی ها بردار آخه تو چی کم داری که می خواهی بروی آمریکا؟

–پدرجان این مملکت به درد شما پیرمردها می خورد که هی برای همدیگر از گذشته تعریف کنید و آه حسرت بکشید. اینجا جای یک جوان نیست. اینجا آزادی وجود ندارد!

–پدرجان گوشی را نگهدار جناب سرهنگ می خواهند با تو صحبت کنند.

–الو سلام پسرم من سرهنگ قاسمی از نیروی انتظامی هستم. مشکل تو چیست پسرم؟

–جناب سرهنگ من از این مملکت خسته شدم و می خواهم بروم آمریکا.

–فقط همین؟ اینکه چیز مهمی نیست پسرم. من هم دو تا پسر مثل تو دارم که هر دو را به آمریکا فرستاده ام و در آنجا دارند عشق و حال می کنند. بیا پایین من به تو قول می دهم از طریق دوستانم در وزارت خارجه برایت ویزا بگیرم و ترا پیش پسرهایم بفرستم.

–راست می گی جناب سرهنگ... الهی من قربونت بروم. الان می آیم پایین.

پله ها را دو تا یکی کردم و این دفعه نیم ساعته رسیدم پایین برج.

–ای والله عجب جمعیتی جمع شده فکر کنم ٥–٤ هزار نفری باشد، نمی دانم چرا پدرم دارد گریه می کند. حتماً از غصه مسافرت رفتن من به آمریکا است.

–پسرم بیا جلوتر من سرهنگ قاسمی هستم. جلوتر رفتم و دستم را دراز کردم تا با جناب سرهنگ دست بدهم. چشمتان روز بد نبیند: جناب سرهنگ چنان سیلی محکمی توی گوشم زد که دو دور چرخیدم و با سر افتادم توی جوی آب!

مردم همه شروع به دست زدن کردند. و جناب سرهنگ فریاد زد: جناب سروان محبی! این بچه لوس و ننر را بگیر و همین شبانه تحویل پادگان صفر یک کادر بده تا برود سربازی و بداند یک من ماست چقدر کره دارد. دیگر سربازی فروشی نیست...

اکنون که کارت پایان خدمتم را گرفته‌ام و به یاد آن روز می افتم خنده‌ام می گیرد و لحظه شماری می کنم تا هرچه زودتر پیش پدر و مادرم و خواهران و برادرانم برگردم. ■

کودکان به نمونه و سرمشق بیش از انتقاد نیاز دارند ● ژوبر

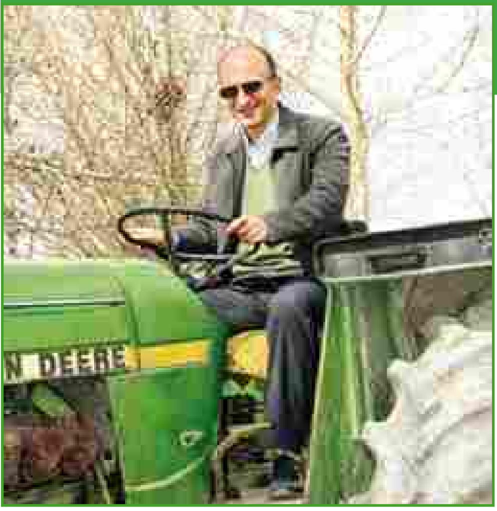

رضا چلنگر روی تراکتور

# من آخرین سامورایی بودم!

*تصمیم گرفتیم برای شماره ویژه نوروز با محبوبترین چهره فوتبالی در چند سال گذشته صحبت کنیم. درست است که این فرد فوتبالیست نبوده اما در فوتبال ایران نقش بسزایی داشته است.*

*«رضا چلنگر» مرد دوست داشتنی فوتبال ایران از سال ۷۹ تا امسال بوده که رازهای فراوانی در سینه دارد. رازهایی که مطمئناً تا سالهای سال افشا نخواهد شد اما در مصاحبه ویژه نوروز تصمیم گرفت چند راز کوچک را برای خوانندگان ما افشا کند. مصاحبه با او خیلی خواندنی از کار درآمده است.*

**چه شد که سمت ساخت و ساز آمدید؟**

خوب ساخت و ساز شغل پدری من است. کشاورزی هم جزء کارهای من است.

**یعنی واقعاً شما کشاورزی می کنید؟**

بله، یک مزرعه گندم در هشتگرد دارم که خودم روی آن زمین کار می کنم.

**شما نوروزهای زیادی در ایران نبودید...**

بله، خیلی کم ایام نوروز در ایران بودم چرا که هفده سال در خارج از کشور بودم و امکان این نبود که به ایران باز گردم.

**نوروز در خارج از کشور چه می کردید؟**

چند عید نوروز تک و تنها بوده و برای خودم یک سفره هفت سین کوچک درست کرده بودم. چند سال نیز عید را با دوستان دانشجویم جشن می گرفتم.

**سیزده به در هم می رفتید؟**

گهگداری می رفتیم.

**چهارشنبه سوری که نمی توانستید بگیرید، می توانستید؟**

اتفاقاً حدود ٤ سال این کار را هم کردیم. آتش کوچکی درست کرده و از روی آن می پریدیم.

**در حال حاضر کجا زندگی می کنید؟**

محله صادقیه تهران.

**چرا به خانه ای که در کرج ساختید نقل مکان نمی کنید؟**

قصد دارم این کار را انجام دهم اما فعلاً چنین کاری را نمی توانم انجام دهم.

**خیلی از مردم علاقه دارند که بدانند ماشین شخصی شما چیست؟**

یک پراید مدل ۸۰ که سه چهار طرفش هم خورده است.

**پس پول آن قرارداد ۱۵ میلیونی را چه کردید؟**

(با خنده می گوید) این شایعه را آقای ناصر احمدپور بر سر زبانها انداخت. اواخر دوره آقای بلاژ، برانکو نمودارهایی از عملکرد بازیکنان تهیه کرده بود که قرار بود من از آنها کپی تهیه کنم. تصمیم گرفتم برای کپی کردن آن نمودارها به میدان فردوسی بروم. یقه های لباسم را بالا زدم، عینک دودی هم زدم که کسی مرا نشناسد و سوار اتوبوس شدم. چند دقیقه نگذشت که یک نفر مرا شناخت. انواع سوالات از من پرسیده شد تا اینکه یک نفر گفت: آقا شما چرا سوار اتوبوس شدید؟ گفتم: خوب من هم مثل شما با اتوبوس اینور و اونور می رم. گفت: آقا شما ۱۵ میلیون قرارداد بستید و باید ماشین آخرین مدل بخرید. گفتم: چی می گی؟ ۱۵ میلیون چیه؟ روزنامه خبر ورزشی را نشان داد و گفت اینجا نوشته! یک سال گذشت و از بوسان با مقام قهرمانی باز گشتیم که مرا به خبر ورزشی دعوت کردند. قراردادم را برداشته و به دفتر روزنامه رفتم. گفتم اول آقای احمدپور را ببینم و بعد مصاحبه می کنم. به آقای احمدپور قرارداد را نشان داده و گفتم کجای این قرارداد رقم ۱۵ میلیون نوشته شده؟ گفت: منظور ما این بود که شما چون خوب کار می کنید باید به شما ۱۵ میلیون بدهند نه اینکه ۱۵ میلیون به شما پول داده اند!

**داستان خواستگاری شما بسیار شیرین است. اول بگویید چگونه با همسرتان آشنا شدید؟**

از طریق خواهرم که در آمریکا هست با همسرم آشنا شدم. خواستگاری رفتیم و صحبتهای اولیه هم خوب پیش رفت. قرار شد که خانواده همسرم به من خبر دهند. بعد از ۲۰ روز آنها پاسخ منفی دادند. در ماشین با آقای بلاژوویچ و برانکو نشسته بودیم و حال من هم خیلی گرفته بود. بعد از چندین سال یک نفر را من پسندیده بودم که او مرا نپسندیده بود. (با خنده ادامه می دهد) بلاژ هم خیلی زرنگ بود. گفت چرا امروز پنچری؟ داستان را برایش تعریف کردم و گفتم کاری از دست کسی بر نمی آید و نشد دیگر! گفت کی گفته نشده؟ پیش من نشد نداره. گفتم چه جوری می خواد بشه؟ گفت خودم برات می رم خواستگاری! فکر کردم با برانکو مرا سر کار گذاشته اند و می خواهند مسخره ام کنند. چند روزی گذشت و گفت با آن خانم تماس بگیر و قرار یک ملاقات بگذار. با خانمم تماس گرفته و در هتل پارس قرار گذاشتیم. پکر در آپارتمان بلاژ در آفریقا خوابیده بودم که بلاژ آمد و گفت پاشو، ریش تراش او نجاس، برو ریشت رو بزن. مسواک هم واست گذاشتم که دندونات رو تمیز کنی. خودش به یک پاساژ رفت و یک عطر زنانه بسیار خوب با قیمت ٦٠ هزار تومان خرید.

> **در ماشین با آقای بلاژوویچ و برانکو نشسته بودیم و حال من هم خیلی گرفته بود. بعد از چندین سال یک نفر را من پسندیده بودم که او مرا نپسندیده بود**

گفتم عطر برای چی؟ گفت کارت نباشه.

**خوب بعد چه شد؟**

رفتیم هتل. بلاژ اول از همه گفت ببین اینی که می گم ترجمه کن. به خانمم هم گفت این الآن مترجم منه و خواستگارت نیست. خواستگار من هستم. دوباره به من گفت هرچی من می گم ترجمه کن از خودت چیزی اضافه نمی کنی. بعد به خانمم گفت که من این پسر را تضمین می کنم که خیلی خوب است، اگر خوب نبود در گروه کاری من حضور نداشت. کمی از من تعریف کرد و به خانمم گفت حالا پاسخ شما چیه؟ خانمم گفت که خدا می دونه. بلاژ گفت نه، خدا گفته آره، تو پاسخت چیه؟ یکی دوبار این حرفها تکرار شد تا اینکه سرانجام بلاژ بله را از خانمم گرفت.

**بعد هم جلسه خواستگاری و ۱۲٤ سکه...**

(می خندد و می گوید) بله، همان ۱۲٤ سکه که شما گفتید. با اطلاعات کامل آمدید.

**بلاژ گفت که ۱۲٤ سکه به نیت ۱۲٤ هزار پیغمبر. بلاژ موضوع ۱۲٤ هزار پیغمبر را از کجا می دانست؟**

وی در شهر تراونیک بوسنی به دنیا آمد. ۹۰ درصد جمعیت این شهر مسلمان هستند. تمام دوستان بلاژ در دوران کودکی نیز مسلمان بودند. هر عید قربان بلاژ با دوستانش در اروپا تماس می گرفت و این عید را به آنها تبریک می گفت.

**در جلسه خواستگاری اتفاق خاصی نیفتاد؟**

نه، خدا را شکر همه چیز به خیر و خوشی گذشت.

**آن زمان چند سال داشتید؟**

٣٦ سال.

**چه شد که ازدواج نکرده بودید؟**

شرایطش را نداشتم. من ٤ سال در کرواسی در سفارت ایران کار می کردم و اوضاع زیاد جالبی نداشتم. مدتی هم خرج خانواده را من می دادم.

**چه شد که تصمیم گرفتید به خارج بروید؟**

در سال ٦٠ در سن ۱۷ سالگی به خارج رفتم. آن زمان دانشگاه تازه باز شده بود و به این نتیجه رسیدم که امکان قبولی در کنکور را ندارم. آن سال مدرسه ایرانیان بعد از مدتها دوباره مشغول به کار شده بود و به آنجا رفتم تا امتحان دیپلم را بدهم. به سختی توانستم در امتحانات آنجا قبول شوم. همان سال در یک دانشگاه خارجی در رشته شیمی قبول شدم. پس تصمیم گرفتم که به آنجا رفته و ادامه تحصیل بدهم. رشته شیمی را که تمام کردم به سمت رشته پزشکی رفتم. با یکی از دوستان به یوگسلاوی رفته و در رشته پزشکی مشغول به تحصیل شدم.

**و بعد درس را رها کردید...**

مجبور شدم. بعد از ٤ سال به علت مشکلات مالی مجبور شدم دانشگاه را رها کرده و در سفارت مشغول به کار شوم.

**خوب، نمی توانستید به صورت همزمان درس را ادامه دهید؟**

خیلی تلاش کردم اما نشد. در رشته پزشکی اگر بخواهید واقعاً پزشک شوید باید خیلی تلاش کنید.

**همسرتان از کار شما راضی بود؟**

خیلی برایش سخت بود. برخی مواقع یک ماه به یک ماه خانه نمی رفتم. واقعاً برایش مشکل بود اما کمال همکاری را با من داشت.

**نمی گفت شما با این وضعیت زندگی برای چه زن گرفتید؟**

(می خندد) نه، اما خوب انتظاراتی از من داشت که برخی مواقع شکایت می کرد. شرایط استثنایی بود و مجبور بودیم که با آن وضع زندگی کنیم.

**شما استعداد زبان خیلی خوبی دارید. به چند زبان تسلط دارید؟**

شش زبان. فارسی، آذری، کرواسی، انگلیسی، ترکی استانبولی و لاتین.

**یک روزنامه نوشته بود که شما قرار است سرمربی شده و خوزه مورینیو ایران شوید...**

الآن مترجم هستم و چهار سال محروم شدم. فکر کنم اگر سرمربی شوم چهارصد سال محروم شوم!

**برویم سراغ دوپینگ...**

(می خندد) خوب، برویم سراغ جنجال و حاشیه! این داستان برای همه جای سوال داشت...

**برای من نیز سوال بود که داستان چیست؟**

چندوقت پیش خدمت آقای شریفی، رییس کمیته انضباطی رفتم و در عرض چند دقیقه که داستان را تعریف کردم وی متوجه شد که اصل قضیه چیست. بعد از این صحبت سرانجام پرونده من و آقای مولایی که مدتها بود در اتاق آقای احمد هاشمیان بود تحویل آقای شریفی داده شد. قرار شد که نامه ای به فیفا ارسال شود که من در این قضیه هیچ تقصیری نداشته ام و حکم من لغو شود.

**چهار سال محرومیت خیلی زیاد بود...**

خوب این رای به واسطه علاقه فراوان آقای هاشمیان به بنده صادر شده است. گفته می شود که وی دچار یک اشتباه تایپی شده که محرومیت من به اشتباه چهار سال نوشته شده!

**داستانی که به آقای شریفی گفتید به ما هم بگویید. چه شد که آقای دقیقی علیه شما شهادت داده است؟**

خوب فردی که در حال غرق شدن است به سمت هر تخته ای دست می اندازد تا خود را نجات دهد.

آقای دقیقی هم در حال غرق شدن بود و تصمیم گرفت که مرا هم با خود پایین ببرد! آن زمان هم گفتم که هیچ نقشی نداشتم. ماجرا از این قرار بود که یکی از بازیکنان معروف با یک فروشنده پیش من آمد. خیلی اصرار داشتند که این مکمل بسیار خوب است. گفتم من که اینکاره نیستم تا تشخیص دهم، چه کاری از دست من برای شما ساخته است؟ گفت که شما به مسوولان تیم توصیه کنید که این مکمل را بخرند. گفتم من حرف شما را انتقال می دهم. من نیز این حرف را انتقال دادم. بعد از آن دیگر در جریان کار نبودم. فقط می دانم که بسته اول را همان بازیکن معروف به مبلغ ۱۱۰ هزار تومان خرید. یکی از کارمندان باشگاه این مکمل ها را از آن شخص خریداری کرده و در اختیار بازیکنان قرار داد.

**بعد از آن هم چند مصاحبه جنجالی داشتید. گم شدن شتر با بار در فدراسیون و دربار ناصرالدین شاه و...**

بله، امروز هم این حرفها را می زنم. این حرفها نقل قول آقای شاه حسینی بود که من نیز به آن اعتقاد دارم. آقای شاه حسینی گفتند که عده ای در فدراسیون سعی دارند پرونده مسببین دوپینگ علی مولایی را از بین ببرند که سرانجام نیز این کار را انجام دادند.

**کمی به عقبتر باز گردیم. قضیه خداداد عزیزی و بلاژوویچ. گفته می شود که مسبب این دعوا شما بودید چرا که به قوانین آشنا نبوده و یک حرف را خوب ترجمه نکردید...**

من بیش از شش سال است در فوتبال ایران مترجم هستم. تنها این مورد نیست. سال گذشته آقای بختیاری زاده در پاس همدان حضور داشت. این ادعا را آقای بختیاری زاده نیز داشت.

**داستان آقای بختیاری زاده چیست؟**

از سمت همدان به تهران در حال حرکت بودیم که سهراب بختیاری زاده با من تماس گرفت. گفت رضا به وینگو بگو که مرا نخواد، من نمی خوام، دوست ندارم بیام.

**و آقای عزیزی؟**

آن روز تیم ملی با تیم صنعت بازی داشت. بلاژ علاقه فراوانی به خداداد داشت و می خواست وی را به لحاظ شخصیتی و رفتاری اصلاح کند. بلاژ هم به خداداد زیاد گیر می داد. مثلاً وقتی صحبت می کرد و دستش در جیبش بود می گفت که دستت رو دربیار و این جور مسائل. وی قصد داشت به خداداد نشان دهد که تنها یک بازیکن است و رییس سرمربی تیم است نه کس دیگری. بین دو نیمه آن بازی خداداد مصاحبه های مختلف تلویزیونی انجام داد و از سرمربی و فدراسیون انتقاد کرد. به قول خودش افشاگری کرد. بعد از آن به کمپ تیم ملی باز گشتیم. هنگام شام بلاژ گفت که ۲۵ روز به اردوی اروپا خواهیم رفت که اردویی جهنمی خواهد بود. هر کسی نمی تواند الآن بگوید. هیچ کس حرفی نزد و بلاژ گفت خوب همگی بعد از شام وسایلتان را جمع کنید.

همان زمان عزیزی آمد و گفت که ادامه همکاری برای من سخت است و نمی خواهم همکاری کنم. بلاژ گفت که پسرم! تو تازه داری راه می افتی، من از تو یه مهاجم خیلی خوب می تونم بسازم. خداداد گفت نه، تصمیم گرفتم. بلاژ گفت که اشتباه می کنی، اگه بری دیگه نمی تونی برگردی. باز هم گفت نه. به بلاژ گفتم که چرا داری اصرار می کنی، وقتی دلش با ما نیست پس بذار بره!

**پس به شماره ۱۱ ربطی نداشت؟**

نه. بلاژ اطلاع نداشت که چه فردی چه پیراهنی می پوشد. هنگام تقسیم شماره ۱۱ به رحمان رضایی رسید و ٢٤ به خداداد. از کمپ که خارج شدیم تا به ورزشگاه برویم صدای عزیزی درآمد که مگر من عراقی هستم؟ چرا به من پیراهنم را نمی دهید؟! آقای بلاژ گفت چه شده؟ گفت من شماره ۱۱ خودم را می خوام! بلاژ گفت خوب اینکه داد نداره. همانجا به رحمان گفت لباست را دربیار و به خداداد بده. کل جریان همین بود.

**می گویند آقای برانکو زبان فارسی خوب می فهمید اما به روی خود نمی آورد.**

آقای برانکو فارسی می فهمید. اتفاقاً همه از برانکو سر این موضوع انتقاد می کردند، مخصوصاً در آن یک سال جهنمی. برانکو از اینکه فارسی می فهمید اما به روی خود نمی آورد یک برنامه داشت. او با این کار برای خود در مصاحبه ها زمان می خرید.

**اتفاق افتاده که برانکو یا بلاژ حرفی بزنند و شما چیز دیگری ترجمه کنید؟**

هرگز، حتی زمانی که حرف تند زدند نیز آن حرفها را سانسور نکردم. (باخنده می گوید) چند بار هم نزدیک بود سر این موضوع کتک بخورم!

**تعویض چطور؟ اتفاق افتاده که بازیکنی را جای بازیکن دیگری به زمین بفرستید؟**

نه به آن صورت... اما یکبار در بازی توگو اتفاقی مشابه این افتاد. حدس می زدم که اگر گل بزنیم، سعی خواهیم کرد که خط دفاع را قویتر کنیم. کارتهای تعویض دست من بود. پیش از آنکه به من حرفی بزنند به علوی گفتم که برو خودت رو گرم کن! برانکو کاملاً محو بازی بود و برگشت که بگوید علوی رو بگید بره خودش رو گرم کنه، نگاه کرد که علوی حاضر و آماده برای تعویض کنارش ایستاده است. برانکو گفت از کی تا حالا تو تعویض می کنی ؟!

**شنیدم روزی خبرنگاری به برانکو گفته بود که به من پول بدهید تا از شما حمایت کنم. آیا این موضوع صحت دارد؟**

درست است. گروهی بودند در روزنامه خبر ورزشی که بسیار مثبت می نوشتند. قبل از بازی تدارکاتی با کره جنوبی در سال ٨٤ یک خبرنگاری به کمپ آمد و گفت درباره بحث روانشناسی می خواهم صحبت کنم. در حین حرفهایش گفت که اوضاع خرابه! گفتم یعنی چی؟ گفت یه نفر آمده از طرف دوستان برانکو و گفته حاضره ٤٠ میلیون بده تا ازش حمایت کنند.

گفتم ببین، دوستان برانکو فقط من و هومن افاضلی هستیم. حالا از طرف کدوممون اومده؟ ما احتیاج به حمایت شما نداریم بلکه شما به حمایت ما نیاز دارید.

موضوع را به آقای دادکان انتقال دادم. کمی بعد این حکایت در کیهان ورزشی چاپ شد. فردایش آن فرد با من تماس گرفته و شروع کرد به فحاشی. من هم بهش گفتم تا زمانی که من در تیم ملی هستم، این دور و اطراف پیدات نشه! به سهم خودم تا آنجا که توانستم با مساله رشوه خواری، باند بازی و بازیکن هل دادن مبارزه کردم.

**برای بسیاری از ما سوال است که چه اتفاقی افتاد که مطبوعات با برانکو دچار مشکل شدند؟**

این کار سازمان یافته بود. در کنفرانس خبری پس از صعود به جام جهانی متوجه شدیم که اتفاقاتی دارد می افتد. خانمی گفت که علی دایی به درد نمی خوره، میرزاپور خوب نیست و... این حرفها را برای برانکو ترجمه کردم و گفتم که نکنه ما نرفتیم جام جهانی که این انتقادات رو از ما می کنن؟! یکی دیگر از خبرنگاران گفت مردم ناراضی هستند. برانکو گفت که دو شب پیش که به

لطفاً ورق بزنید

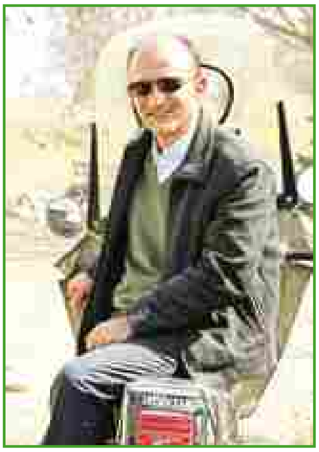

عکس: محمد ذبیحیان

اگر دل بخواهد هزار راه پیدا می شود و اگر نخواهد هزار عذر و بهانه می تراشد

بقیه از صفحه قبل

# من آخرین سامورایی بودم!

جام جهانی رفتیم میلیونها نفر به خیابانها ریختند برای خوشحالی. نارضایتی ندیدیم آن شب. یکی دیگر گفت که نه نمایندگان مجلس که نمایندگان مردم هستند، ناراضی هستند. برانکو گفت سلیقه ای هست و یکی راضی است و یکی ناراضی. مهم این است که ما الآن در جام جهانی هستیم و حدود شش میلیارد تومان برای فدراسیون درآمدزایی شده است. از آن روز به بعد حملات ادامه پیدا کرد.

**هنوز جواب نگرفتم که چه شد این حملات شروع شد؟**

✦ شما خبرنگارید و کاملاً از داستان خبر دارید. اگر بخواهید تمام مطبوعات را به یک سمت هدایت کنید، نیروی بسیار زیادی می طلبد. نیرویی که قدرت حمایت، تصمیم گیری، خط دهی و پول زیادی داشته باشد. آن نیروی مخالف در دشمنی با آقای دادکان هر کاری که توانست انجام داد. سیستم در اینجا حذفی است و داستان محرومیت ٤ ساله من هم به واسطه حضور آن نیرو اتفاق افتاد. تقریباً تمام افرادی که در زمان دادکان سمتی داشتند به تدریج از ورزش ایران حذف شدند.

**بله، درست است.**

✦ آقای فرکی، شاهرخی، سجادی، دادکان و خیلی های دیگر به طور کامل محو شدند. تنها کسی که سرپا بودم من بودم. در مصاحبه ای گفتم چون آخرین موهیکن بودم مرا محروم کردند. شاید بهتر باشد بگویم من آخرین سامورایی بودم.

**حقوق شما چگونه بود؟**

✦ ابتدای کار از فدراسیون ۲۲۰ هزار تومان می گرفتم. بعد شد ۳٤۰ هزار تومان. در پرسپولیس حقوقم ۵۰۰ هزار تومان در ماه با پیش قراردادی ۵ میلیون تومانی بود. در پاس حقوقم از پرسپولیس بیشتر بود.

**مدتی هم در پرسپولیس بودید...**

✦ جهنمی بود، کلاهم که آن طرف بیفتد نمی روم برش دارم! تا مادامی که ساختار باشگاهی پرسپولیس، ساختار باشگاهی نشود این تیم درست نمی شود. پرسپولیس زمانی که از دست دولت خلاصی پیدا کند، موفق خواهد بود.

**چه شد که تیم خوب و آماده وینگو از هم پاشید؟**

✦ خیلی راحت این تیم را وارد حاشیه کردند. آن زمان شش، هفت بازیکن را از تیم کنار گذاشتیم چرا که در حال خط دهی و حاشیه سازی بودند، البته نه همه آنها بلکه چند نفرشان این کار را انجام می دادند. فکر کنم که خودتان هم می دانید که چه فردی تیم پرسپولیس را وارد حاشیه کرد.

**گفته می شد که برانکو دلال بوده، حقوق بالا می گرفته و از این دست حرفها...**

✦ از دلالی شروع کنم. فقط دلالی نبود که به وی چسباندند. دلالی، همجنس بازی، آدولف هیتلر، اسکیزوفرنی و چنین القابی در کمتر از یک سال به برانکو چسبانده شد. این حرفها به صورت کاملاً سازمان یافته و برنامه ریزی شده زده می شد. در زمینه دلالی یک مورد بود. یک خبرنگار به هتل آمد و گفت بازیکنی در امارات حاضر به پرداخت ۲۰۰ میلیون تومان است برای اینکه فقط اسمش وارد لیست شود. بعدها مشخص شد که آن آقا قصد داشته به اسم بازیکن ملی پوش با یک قرارداد یک میلیارد تومانی به الاتحاد عربستان برود. به آن خبرنگار گفت که با این حرفی که زدی به بازیکن بگو دیگه از تیم ملی خداحافظی کن!

**و حقوق؟**

✦ سال اول ۷۵ هزار دلار دریافت کرد. سال بعد ۲۲۸ هزار دلار که فدراسیون ۱۲ هزار دلارش را هم نداد. سال بعد در جام ملتها به دلیل اینکه نبودم نمی دانم مبلغ قرارداد چقدر بود. ۲ سال آخری که با وی بودم هر سال ۵۵۵ هزار دلار حقوق دریافت می کرد. در همان سال آقای برونو متسو از یک تیم اماراتی برای یک سال کار ۱ میلیون دلار دریافت کرد که سرانجام آن تیم توسط وی به دسته پایین تر سقوط کرد.

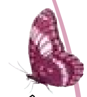

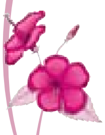

**برانکو از ایران رفت و قهرمان کرواسی شد...**

✦ دو قهرمانی در یک فصل و یک رکورد به جای گذاشت. تیم را در میانه نیم فصل اول تحویل گرفت و پس از آن کلیه مسابقات لیگ را که شامل ۲۸ بازی بود، فقط برد آورد. همان سال با ٤ برد و ۲ تساوی قهرمان جام حذفی شد.

**داستان برکناری وی چه شد؟**

✦ وی یک مدیر نابغه دیوانه داشت. مدیر عامل دیناموزاگرب به لحاظ درآمدزایی نبوغ عجیبی دارد. سال گذشته که برانکو در آنجا کار می کرد این مدیر دو بازیکن را به قیمت ۳۰ میلیون یورو به باشگاه های لیگ برتر انگلیس فروخت. اشکال این مدیر این است که نمی تواند ببیند بازیکن یا مربی از خودش محبوب تر باشد!

**الآن برانکو چه کار می کند؟**

✦ (با خنده می گوید) برانکو یک شعبه از کار من در کرواسی زده است. وی نیز مشغول ساخت و ساز است. یک کلینیک بسیار مجهز پزشکی – ورزشی به همراه دو شریک ساخته که روزهای آخر پروژه می باشد.

> **پرسپولیس جهنمی بود، کلاهم که آن طرف بیفتد نمی روم برش دارم! تا مادامی که ساختار این باشگاه تغییر نکند، این تیم درست نمی شود**

**در چند سال گذشته پیشنهاد مربیگری از ایران نیز داشته است؟**

✦ بله، پرسپولیس و سپاهان از مشتریان جدی وی بودند. برانکو لیگ ایران را پیگیری می کند. چند وقت یکبار تماس گرفته و نتایج را از من می پرسد.

**با علی دایی هم در ارتباط هست؟**

✦ مستقیم نه اما همیشه از من حالش را می پرسد.

**و از کنفرانس قاهره بگویید...**

✦ (حسابی می خندد و می گوید عجب سوال خوبی پرسیدید) قبل از حضور در قاهره بلاژ به من گفت که انگلیسی بلدی؟ گفتم یه کم بلدم. تیم ملی به قاهره اعزام شد و همان روز که رسیدیم باید در کنفرانس خبری شرکت می کردیم. بلاژوویچ، گاس هیدینک، ناصر الجوهر و مربی تیم کانادا حضور داشتند. از تمام خبرگزاری ها آمده بودند و نگاه ها به سمت بلاژ بود. اولین سوال هم به زبان انگلیسی از بلاژ پرسیده شد. رنگ بلاژ پرید و گیج شده بود. آرام در گوشش گفتم که پرسیدند علی دایی چرا نیامده؟ یک نگاه غضبانکی به من کرد و جواب داد.

سوالات پرسیده شد و من حرفهای دیگر مربیان را هم برای بلاژ ترجمه کردم. مصاحبه تمام شد و می خواستیم سوار ماشین شویم که برویم یک دفعه بلاژ یک پس گردنی محکم به من زد. به من گفت تو می گی انگلیسی یه کم بلدی و بعد با لهجه آمریکایی صحبت می کنی؟!

**با شهرت چگونه کنار آمدید؟**

✦ مردم به من محبت دارند و اصلاً برای من مشکلی درست نمی کنند. به غیر از احترام و محبت چیزی از مردم ندیدم.

**بلاژ چگونه آدمی بود؟**

✦ خیلی خوب و فوق العاده خیر. روانشناسی بسیار عالی بود. یک غریزه در وجودش بود که کسی که می خواست با وی دشمنی کند را شناسایی می کرد. فردی خانواده دوست و مقید به کار بود. چندین بار با همسرش دعوا کرد که باید در ایران باشم نه اینکه بیایم کرواسی.

**مردم خیلی دوست داشتند که بلاژ در ایران بماند. خودش هم دوست داشت؟**

✦ خیلی زیاد اما وضعیت سلامتش به خطر افتاده بود. آقای صفایی فراهانی خیلی اصرار کرد که وی برگردد اما پزشکش اجازه نداد و کار صحیحی انجام داد.

**بلایی که سر برانکو آمد، سر بلاژ هم آمده بود اما نه به آن شدت. برانکو باید درس می گرفت...**

✦ به عقیده من خبرنگاران ما باید درس می گرفتند و رفتاری که با بلاژ کردند را با برانکو نمی کردند.

**شما رازهای زیادی دارید که مردم می خواهند بدانند. یک راز مربوط به بازی ایران و بحرین است.**

✦ آن بازی ماحصل سلسله شرایط بود. یکی آتش سوزی روز بازی بحرین و تایلند که باعث شد بازی تعطیل شود و دو روز بعد برگزار شود. به همین دلیل داوران بازی عوض شدند و داوران مالزیایی آمدند به بحرین که سابقه دشمنی با ایران داشتند. آتش سوزی باعث شد که اقامت ما در بحرین زیاد شود و در آن روزها رفت و آمد زیادی بود و تیم ملی در آرامش نبود. جو بازی هم بد بود. زمین را خیس کرده بودند و بلندگوهایی آورده بودند که از پشت آن به مسئولان توهین می کردند. آخر هم بازیکنان خوب کار نکردند.

**و سراغ بحث شیرین جادوگری برویم.**

✦ بله، از نزدیک برخورد داشتم. در زمان برانکو فردی آمد و گفت که تیم را جادو می کنم تا نتیجه بگیرد من هم وی را رد کردم و اصلاً به برانکو در این زمینه حرفی نزدم. زمان بلاژ هم بود. نمی توانم اسم بیاورم و بگویم که از جانب چه کسی آمده بود. دوره بلاژ در کنار تیم حضور داشت و کارهایی انجام می داد.

**در جام جهانی ۲۰۰٦ آیا ما امید واهی داشتیم که تیم به دور بعد صعود خواهد کرد؟**

✦ نه، امید واهی نبود و می توانستیم اما چند مساله پیش آمد. مصدومیت سنگین علی کریمی و فریدون زندی یکی از این دلایل بود. سه مهره کلیدی یعنی علی دایی، یحیی گل محمدی و سهراب بختیاری زاده در صباباطری حضور داشتند که مسوولان آن تیم همکاری نکردند و بازیکنان را زمانی که لازم داشتیم در اختیارمان قرار ندادند. آری هان به همراه آدم معروف خودش یعنی خشایار محسنی تا جایی که توانستند کارشکنی کردند.

**بله، وی آمده بود که سرمربی تیم ملی شود...**

✦ درست است و این قول هم به وی داده شده بود اما نه از جانب دادکان بلکه از جانب همان گروه مخالف!

**و مشکلات سازمان تربیت بدنی؟**

✦ بله، از فدراسیون پول گرفته بودند و پس ندادند و از این قبیل کارها که انجام دادند.

**خوب اینها همه مسائل کلی و مدیریتی است. حواشی هم در آلمان به وجود آمد...**

✦ آن حواشی زاییده این مشکلات بود. البته در یکی دو مورد به خاطر خط دهی برای تیم حاشیه ساختند. توسط ابزارهایی که خدمت شما گفتم جو تیم ملی خراب شد. آن تیم نتیجه می توانست بگیرد اما برخی دوست نداشتند که این اتفاق بیفتد.

**و حرف پایانی...**

✦ از شما و سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که این زمان را در اختیار من قرار دادید تا حرفهایی که در جاهای دیگر نزده بودم را برای شما بیان کنم. ■

**از: شعله پاییزی**

# این هم یک پینه دوز عاشق

*معمولا نام عید با خرید همراه است. وقتی نام خرید را به زبان می آوریم هیچ مکانی جالب تر از بازار نیست و چه جایی بهتر از بازار سنتی تهران که هنوز انسان های ریشه دار و نان حلال خور در این محل زیاد پیدا می شوند.*

*هر چند که بعضی ها معتقدند نسل این طور آدم ها رو به انقراض است ولی من اینطور فکر نمی کنم.*

## با یک چرخی

**⌑چطور سر از اینجا در آوردید؟**

⌑⌑بیکاری! خشکسالی، زندگی خیلی ها مثل من را به آتش کشید. ما از صاحبان زمین نبودیم که سرمایه دار باشیم. به تهران آمدیم با هزار و یک آرزو...

**⌑روزی چقدر در آمد دارید؟**

⌑⌑بستگی دارد. یه روزی هفت، هشت هزار تومان یک وقت هم هست که می بینی ۲ هزار تومان هم در آمد ندارم. آخه می دونی دخترم، دیگه از سن من گذشته که این بارهای سنگین رو جا به جا کنم.

در بین حرفهایش هر فرصتی که پیش می آید ساندویچش را می خورد و به محض تمام شدن ساندویچ سوال های نپرسیده من را بی پاسخ می گذارد و به دنبال روزی اش به راه می افتد.

## با یک پینه دوز

راه اما ادامه دارد، در کمرکش یکی از همین کوچه های باریک مردی کنار یک مغازه به روی نیمکتی نیمه شکسته در کنار علاءالدین سردش آرام نشسته است و بی خبر از تمام های و هوی دنیا مشغول پینه کردن کفش هایی فرسوده است.

جواب سلامم را با حرکت سر و لبخند محوی می دهد.

**⌑می تونم چند دقیقه وقتتون رو بگیرم؟**

با دست اشاره می کند صبر کن... و به سراغ کسی می رود تا بداند که من چه می خواهم.

چند دقیقه بعد همراه مرد میانسالی بازمی گردد.

یک باربر شریف

**ببخشید آقا من می خوام با ایشان مصاحبه کنم.**

خانم، برو سراغ یه نفر دیگه، این بنده خدا که نه زبون داره نه گوش تا حرف تو رو بشنوه و حرف بزنه...

اما بالاخره اصرارهای من مثل همیشه جواب می دهد.

**⌑چه طور به این کار مشغول شدید؟**

⌑⌑[انصافا پرسیدن این سوال کار سختی بود ولی بعد از چند دقیقه تلاش او پاسخ می دهد] جای دیگری برایم کار نبود، پدرم فوت کرده بود و من نان آور خانواده شده بودم. و به اجبار وارد این شغل شدم ولی بعد از مدت کوتاهی به آن عادت کردم و وقتی به خودم آمدم دیگر تغییر شغل ناممکن بود.

**⌑چند سال است به این کار مشغول هستید؟**

⌑⌑حرکت سر و دست هایش می فهماند که سال های سال است که اینجا روی صندلی نیمه شکسته اش نشسته و گذر مردم و فرصت ها را از کنار هم تماشا می کند. ولی در کل هم روی عدد ۴۰ سر تکان می دهد و هم ۵۰. یعنی نیم قرن!

**⌑تا به حال کفش شخص مهمی را پینه کرده اید یا حتی واکس زده اید؟**

⌑⌑از نگاهش متوجه می شوم که سوال نابجایی بوده است. حرکات دستش می گوید که، آدم های مهم پولدار هستند و نیازی به پینه ما ندارند و واکس کفش هایشان که کم شد کفش را دور می اندازند.

> **خانم، برو سراغ یه نفر دیگه، این بنده خدا که نه زبون داره نه گوش تا حرف تو رو بشنوه و حرف بزنه**

**⌑نزدیک های عید اوضاع کار چطور است؟**

⌑⌑کار ما بهار و تابستان ندارد. بسته به فقر است. هر چقدر مردم فقیر تر شوند پینه کفش هایشان هم بیشتر می شود. اما این روزها کار ما به دلیل ورود کفش های چینی کساد است چون مردم که پولدار تر نشده اند!

**⌑در آمد روزانه تان چقدر است؟**

⌑⌑از ۵ هزار تومان بیشتر نمی شود. اگه خیلی خوش شانس باشم دو سه تا کفش وصله ای برام بیاورند و نهایتا یک سرویس کامل یعنی وصله، کفی و واکس که سرجمع می شود چهارهزار تومان. ولی در نهایت (به سمت بالا اشاره می کند) از خدا ممنون هستم...

سپس آرام نمی گیرد و سعی دارد به من بفهماند جنس کفش ها خوب نیست. می گوید کفش های دست دوز قدیمی خیلی بادوام تر بوده اند ولی جنس های پلاستیکی امروزه با یکی، دو بار بازی فوتبال از هم باز می شوند. بازشدنی که حتی پینه شدنی هم نیست.

یک پینه دوز شریف

از خانواده اش که جویا می شوم متوجه می شوم خانواده پر جمعیتی هستند.

می فهماند! صاحب چهار دختر و یک پسر است اما نمی تواند دقیقا مشخص کند کدام شاغل و کدام بیکار است ولی می گوید همه با هم زندگی می کنیم. شاید این یعنی همه بیکارند!

**⌑صاحب خانه هستید یا مستاجر؟**

⌑⌑مستاجر... آن هم در یک اتاق!

**⌑روزی چند ساعت کار می کنید؟**

⌑⌑از وقتی هوا روشن شود تا زمانی که هوا تاریک شود.

**⌑بچه هایتان به شغل شما علاقه ای ندارند؟**

⌑⌑نه، هیچ کدام.

**⌑با سرمای زمستان چه می کنید؟**

⌑⌑به چراغ نفت سوزش اشاره می کند و بعد دستش را به علامت شکر بالا می برد و سپس آن را روی قلبش می گذارد. شاید این بدان معناست که انسان باید دلش گرم باشد.

**⌑دوست داشتید چه کاره شوید؟**

⌑⌑به مغازه فرش فروشی پشت سرش اشاره می کند ولی با سختی به من می فهماند دوست ندارد پول را راحت به دست بیاورد. می گوید دوست دارد به سختی کار کند و مزد بگیرد.

حرف آخرش این است که با تمام وجودش تلاش می کند آن را درست بفهماند که بچه ها و زنش را خیلی دوست دارد، به بچه هایش افتخار می کند و همه تلاشش در زندگی برای رفاه آنهاست.

با همان لبخندی که جواب سلامم را داد از او خداحافظی می کنم. او به دنیای ساکتش بازمی گردد و کفش دهان بازی را در دست می گیرد تا با مهربانی اش لبان شکوه گویشان را ببندد و من در میان های و هوی مردم گم می شوم. راستی میرداماد کجاست؟! ■

خواندن کتابهای خوب، گفتگو با مردمان شرافتمند گذشته است. ● دکارت

### متاسفانه برج میلاد کج شد

# دروغ ۱۳

**حتماً بارها و یا هر ساله در روزهای نزدیک سیزدهم فروردین دروغهای ۱۳ را گفته یا شنیده‌اید ولی این بار ما به دروغی که در نزد رسانه‌های جمعی شکل گرفت و منتشر شد، می‌پردازیم تا مبدأ شروع و بازتاب آن را بهتر بدانید و به این وسیله مراقب دروغهای ۱۳ خود نیز باشید.**

یکی از روزنامه‌های صبح در آخرین شماره خود در اسفند ماه سال ۱۳۸۲ درست روز پیش از آغاز تعطیلات نوروزی، صفحه دروغ سیزده را برای نخستین بار در ایران چاپ کرد. ظاهر این صفحه مانند صفحه اول روزنامه بود، اما با این تفاوت که در آن تنها اخبار طنز گنجانده شد. با توجه به همزمانی زلزله بم در پایان سال ۸۲، تیتر اول صفحه دروغ سیزده به همین موضوع اختصاص یافت.

**«انتقال پایتخت به بم»**

اما انتشار شایعه انتقال پایتخت به بم، خیلی زود متوقف شد زیرا شهروندانی که آن را می‌شنیدند پس از مطالعه خبر روزنامه به طنز بودن متن آن پی می‌بردند.

یک سال بعد، طنزنویس همین روزنامه به مذاکره با فرمانده انتظامی تهران بزرگ پرداخت. او این بار قصد داشت شایعه اتفاق مهمی را منتشر کند:

**«سردار طلایی ربوده شد»**

اما شایعه ربوده شدن فرمانده انتظامی تهران موضوع ساده‌ای نبود و سردار طلایی با بیان این که چون آن مطلب در آخرین روز سال چاپ می‌شود و فرصت چاپ خبرهای تکمیلی وجود ندارد، با انتشار آن مخالفت کرد.

«پیدا شدن تونل مخفی در تخت جمشید» خبر دیگری بود که طنزنویس روزنامه، خود از انتشار آن منصرف شد. زیرا خبر به گونه‌ای نوشته شده بود که هر فردی را نسبت به موضوع کنجکاو می‌کرد و ممکن بود سیل عظیمی از مردم در تعطیلات نوروزی به شیراز سفر کنند.

با توجه به شیطنت‌های طنزنویس، مدیران روزنامه به او هشدار دادند تا خبری را منتشر کند که کاملاً غیر قابل باور باشد. بنابراین «کج شدن برج میلاد» خبری بود که از سوی طنزنویس مطرح شد و مورد تایید تحریریه روزنامه قرار گرفت. نویسنده با در نظر گرفتن این که برج میلاد از پنجره یا پشت بام بسیاری از خانه‌های تهران قابل مشاهده است و شهروندان خیلی زود به دروغ بودن شایعه پی خواهند برد، متن خبر را نوشت. او از این که مجبور بود تا خبری لوس و بی‌مزه بنویسد، از مدیران روزنامه گله‌مند بود. به این ترتیب یکی از عکسهای قدیمی برج میلاد واقع در شهر تهران را به وسیله یک برنامه کامپیوتری کج کردند و در صفحه روزنامه قرار دادند.

**در مترو، اتوبوس و تاکسی، شهروندان روزنامه را با صدای بلند می‌خواندند و درباره آن بحث می‌کردند. حتی عکس برج نیز در روزنامه چاپ شده بود و جای شک وجود نداشت**

در روز پنجشنبه ۲۷ اسفند ماه، آخرین شماره روزنامه در سال ۸۳ به چاپ رسید. چند ساعت بعد مدیرعامل روزنامه از خبری عجیب مطلع شد. روزنامه تمام شده بود و چاپخانه آماده انجام سفارش چاپ دوم بود اما مدیر روزنامه با چاپ دوم موافقت نکرد. ساعاتی بیشتر از انتشار روزنامه نگذشته بود که اتفاق عجیبی در حال رخ دادن بود. مردم در تمام شهرها در جستجوی روزنامه مزبور بودند، چون خبر کج شدن برج میلاد را چاپ کرده بود.

تعدادی از عکاسان خبری رسانه‌های خارجی به محض شنیدن خبر، به طرف برج میلاد حرکت کردند. خبر به سرعت در حال گسترش بود. در مترو، اتوبوس و تاکسی، شهروندان روزنامه را با صدای بلند می‌خواندند و درباره آن بحث می‌کردند. حتی عکس برج نیز در روزنامه چاپ شده بود و جای شک وجود نداشت. مردم به برج خیره می‌شدند و هنگامی که به علت انحراف دید، آن را کج می‌دیدند، خبر روزنامه را تایید می‌کردند.

زنگ تلفن‌های دفتر روزنامه به صدا درآمد. نگهبان ساختمان که تصور نمی‌کرد در روز پایانی سال باید تلفن‌های روزنامه را جواب بدهد، پاسخگوی پرسش‌های مردم بود. در این میان همسر یکی از مهندسان برج میلاد تماس گرفت و گفت که شوهرش با دیدن تیتر خبر از حال رفت و حالا که به هوش آمده وسط سالن پذیرایی خانه، دراز کشیده و نویسنده خبر را نفرین می‌کند. نگهبان ساختمان روزنامه از او عذرخواهی کرد. با آن که در بالای صفحه دروغ نوشته شده بود «کلیه محتویات این صفحه دروغ سیزده است» اما کسی آن جمله و خبرهای طنز دیگر که در صفحه بود را نمی‌دید و همه به عکس برج خیره می‌شدند. تماس بعدی بدتر از قبلی بود. یک خانم عصبانی که پشت خط بود، گفت که با تمام سرمایه‌اش در گیشا (منطقه‌ای نزدیک به برج میلاد تهران) خانه ساخته است و اگر به علت این شایعه از قیمت آن کاسته شود، نویسنده شایعه و تمام کارکنان روزنامه را بدبخت می‌کند.

مدیران روزنامه با نویسنده صفحه دروغ تماس گرفتند و او به آنها اطمینان داد که به علت وجود نکته‌های طنز و غیرقابل باور، انتشار شایعه به زودی متوقف می‌شود. اما ناگهان چند برنامه تلویزیونی و رادیویی و بخش خبری سیما، خبر را رسماً اعلام کردند. به دنبال این رخداد یکی از سازمانهای بین‌المللی مستقر در تهران، تشکیل کمیته بحران درباره کج شدن برج میلاد را در دستور کار قرار داد. هیچ منبعی خبر کج شدن برج میلاد را تایید و یا تکذیب نمی‌کرد. برخی از مسافرکش‌هایی که از میدان صنعت (مکانی در نزدیک برج میلاد) به طرف جنوب در حرکت بودند، هنگام عبور از نزدیکی برج میلاد با سرعت از آن عبور می‌کردند تا برج روی اتومبیلشان نیفتد. شهروندان در حالی که به برج نگاه می‌کردند، مشغول خرید عید بودند. کسانی که خانه‌هایشان اطراف شهر بود، با موسسه‌های کرایه اتومبیل تماس می‌گرفتند و پس از درخواست خودرو می‌گفتند که قصد دارند از برج میلاد دیدن کنند و دوباره به خانه باز گردند. مرکز فوریت‌های پلیس ۱۱۰ با تماسهای اهالی گیشا مواجه شد که درباره تخلیه منطقه از پلیس راهنمایی کمک می‌خواستند. با هدف ایجاد شک در مخاطبان روزنامه، در قسمتی از خبر عنوان شده بود که «برج میلاد پس از سقوط، دوباره از روی زمین بلند شده و روی ساختمان جدید کتابخانه ملی ایران سقوط می‌کند». اما مردم این را نیز باور کرده بودند. وبلاگها و سایتهای خبری غیررسمی اقدام به بررسی گزارش روزنامه کردند و خبر را اینگونه توصیف می‌کردند که «هر لحظه ممکن است برج میلاد مانند برجهای تجارت جهانی در نیویورک سقوط کند». با آن که در خبر روزنامه هیچ عدد و اصطلاح فنی ذکر نشده بود، اما برخی وبلاگها بیان کردند که برج چند درجه و در چه جهتی کج شده است. با انتشار خبر در اینترنت، شایعه کج شدن برج میلاد از کشور فراتر رفته و پس از دبی به غرب کشیده شد و یکی از شبکه‌های خبری آمریکا نیز که معمولاً منتظر شنیدن چنین اخباری درباره ایران هستند، خبر را اعلام کرد.

طنزنویس روزنامه با حیرت خبرها را پیگیری می‌کرد. برای او قابل باور نبود که یک خبر طنز ۸۸۵ کلمه‌ای، باعث رخ دادن این اتفاقات باشد. با آغاز تعطیلات نوروزی، مردم در میهمانی‌ها درباره خبر با یکدیگر بحث می‌کردند. شایعه هر روز بیش از گذشته منتشر می‌شد به طوری که پس از پایان تعطیلات نوروز، برج میلاد در ذهن مردم کاملاً کج شده بود.

اما بشنوید از موضع گیری رسانه‌ها در برابر یک آگهی طنز در سال گذشته. یکی از پر تیراژترین روزنامه‌های صبح ایران در صفحه طنز خود، آگهی جنجال سازی را در خصوص برج میلاد منتشر کرد که این موضوع به مانند دروغ سیزده مربوط به کج بودن برج میلاد، بازار شایعه را آنقدر داغ کرد تا پای شهردار تهران هم به میدان تکذیب کشیده شد. در این شرایط حتی خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی ایران هم این آگهی طنز را که در بازار شایعه مطرح و تکذیب شده است را واقعی پنداشته و عواقب اتفاقی را مورد بررسی قرار داد که اصل اتفاق فقط یک طنز بوده است.

جریان این گونه بود که در قالب یک آگهی طنز، فروش واحدهای ۴۰ و ۵۰ متری اداری در بالای برج میلاد وعده داده شده که شماره تلفن تماس آن نیز مربوط به دفتر روزنامه آگهی دهنده است. اما این موضوع طنز آنچنان جدی شد که حتی چندین تاجر از کشورهای حوزه خلیج فارس برای خرید این واحدها با دفتر نشریه تماس گرفتند. حتی شایع شد که علی دایی، سرمربی تیم ملی فوتبال کشور هم دو واحد ۵۰ متری را خریداری کرده است. این طنز تا حدی جدی شد که خبرنگاری از شهردار تهران در این خصوص سوال کرد که قالیباف در پاسخ گفت: ۱۳ هزار مترمربع بنای بالای برج هیچگاه به معنای واگذاری قطعی به فروش نرفته است و ملکیت آن برای شهرداری تهران است. اما اشخاصی که متقاضی حضور در این مجموعه از برج هستند، می توانند برای مدت مشخصی آن را اجاره کنند، علاوه بر این عمده این فضاها متعلق به بخش های فرهنگی و هنری است و فقط لابی پایین برج می تواند برای مدت ۲ تا ۵ سال اجاره طولانی مدت شود، اما هیچ فروش متری در این محدوده برج صورت نمی گیرد.

اما باز هم ماجرا فیصله پیدا نکرد به گونه‌ای که خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی ایران در غالب مصاحبه‌ای با یک کارشناس مسکن عواقب این فروش ٤ میلیاردی را پیگیری کرده است. این خبر با روتیتر «چه کسی املاک را در تهران گران می کند؟» و تیتر «فروش مراکز تجاری برج میلاد، هر مترمربع ٤ میلیارد تومان!» منتشر شد. در متن خبر چنین آمده است: «یک کارشناس مسکن گفت، شهرداری تهران با قیمت گذاری نجومی واحدهای تجاری و اداری برج میلاد، بحران مجدد قیمت املاک در تهران را ایجاد خواهد کرد.»

سال نو مبارک

# تست روانشناسی سن

***روانشناسان شخصیتی براین عقیده‌اند که شماره تولد، شما را از آن چیزی که می خواهید باشید دور نمی کند، بلکه مانند رنگی است که نوع آن و زیبایی اش برای افراد مختلف متفاوت است. به مثال زیر توجه کنید:***

***فرض می کنیم که شما متولد ۲۹ اردیبهشت ۱۳٦٤ هستید. اردیبهشت، ماه دوم سال است پس:***

**۲۹+۲+۱۳٦٤=۱۳۹۵=۱+۳+۹+۵=۱۸=۸+۱=۹**

***شماره تولد شما ۹ است و اکنون می توانید آنچه را مربوط به این شماره است با خود مطابقت دهید و ببینید چقدر درست از آب درمی آید یا اینکه... (لازم به توضیح است که ارقام را آنقدر با هم جمع کنید تا حاصل فقط رقمهای ۱ تا ۹ حاصل شود.***

## تفسیر اعداد

### ۱- خالق و مبتکر

**«یک»ها پایه و اساس زندگی هستند.**

همیشه عقاید جدید و بدیع دارند و این حالت در آنها طبیعی است. همیشه دوست دارند تمامی کارها و مسائل بر حول محوری که آنها می گویند و تعیین می کنند در گردش باشد و چون مبتکر هستند، گاهی خود خواه می شوند.

با این حال «یک»ها به شدت صادق و وفادارند و به خوبی مهارتهای سیاسی را یاد می گیرند. همیشه دوست دارند حرف اول را بزنند و غالبا رهبر و فرمانده هستند، چون عاشق این هستند که «بهترین» باشند. در استخدام خود بودن و برای خود کار کردن بزرگترین کمک به آنهاست ولی باید یاد بگیرند که عقاید دیگران ممکن است بهتر باشد و باید با رویی باز آنها را نیز بشنوند.

### ۲- پیام آور صلح

**«دو»ها سیاستمدار به دنیا می آیند!**

از نیاز دیگران خبر دارند و غالبا بیش از دیگران به آنها فکر می کنند. اصلا تنهایی را دوست ندارند. دوستی و همراهی با دیگران برایشان بسیار مهم است و می توانند آنها را به موفقیت در زندگی رهنمون سازند. اما از طرف دیگر چنانچه در دوستی با کسی احساس ناراحتی کنند ترجیح می دهند تنها باشند. از آنجایی که ذاتا خجالتی هستند باید در تقویت اعتماد به نفس خود تلاش کنند و با استفاده از لحظه‌ها و فرصت‌ها آنها را از دست ندهند.

### ۳- قلب تپنده زندگی

**«سه»ها ایده‌آلیست هستند.**

بسیار فعال، اجتماعی، جذاب، رمانتیک و بسیار بردبار و پر تحمل. خیلی کارها را با هم شروع می کنند اما همه آنها را پیگیری نمی کنند. دوست دارند که دیگران شاد باشند و برای این کار تمام تلاش خود را به کار می گیرند. بسیار محبوب اجتماع و ایده‌آلیست هستند اما باید یاد بگیرند که دنیا را از دید واقع گرایانه هم ببینند.

### ٤- محافظه کار

**«چهار»ها بسیار حساس و سنتی هستند.**

آنها عاشق کارهای روزمره، روتین و پیرو نظم و انضباط هستند و تنها زمانی وارد عمل می شوند که دقیقا بدانند چه کاری باید انجام دهند. به سختی کار و تلاش می کنند. عاشق طبیعت و محیط خارج از خانه هستند. بسیار مقاوم و با پشتکار هستند. اما باید یاد بگیرند که انعطاف پذیری بیشتری داشته و با خود مهربان تر باشند.

### ۵- ناهماهنگ با جماعت

**«پنج»ها جهانگرد هستند.**

کنجکاوی ذاتی، خطر پذیری و اشتیاق سیری ناپذیر آنها به جهان هستی و دیدن محیط اطراف خود، غالبا برایشان دردسر ساز می شود. آنها عاشق تنوع هستند و دوست ندارند مانند درخت در یک جا ثابت بمانند. تمام دنیا مدرسه آنهاست و در هر موقعیتی به دنبال یادگیری هستند. سوالات آنها هرگز تمام نمی شود. آنها به خوبی یاد گرفته‌اند که قبل از اقدام به عمل، تمامی جوانب کار را سنجیده و مطمئن شوند که پیش از نتیجه گیری، تمامی حقایق را مد نظر قرار داده‌اند.

### ٦- رمانتیک و احساساتی

**«شش»ها ایده‌آلیست هستند.**

زمانی خوشحال می شوند که احساس مفید بودن کنند. یک رابطه خانوادگی بسیار محکم برای آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اعمالشان بر تصمیم گیری هایشان موثر است و آنها حسی غریب برای مراقبت از دیگران و کمک به آنها دارند. بسیار وفادار و صادق بوده و معلمان بزرگی می شوند. عاشق هنر و موسیقی هستند. دوستانی صادق و در دوستی ثابت قدم هستند. «شش»ها باید بین چیزهایی که می توانند آنها را تغییر دهند و چیزهایی که نمی توانند، تفاوت قائل شوند.

### ۷- عاقل و خردمند

**«هفت»ها جستجو گر هستند.**

آنها همیشه به دنبال اطلاعات پنهان و مخفی بوده و به سختی اطلاعات به دست آمده را با ارزش حقیقی آن می پذیرند. احساسات هیچ ارتباطی با تصمیم گیری های آنها ندارد. با اینکه در مورد همه چیز در زندگی سوال می کنند اما دوست ندارند مورد پرسش واقع شوند و هیچگاه کاری را ابتدا به ساکن با سرعت شروع نمی کنند و شعار آنها این است که به آرامی می توان مسابقه را برد. آنها فیلسوف های آینده هستند؛ طالبان علم که به هر چه می خواهند می رسند و سوال بی جوابی ندارند. مرموز هستند و در دنیای خودشان زندگی می کنند و باید یاد بگیرند در این دنیا چه چیزی قابل قبول است و چه چیزی نه!

### ۸- مسئولیت پذیر

**«هشت»ها حلال مشکلات هستند.**

اساسی و حرفه‌ای سراغ مشکل رفته و آن را حل می کنند. قضاوتی درست دارند و بسیار مصمم هستند و طرحها و نقشه‌های بزرگی دارند و دوست دارند زندگی خوبی داشته باشند. مسوولیت افراد را بر عهده می گیرند و مردم را با هدف خاص خود می بینند. با شرایط ویژه‌ای این امکان را به وجود می آورند که دیگران همیشه آنها را رئیس ببینند.

### ۹- اجرا کننده و بازیگر

**«نه»ها ذاتا هنرمند هستند.**

بسیار دلسوز دیگران و بخشنده بوده و آخرین پول جیب خود را نیز برای کمک به دیگران خرج می کنند. با جذابیت ذاتی شان اصلا در دوست یابی مشکلی ندارند و هیچ کس برای آنها فرد غریبه‌ای به حساب نمی آید. در حالات مختلف شخصیت های متفاوتی از خود بروز می دهند و برای افرادی که اطرافشان هستند، شناخت این افراد کمی دشوار به نظر می رسد. آنها شبیه بازیگرانی هستند که در موقعیت های مختلف رفتارهای متفاوتی نشان می دهند. افرادی خوش شانس هستند اما خیلی وقتها از آینده خود بیمناک و نسبت به آن هراسان هستند. آنها برای موفقیت باید به یک دوستی و عشق دو جانبه که می تواند مکمل شان در زندگی باشد دست یابند.

مردی که کوه را از میان برداشت کسی بود که ابتدا شروع به برداشتن سنگریزه‌ها کرد ● مثل چینی

**وآنگاه زمانی که همه چیز را برای خود پایان یافته می‌دیدند، همراه با فرارسیدن سال نو، بارقه‌ای از امید در دل آنها شکل گرفت**

# نورها و نوروزها

دکتر بهمن بهروزی

## دو ماجرای واقعی امید بخش در سال نو

## عزیز گمشده

**ویلیام همسرش را بر اثر بیماری از دست داد، در حالی که همراه با آخرین نفسهایش از او خواسته بود که از کودک خردسال آنها همچون جانش محافظت کند، اما...**

### تعهد

با یک نگاه به چهره همسرش ویلیام متوجه شد که آنچه که از آن وحشت داشت، در شرف فرا رسیدن است. همسر ویلیام دو سالی بود که با یکی از مهلک‌ترین سرطانها دست به گریبان بود و هیچ یک از روندهای درمانی هم موثر واقع نشده بود. واکنون پس از دو سال، ویلیام می‌دانست که روزها و حتی ساعات پایانی فرا رسیده است و در این میان آنچه که ویلیام را حتی بیشتر در تاثر و افسردگی فرو می‌برد، نگاهی به تنها پسرشان کارل بود که تنها با دو سال و دو ماهی که از تولدش می‌گذشت، هیچ برداشتی از آنچه که می‌گذشت، نداشت. از سوی دیگر ویلیام می‌دانست که آن همه عشق و علاقه به همسرش حال به تنها یادگار او یعنی کارل منتقل می‌شد. در حالی که ویلیام غرق در چنین تفکراتی بود، همسرش با اشاره دست او را بر بالین خود خواند و در حالی که حتی بنیه سخن گفتن هم در او باقی نمانده بود، نجواکنان ویلیام را مخاطب قرار داد و گفت: «ویلیام... من خوشحالم که با خاطری آسوده این دنیا را ترک می‌کنم چرا که می‌دانم تو در همه حال از کارل حمایت می‌کنی. تنها یکبار دیگر می‌خواهم از زبان خودت بشنوم که قسم یاد کنی که هرگز و در هیچ شرایطی کارل را فراموش نمی‌کنی و در همه حال در کنار او هستی...» ویلیام هم در حالی که اشک از گونه‌هایش سرازیر بود در نزد همسرش قسم یاد کرد که هرگز دست حمایت خود را از فرزندشان دور نخواهد کرد.

### دو سال و نیم گذشت

ویلیام همانگونه که به همسرش در بالین مرگ او قول داده بود، خود را وقف کارل کرده بود. او حتی به ندرت از پرستار بچه برای نگهداری از کارل استفاده می‌کرد و به غیر از مادرش یعنی مادربزرگ کارل، به هیچکس دیگر اجازه نگهداری از پسرش را نمی‌داد. اما سرنوشت با دستی در پنهان، خواب دیگری برای او دیده بود. در یکی از موارد نادری که ویلیام، کارل را که اکنون پنج ساله شده بود، در صندلی اتومبیل باقی گذاشته بود تا خریدی تک آیتمی و بسیار سریع را از یک سوپرمارکت انجام دهد، پس از بازگشت به اتومبیل خود، در حالی که کمتر از دو دقیقه را برای انجام خرید مذکور صرف کرده بود، ناگهان و با کمال وحشت متوجه شد که از کارل در اتومبیل خبری نیست. او می‌دانست که پسرش هیچگاه بدون خبر از او جدا نمی‌شد، بنابراین با آنکه تنها دقایقی چند از مفقود شدن پسرش گذشته بود، او مطمئن شده بود که اتفاق سویی افتاده و کارل را از داخل اتومبیل دزدیده‌اند. پس از آن هم پلیس همه منطقه را زیر و رو کرد، اما حتی کوچکترین اثری را که دال بر ربوده شدن کارل توسط یک شخص یا یک گروه باشد پیدا نکرد و پس از شش هفته، پلیس هم جستجو را متوقف کرد.

### سالهای زجر و نومیدی

برای ویلیام از دست دادن کارل از دو جنبه زجری خفقان‌آور را ایجاد کرده بود. یکی اینکه تنها پسرش و تنها یادگار همسر دوست داشتنی‌اش را از دست داده بود، دیگر آنکه قولی را که در بستر مرگ به همسرش داده بود، شکسته و از این رو هم به شدت افسرده شده بود و هم اینکه از احساس گناه کشنده‌ای زجر می‌برد. و بدین ترتیب سالها یکی پس از دیگری سپری شد، اما برای ویلیام خاطره‌ها هرگز از ذهنش پاک نشد. او هنوز بر سر میز غذا یک سرویس کامل هم برای پسرش در برابر خود می‌گذاشت چرا که به خود نهیب زده بود که هر زمان این امکان وجود دارد که در باز شود و کارل وارد خانه شود. پس بهتر است که برای پذیرایی از او آماده باشد. در واقع این نور امید و عجیب حتی یک لحظه هم از دل ویلیام پاک نمی‌شد. او با هر کس دیگری هم که صحبت می‌کرد به آنها می‌گفت که روزی کارل باز خواهد گشت.

### ۹ سال گذشت

با آنکه امیدهای ویلیام کمتر و بیرنگ‌تر می‌شد، اما چشم انتظاری خود را هرگز نباخت تا اینکه در عصر هنگام یک روز تعطیل که ۹ سال هم از واقعه ربوده شدن کارل سپری شده بود، ناگهان یکی از دوستان و همکاران صمیمی ویلیام که به تازگی از ماموریتی در مکزیک بازگشته بود، طی تماس تلفنی به ویلیام گفت که از تلویزیون مکزیک، خبری را شنیده بود که از کشف یک باند آدم‌ربایی و خرید و فروش انسانها گفته بود و پلیس مکزیک چند کودک و نوجوان آمریکایی و کانادایی را که آنها در طی سالها ربوده بودند، در نزد آنها کشف کرده بود. دوست ویلیام که کاملاً با ماجرای ربوده شدن فرزند او آشنا بود، به ویلیام گفت که بهتر است حداقل در مورد هویت افراد پیدا شده، تحقیقی به عمل آورد. البته به دلیل سالهای طولانی که از ماجرا سپری شده بود، چندان امیدی به اینکه فرزند ویلیام هم در میان افراد یافت شده باشد، وجود نداشت، اما در هر حال این خود بارقه‌ای از امید بود که ویلیام به هیچ وجه قصد نداشت تا از کنار آن بابی تفاوتی عبور کند. بدین ترتیب در اسرع وقت ساک کوچکی را برداشت و عازم مکزیک شد. وضعیت در اداره پلیس در مکزیک چندان نظم و ترتیبی نداشت، بنابراین ویلیام متوجه شد که باید در چند مورد حتی رشوه هم بپردازد و اتفاقاً در این میان کسی که بیشتر از همه به او کمک کرد یکی از خدماتی‌های اداره پلیس بود که ویلیام را در قبال پرداخت مبلغ مختصری به اتاقی برد که به وسیله شیشه‌ای یکسویه به اتاقی که محل نگهداری کودکان و نوجوانان ربوده شده بود، متصل بود. ویلیام در حالی که ضربان قلبش به شدت افزایش یافته بود، وارد اتاق شد و یکراست خود را در مقابل شیشه یکسویه قرار داد. در مقابل دیدگان ویلیام چند کودک و نوجوان در گوشه و کنار اتاق دیگر قرار داشتند که بیشتر هم چهره‌ای متاثر و افسرده به خود گرفته بودند.

ویلیام در این تصور بود که اگر حتی کارل در میان آنها حضور داشته باشد، به دلیل گذشتن ۹ سال از آخرین باری که چهره پسرش را دیده بود، تشخیص او برایش امکان‌پذیر نخواهد بود! ویلیام غرق در چنین تفکراتی بود که ناگهان چشم او به چهره‌ای افتاد که گویی آیینه تمام نمای همسرش در گذشته‌اش بود. عکس همسر فوت شده ویلیام در خانه و بر سر طاقچه به صورت روزمره در برابر دیدگان ویلیام بود، بنابراین جزییات چهره همسرش، هرگز از ذهن او محو نشده بود، و به همین دلیل هم زمانی که چهره‌ای را تا آن حد نزدیک به همسرش یافته بود، تردیدی در او نبود که چهره متعلق به پسر گمشده‌اش کارل بود. ویلیام به قدری عنان از کف داده بود که همانجا از پشت شیشه شروع به فریاد زدن کرد غافل از آنکه صدایی عبور نمی‌کرد. در این میان چند افسر پلیس با داد و فریادهای ویلیام سر رسیدند و سرانجام قانع شدند تا او را به اتاق بچه‌ها برده تا از نزدیک با آنها مواجه شود. اما آنچه که معجزه‌آسا می‌نمود این بود که کارل حتی پس از ۹ سال به سرعت پدرش را شناخت و به سوی او جهید. لحظه‌ای که پدر و بچه یکدیگر را در آغوش گرفتند، اشک را از چشمان همگان سرازیر بود. در حقیقت کارل هم مانند پدرش در طی ۹ سال عکس کوچکی را که از پدر و مادرش در داخل یک گردنبند داشت از دست نداد و حتی زمانی که سارقین گردنبند را از او گرفته بودند، کارل عکس را از داخل آن خارج کرده بود و هر روز پس از بیداری در صبحگاهان، ضمن زمزمه دعایی که از پدرش یاد گرفته بود، دقایقی به تصویر پدر و مادرش نگاه می‌کرد. او هرگز چهره پدرش را از یاد نبرد. پدر و پسر طی ۹ سال هرگز امید یافتن یکدیگر را از دست نداده بودند و جالب اینکه در حالی که تنها ۲۴ ساعت تا تحویل سال و حلول سال نو باقی مانده بود، آنها یکدیگر را یافته بودند. داستان یافتن پسر توسط پدر به یکی از خبرهای هیجان‌انگیز و جذاب و زیبا در آستانه سال نو تبدیل شد که همه جا از آن یاد می‌شد.

# یک زندگی، دو تولد

**در یک روز بد آدریانا ناگهان احساس کرد که همه چیز را از دست داده است و زندگی که برای به ثمر رساندن آن زحمات بسیاری را متحمل شده بود، برایش بدترین خبر طول عمرش را به هدیه آورد...**

## یک روز بد

آدریانا در حالی که روی تختخواب خود در انستیتوی بیماریهای سرطان دراز کشیده بود، فکرش به همه جا سر می کشید. ساعتی پیش تر پزشکان متخصص در انستیتو غده قرمز رنگ روی سینه او را سرطانی تشخیص داده بودند، آنهم پیشرفته از درون، تا آنجا که به ریه او هم سر کشیده بود. اوضاع به قدری جدی بود که پزشکان پس از حصول اطمینان از بیماری به آدریانا توصیه کردند که همان روز و همان ساعت درمان رادیویی را آغاز کند چرا که حتی یک دقیقه تاخیر هم جایز نبود. بنابراین آدریانا ۳۲ ساله و مدیر قسمت لباسهای زنانه در یکی از فروشگاههای بزرگ و مشهور در نیویورک، چاره‌ای نداشت به غیر از آنکه به نوعی درمان را در همان لحظه آغاز کند، در حالی که پزشکان رک و پوست کنده به او گفته بودند که روند درمانی تنها از نوع تاخیری بوده و گرنه درمان قطعی امکان پذیر نبود. به او گفته بودند که در صورت موفقیت در روند درمانی، چهل درصد این امکان وجود داشت تا او بتواند تا یکسال زنده بماند. آدریانا در عجب مانده بود که چرا و چگونه چنین سرنوشتی را یافته بود؟ تازه دو سالی بود که آدریانا سرانجام مشکلات زندگی را که از دوران کودکی گریبان او را گرفته بود، پشت سر گذاشته و علاوه بر به دست آوردن یک شغل خوب، با دیوید که دو سال از او بزرگتر بود و در یک موسسه حسابداری به کار مشغول بود، پیمان نامزدی بسته بود و آنها خیال داشتند تا قبل از پایان سال زندگی زناشویی را آغاز کنند و تنها در انتظار آن بودند که منزل مشترکی که اقساط آن را به زحمت پرداخته بودند، برای نقل مکان و مستقر شدن آماده شود، اما حالا او چه حرفی برای گفتن به دیوید داشت؟

## دوران فاجعه بار

آدریانا از پدر و مادری که در جوانی از پورتوریکو به نیویورک مهاجرت کرده بودند، به دنیا آمده بود، اما پدری دائم‌الخمر و مادری که دچار ناراحتی اعصاب از گونه حاد بود، دوران کودکی آدریانا را تبدیل به فاجعه کرده بود. حتی پدر و مادرش به آدریانا اجازه ندادند تا تحصیل در دبیرستان را ادامه دهد و او را از چهارده سالگی مجبور به کارگری آنهم از نوع سخت و طاقت فرسا کرده بودند تا از درآمد او برای منافع خود استفاده کنند، اما آدریانا با عزمی راسخ از همان دوران نزد خود و خدای خود قسم یاد کرد که هرگز اجازه ندهد که سرنوشت او هم در بزرگسالی نظیر آنچه که پدر و مادرش برای او مهیا کرده بودند، باشد.

تا اینکه هنوز گام به ۲۳ سالگی ننهاده بود که پدر و مادرش هر دو به علت بیماری به فاصله دو سال از یکدیگر از جهان رفتند. پس از آن بود که آدریانا تلاش خود را آغاز کرد. او ابتدا سعی کرد تا همزمان با شغل خود، تحصیل در دبیرستان را به صورت شبانه از سر گیرد و بدین ترتیب در ۲۷ سالگی دیپلم دبیرستان را دریافت کرد و از آنجا که مقادیری پس انداز کرده بود، بلافاصله در کالج مدیریت ثبت نام کرد، ضمن آنکه به کارآموزی حرفه مورد علاقه‌اش یعنی طراحی لباسهای زنانه هم پرداخت. چهار سال بعد هم او با درجه لیسانس رشته مدیریت را به پایان رساند و از آنجا که توأم با مدیریت در طراحی لباسهای زنانه هم تبحر پیدا کرده بود بلافاصله توسط یکی از فروشگاههای بزرگ و مشهور در نیویورک، استخدام شد و تنها یکسال بعد از آن هم به عنوان مدیر قسمت لباسهای زنانه در آنجا برگزیده شد. در همین اثنا او در کالج با دیوید آشنا شده بود که این آشنایی به عشق تبدیل شد و کار به نامزدی و قرار برای ازدواج کشیده شد. بدین ترتیب طی ده سال گذشته، آدریانا توانسته بود تا بیست سالِ فاجعه‌بار را تلافی کند و حالا درست در زمانی که همه چیز بر وفق مراد بود و او به اتفاق دیوید برای یک عمر زندگی مشترک برنامه‌ریزی می کردند، ناگهان به سدی بسیار مخوف‌تر از آنچه که تاکنون در زندگی مشاهده کرده بود، برخورد، سدی که بر بالای آن عفریت مرگ را زده بودند.

## یاری به نام دیوید

ساعتی بعد آدریانا با چشمانی اشکبار اخبار فاجعه‌بار را برای دیوید توضیح داد. دیوید در ابتدا طبیعتاً ناراحت شد و حتی قطرات اشک هم بر گونه‌اش روانه شد، اما ناگهان گویی یک پدیده ناگهانی انگیزه و تحرک راسخی به او بخشیده باشد، از صندلی خود برخاست و با نگاهی نافذ، به چهره آدریانا خیره شد و گفت: «مثل اینکه مرا به درستی نشناخته‌ای وگرنه پس از سه سال که تا اینجا خودمان را رسانده‌ایم به من نمی گفتی که پی کار خود بروم و همسر دیگری برای خودم انتخاب کنم.

ما با هم شروع کردیم و با هم هم ادامه می دهیم و مطابق برنامه‌ای هم که تاکنون مطرح کرده‌ایم ازدواج می کنیم. چه در بیمارستان باشی و چه در منزل و چه بستری باشی و چه سرپا.

من آدمی نیستم که کنار بکشم و از تو هم می خواهم که عقب‌نشینی نکنی. ما به اتفاق و به کمک یکدیگر بر این سرطان غلبه خواهیم کرد و من می خواهم که روی من حساب کنی چرا که من هم روی تو حساب می کنم...»

سخنان دیوید همچون سوزنی بر ذهن آدریانا فرو می رفت. او متوجه شد که کسی را در کنار خود دارد که اهل تسلیم شدن نیست و او هم نباید به این آسانی ها خود را تسلیم سرنوشتی به نام مرگ کند.

## انواع درمانها

در روز بعد، آدریانا به اتفاق دیوید شروع به مراجعه به مراکز درمان بیماران سرطانی کردند، اما از سویی هم حال و روز آدریانا رو به وخامت می گذاشت و سرطان به سرعت در حال روییدن در بدن او بود. از سوی دیگر ریه و سپس قلب آدریانا هم با مشکلات شدیدی مواجه شده بود. اما دیوید به تلاش خستگی ناپذیر خود ادامه می داد. حتی روزهایی که آدریانا به شدت احساس ناراحتی می کرد و توان حرکت نداشت، این دیوید بود که با مراجعه به مراکز و آزمایشگاهها به دنبال یافتن راههای تازه بود.

## هرسپتین

در حالی که دو هفته به سال نو باقی مانده بود، دیوید و آدریانا به عنوان آخرین مرجع به دانشگاه نیویورک و بخش پژوهش ها و تحقیقات سرطانی مراجعه کردند. در آنجا با پزشک جوانی که به تازگی مرحله رزیدنتی را پست سر گذاشته بود آشنا شدند. او به آنها از دارویی تازه که هنوز در دست آزمایش بود به نام **هرسپتین** خبر داد که خودش درواقع آن را از مخلوطهای گیاهی و شیمیایی کشف کرده بود، اما هنوز مجوز استفاده از آنها صادر نشده بود، اما آدریانا و دیوید از پزشک مذکور خواستند تا دارو روی آدریانا آزمایش شود.

پزشک ابتدا این کار را خطرناک تلقی کرد و از آن سر باز زد، اما پس از اصرارهای آدریانا و دیوید و متذکر شدن این نکته که آنها کتباً رضایت خود را اعلام می کنند، او سرانجام هرسپتین را روی آدریانا آغاز کرد. ابتدا برای سه روز با چهار قرص در روز آغاز کرد (پانصد میلی) و سپس در پنج روز بعدی آن را تا هشت قرص در ۲۴ ساعت افزایش داد. در روز نهم، زمانی که دیوید در بامدادان بر بالین آدریانا ظاهر شد، ناگهان رنگ پوست صورت او را قرمزتر یافت، ضمن آنکه جوانه های مو که بر اثر درمان رادیویی، کاملاً از روی سر آدریانا محو شده بود روی سر او پدیدار شد. در این میان پزشک مذکور و پرستاری که دستیار او بود به شدت متعجب شده بودند اما علایم در برابر چشمان آنها قرار داشت. این علایم، مربوط به بهبودی بود و نه مربوط به حرکت به سوی مرگ.

## مراسم ازدواج

طی یک هفته بعدی سرعت بهبودی در آدریانا چنان افزایش یافت که همه را در مرکز پژوهش ها متعجب ساخته بود. پزشک مذکور حتی اجازه داد تا در آستانه سال نو دیوید و آدریانا مراسم ازدواج خود را برگزار کنند و در حالی که دوستان آنها در کلیسا به گرد هم آمده بودند، ورود دیوید و آدریانا کافی بود تا اشک را بر گونه‌های همه حضار جاری سازد. آدریانا به راحتی روی پاهای خود حرکت می کرد و تقریباً آثار بیماری از جسم او رخت بربسته بود. اما حالا پس از مراسم ازدواج آنها برای نخستین بار در طی یکسال گذشته درباره آینده خود صحبت می کردند.

اکنون سه سال از آغاز زندگی مشترک دیوید و آدریانا می گذرد و آنها نخستین فرزند خود را که یک پسر سالم و جذاب می باشد، صاحب شده‌اند و از حالا سرسختی و مقاومت را در او به وضوح مشاهده می کنند.

■

برای درست فکر کردن ابتدا باید دل را از کینه و بدی پاک کرد ● محمد حجازی

# جهان در ثانیه های تکان دهنده

## بیشترین عمل زیبایی

سیندی جکسون در طی ۵۰ عمل زیبایی بیش از ۱۰۰ هزار دلار پرداخت کرد. او از سال ۱۹۸۸ تاکنون ۹ عمل زیبایی تمام عیار داشت.

این دختر کشاورز آمریکایی یک پیشگام در بیشترین تغییر چهره است و رسانه‌های جهان به او لقب «زندگی عروسکی» را داده‌اند.

البته همانطور که می دانید همیشه عمل های زیبایی نتایج رضایت‌بخشی ندارند، حتی اگر از بهترین دکترها و مراقبت‌ها هم بهره گرفته شود.

## رکوردشکنی چاق ترین مرد دنیا

«مانوئل اوریب» مکزیکی که تا به حال رکورد چاق ترین مرد جهان را از آن خود کرده هم اکنون قصد دارد رکورد دیگری نیز به نام خود ثبت کند. او به تازگی قصد دارد رکورددار کاهش وزن دنیا نیز بشود. اوریب که ٤٢ سال دارد وزنی معادل یک کامیون کوچک یعنی حدود ۵۰۰ کیلوگرم دارد و می توان گفت ٦ سال می باشد که به طور عادی از خانه خارج نشده است. فقط هر از گاهی به همراه تختش و با استفاده از جرثقیل به یک کامیون منتقل می شود تا به منطقه‌ای سرسبز در نزدیکی محل اقامتش مونتری برود.

اوریب طی دهه ۱۹۹۰ به شدت به غذاهای آماده معتاد شد. او در آن زمان در آمریکا زندگی و کار می کرد و پیتزا و همبرگر اصلی ترین غذاهای او را تشکیل می دادند. در بازگشت به مکزیک اوریب که به شدت چاق شده بود به خوردن غذاهای چرب ادامه داد تا آنجا که در سال ۲۰۰۸ در کتاب رکوردهای گینس، نامش به عنوان چاق ترین مرد جهان ثبت شد.

دیگر هیچ لباسی در فروشگاهها به اندازه او پیدا نمی شد و تنها وسیله‌ای که برای رفع کسالت داشت گپ زدن با همسایه‌ها بود آن هم روی تختش و از کنار پنجره.

اوریب برای برداشتن چربی های شکمش دست به دامن جراحان شد اما عمل باعث افزایش چربی و ورم در شکمش شد. همسر اوریب نیز او را ترک کرد و وضعیت سلامت و اقتصادی‌اش بدتر از پیش شد. او در تلویزیون حاضر شد و تقاضای کمک کرد.

اوریب که مادرش مراقبت از او را بر عهده دارد، به صورت رایگان تحت درمان چندین پزشک قرار گرفت و با استفاده از یک رژیم پرپروتئین و کم کربوهیدرات کاستن از وزنش را آغاز کرد و اکنون با توجه به سرعتش در کم کردن وزن قصد دارد نامش را بابت وزن کم کردن نیز در کتاب گینس ثبت کند. پیش از این «روزالی بردفورد» آمریکایی که در سال ٢٠٠٦ درگذشت، رکورد کاهش وزن زنان را برای خود ثبت کرده بود. او توانسته بود بیش از ۳۵۰ کیلو وزن کم کند. رکورددار کاهش وزن در مردان «جان بروئر مینوش» است که توانسته حدود ٤۰۰ کیلو وزن کم کند.

اوریب می گوید قصد دارد تا سال ۲۰۱۰ وزن خود را به ۱۱۵ کیلو برساند. یعنی حدود ۳۵۰ کیلو از وزن خود را کم کند.

## عکسی که دنیا را تکان داد

شاید قبلاً این عکس را دیده باشید. این عکس در ۱۹ آگوست سال ۱۹۹۹ توسط «مایکل کلنسی» عکاس مجله «یو.اس.تودی» گرفته شد.

جنینی که در عکس دست جراح را در دست خود گرفته، جنینی است که دچار بیماری مادرزادی «اسپاینابیفیدا» بوده. این بیماری به کسانی اطلاق می شود که نخاع آنها به علت بسته نشدن کانال نخاعی بیرون زده است. در صورتی که حاملگی و رشد جنین به همین شکل ادامه می یافت در ماههای آتی احتمال مرگ و یا فلج جنین بسیار بالا بود و برای اولین بار در طول تاریخ قرار شد یک پزشک این جنین را در هفته بیست و یکم بارداری در داخل رحم مادر تحت عمل جراحی قرار دهد.

بعد از عمل، این جنین دست خود را از داخل رحم خارج کرد و انگشت جراح را در دست گرفت و با قدرت فشرد، به شکلی که دکتر برونر در تن خود ارتعاش و مورموری را احساس کرد. در این لحظه عکاس مجله «یو.اس.تودی» که برای ثبت تاریخ اولین جراحی داخل رحم در محل حاضر بود، تصویری را شکار کرد که افکار عمومی جهان را تحت تاثیر قرار داد.

عکاس می گوید:

–من در کناری ایستاده بودم و به رحم مادر نگاه می کردم. ناگهان لرزش رحم را دیدم و خواستم از آن عکس بگیرم که ناگهان یک دست از داخل آن خارج شد و دست جراح را فشرد. من عکس خود را گرفته بودم و این داستان آنقدر سریع بود که پرستار پشت سر من فریاد کشید: وای چه اتفاقی افتاده است!

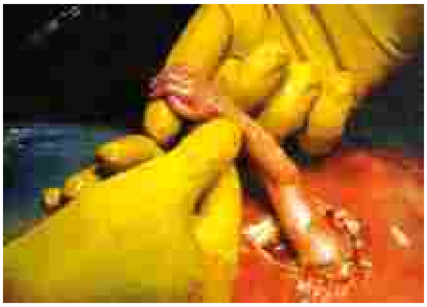

این عکس به سرعت در سراسر جهان انتشار یافت ولی هیچکس هرگز نفهمید که این یک اتفاق بود و یا یک تشکر واقعی از یک جراح.

نام این کودک ساموئل و نام جراح دکتر جوزف برونر است. این عمل در یک مرکز پزشکی دانشگاهی انجام شد.

این عکس بارها در اینترنت انتشار یافت بدون آنکه داستان واقعی آن در جایی ذکر شود و هرچه انتشار یافت بیشتر به افسانه و تخیلات گویندگان ارتباط داشت.

## پردرآمدترین نویسنده سال

براساس گزارش مجله اقتصادی فوربس، خانم جی کی رولینگ، نویسنده بریتانیایی مجموعه داستانهای هری پاتر، با درآمد ثانیه‌ای ۸۸۰۰ تومان، پردرآمدترین نویسنده دنیا در سال گذشته بوده است.

خالق هری پاتر که سال گذشته ۳۰۰ میلیون دلار درآمد داشت، اولین کتاب پرفروشش را درباره پسرک جادوگری به نام هری در سال ۱۹۹۷ منتشر کرد. درآمد خانم رولینگ شش برابر نفر بعدی او در فهرست پردرآمدترین‌ها، یعنی جیمز پترسون نویسنده داستانهای پلیسی است.

یکی از سخنگویان مجله فوربس می گوید:

–جادوگری توانسته است تا جی کی رولینگ را از مادری تنها و فقیر که با کمک هزینه دولتی زندگی می کرد، تبدیل به یک نویسنده میلیاردر در کتابهای پرفروش کند.

پس از انتشار اولین کتاب خانم رولینگ یعنی «هری پاتر و سنگ جادو»، این سری کتاب دنیا را محصور خود کرد. سری کتابهای هری پاتر بیش از ٤۰۰ میلیون نسخه فروش داشت و به ٦۷ زبان ترجمه شد.

در مجله فوربس آمده که آخرین کتاب از سری هری پاتر یعنی «هری پاتر و قدیسان مرگ»، ٤٤ میلیون نسخه فروش داشته است. این کتاب ظرف ٢٤ ساعت اول توزیع، ۱۵ میلیون نسخه فروخته شد.

## زیباترین دختر آلمانی

عکسی را که مشاهده می کنید متعلق به زیباترین دختر آلمانی می باشد، ولی این دختر هرگز وجود خارجی نداشته و ندارد و عکس او دسترنج یک پروژه طولانی مدت در دو دانشگاه آلمان برای ساختن زیباترین چهره می باشد. بله، عکس این دختر براساس پژوهشهای زیبایی شناسی توسط دانشمندان در دانشگاههای «رگسنبورگ» و «روستوک» آلمان و با کمک یک نرم افزار چهره سازی ساخته شده است.

در این پروژه دانشمندان باالهام گرفتن از چهره ۳۲ پسر و ٦٤ دختر زیبا، الگوهای زیبایی را در آنها نشانه گذاری کردند و با مخلوط کردن این چهره ها صورتی تازه که تمامی زیبایی های آن گروه در آن باشد را خلق کردند.

علت تاثیر گذاری عجیب و عمیق این چهره بر چند تعبیر بنا شده است:

معصومیت، آرامش عمیق، وجود توجه دقیق در نگاه و حضور در لحظه، چهره گشاده و خوش نه خنده مصنوعی و بیش از حد در آن وجود دارد و نه زشت جدیت و خشونت و چین در چهره، نگاه بسیار نجیب و پر حیا که ایجاد حس احترام بسیار زیاد و رعایت حریم می کند. البته جالب است بدانید که این چهره هیچگونه آرایشی را به همراه ندارد!

## تمرکز بر روی «مشکل» یا «راه‌حل»

هنگامی که سازمان «ناسا» برنامه فرستادن فضانوردان به فضا را آغاز کرد، با مشکل کوچکی روبرو شد.

آنها دریافتند که خودکارهای موجود در فضای بدون جاذبه کار نمی کنند. زیرا جوهر خودکار به سمت پایین جریان نمی یابد و روی سطح کاغذ نمی ریزد. برای حل این مشکل آنها شرکت مشاورین «اندرسون» را انتخاب کردند...

تحقیقات بیش از یک دهه طول کشید. ۱۲ میلیون دلار هزینه شد و در نهایت آنها خودکاری طراحی کردند که در محیط بدون جاذبه می نوشت، زیر آب کار می کرد، روی هر سطحی حتی کریستال هم می نوشت، و در دمای زیر صفر درجه تا بالای ۳۰۰ درجه سانتی گراد کار می کرد!

اما روسها راه‌حل ساده‌تری برای این کار داشتند. آنها از مداد استفاده کردند!

نتیجه اخلاقی اینکه این داستان مصداقی برای مقایسه دو روش در حل مسائل زندگی است:

۱- تمرکز روی مشکل (مانند نوشتن در فضا!)

۲- یا تمرکز بر روی راه‌حل (مانند نوشتن در فضا با خودکار!!)

## مادر جدید

این بچه اسب آبی بعد از سونامی، یک لاک پشت ۱۰۰ ساله را به عنوان مادر خود می شناسد.

گویا بعد از وقوع سونامی که باعث مرگ هزاران نفر شد این بچه اسب آبی خود را در کنار یک لاک پشت بزرگ یافته و تمام مدت بیش از یک سال را در کنار این لاک پشت ۱۰۰ ساله گذرانده است.

## این هم ترکیبی از شیر و ببر

دانشمندان با پیوند دادن شیر نر با ببر ماده حیوان جدیدی تولید کرده‌اند و آن را لایگر نامگذاری کرده‌اند که از همه نظر نسبت به شیر و ببر برتری دارد! چنین موجودی تا به حال در طبیعت وجود نداشته است، چرا که شیر و ببر نه تنها ذاتا با هم میانه خوبی ندارند بلکه دشمنی هم دارند.

این هیولا (لایگر) که حدود ٤٥٤ کیلوگرم وزن دارد، قد بلندتر، قدرت بدنی بیشتر، توان پرش بالاتر و.... را نسبت به پدر و مادر خود دارد! جالب این که با وجود تنفر شیر از شنا کردن در آب، لایگر به شنا کردن علاقه دارد. در حال حاضر چندین نمونه از این حیوان متولد شده اند که در سیرکها و برخی باغ وحش ها به نمایش گذاشته می شوند.

فقط جنس ماده این حیوان قادر به تولید مثل با ببر یا شیر نر می باشد که خود موجب بوجود آمدن دو گونه جدید دیگر شده است! همچنین حیوان دیگری به نام تایگن هم تولید شده که محصول ببر نر و شیر ماده است، البته به ببر شباهت بیشتری دارد و به بزرگی و عظمت لایگر هم نیست...

## بی رحمترین حشره دنیا چه نام دارد؟

شاید این حشره ماده بی رحمترین حشره دنیا باشد. هنگامی که حشره ماده از همسرش باردار شد، به آن نیش می زند و همسر نیمه جان پس از جفت گیری، غذایی لذیذ برای حشره ماده می شود و سپس آن را می خورد. هر دو جنس ماده و نر این حشرات، شکارچیان ماهری هستند. این حشره طعمه خود را به آرامی زیر نظر می گیرد و در لحظه مناسب بازوان خود را باز می کند و طعمه‌اش را می گیرد. ضمناً جنس ماده این حشره همنوع خوار هم هست.

## گربه های مهربان

پلیس در شهر «مسیونیس» آرژانتین پسر بچه یک ساله‌ای را در جمع چندین گربه ولگرد که ته مانده غذای خود را با او قسمت کردند و او را گرم نگه داشتند، پیدا کرد. به گزارش دیلی تلگراف، این پسربچه یک ساله که روزها بود گم شده بود توسط یک افسر پلیس در حالی پیدا شد که در کف یک جوی فاضلاب افتاده بود و جمعی از گربه های ولگرد او را لیس می زدند و او را گرم نگه داشته بودند.

اطراف این پسر بچه مقداری پس مانده غذا بود که گربه‌ها برایش جمع کرده بودند.

افسر پلیس می گوید وقتی به این بچه نزدیک شدم و او را پیدا کردم گربه‌های اطرافش به من حمله کردند و نمی گذاشتند به او نزدیک شوم. گربه‌ها دور او جمع شده بودند و او را گرم می کردند. من حدس می زنم گربه‌ها کاملا متوجه شده بودند که این کودک نیاز به مراقبت دارد و باید از سرما حفظ شود. به گفته پزشکان گرمای بدن گربه‌ها این کودک را از سرما و یخ زدگی نجات داده است، سرمایی که می توانست او را بکشد.

پدر این کودک که یک بی خانمان است به پلیس گفت چند روز پیش کودکش ناگهان ناپدید شده و نتوانسته بود او را پیدا کند.

شخص باید لایق ستایش باشد ولی از آن بگریزد • نلئون

# نوشته‌های ناب

ویژه نوروز ۸۸

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل! پاسکال

**سنگ آسمانی**

Neveshte_Nab@yahoo

## زیباترین بهانه من!

**من در این ناب ترین ثانیه ها، در همان فاصله که غنچه های گل یخ می شکفد، بین غوغای همه انسانها، رفتن و آمدن و عید شدن، به تن آرایی یک واژه تو شادم و بس! عید من خنده توست، سال من با ضربان قدمت تازه شود، و در آن لحظهٔ پر دلهرهٔ دیدارت به سبک بالی یک خواب ابد خواهم رفت. کاش آن ثانیه این لحظه بعدی باشد.**

**سنگ آسمانی**

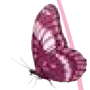

✧اگر ماه بودم، به هر جا که بودم سراغ ترا از خدا می گرفتم، و گر سنگ بودم به هر کو که بودم سر رهگذار تو جا می گرفتم.
**کرم شبتاب**

✧قلبی خوبه که مثل کلبه باشه، هر چند فقیرانه، اما برای یک نفر. **حمیده ثقفی**

✧لاک پشت‌ها هم عاشق می‌شن، منتهی تحمل جاده عشق براشون راحت‌تره چون حداقل عشقشون آروم آروم ترکشون می‌کنه! **لاک پشت**

✧اما تو رفتی بی خبر تا سرزمین دورها، رفتی و مستی هم پرید از خوشه انگورها. **عباس سوری**

✧وجودت الماسی ارزشمند است، کسانی به آن دست می‌یابند که به عمق زیبایی رسیده باشند. **غلامرضا محمدپور**

✧کلاغ و طوطی هر دو زشت و سیاه آفریده شدند، طوطی اعتراض کرد و زیبا شد، کلاغ به رضای خدا راضی شد، اکنون طوطی در قفس است و کلاغ آزاد. **غلامرضا برمر**

✧ شاید خدا خواسته باشد که ابتدا افراد نامناسب را بشناسیم، سپس شخصیت‌های مناسب را. به این ترتیب وقتی او را یافتیم بهتر می توانیم سپاسگزار باشیم.
**گابریل گارسیا مارکز – نیلوفر شهابی**

✧ ایمان، توان مرگ را پس پشت همه چیز می‌افکند، توکل با مرگ همانگونه بازی می کند که طفلی با فرفره‌ای
**ملاصدرا – عاطفه روحی**

✧ هزار سال بگذشت ز حکایت مجنون، مردم صحرانشین هنوز سیه پوشند **امیرحسین – ی**

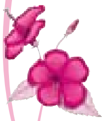

✧ وقتی به آفتاب پشت کنی چیزی جز سایه خودت را نمی‌بینی **نصرت‌الله روشنی**

✧همه به تپه رفته‌اند تا نماز باران بخوانند اما خدا بخاطر کودکی که با خود چتر به همراه آورده باران را می‌فرستد **شیوا محمدی**

✧ در اوج قدرت افتاده‌ترین باش **نعیم**

✧ هر موقع خواستی از کسی جدا بشی یادت نره بهترین راه اینه که بهش بگی برای همیشه خدانگهدار، شاید طرف مقابلت ناراحت بشه و قلبش بشکنه ولی بهتر از اینه که منتظرت بمونه
**س.موسوی**

✧ در دایره قسمت، ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی **مهرداد جلیلی**

✧ منتظر کسی باش که اگر حتی در ساده‌ترین لباس بودی، حاضر باشد تو را به همه دنیا نشان بدهد و بگوید: این دنیای من است.
**پری دریایی**

✧ محبتی که توقع جبران آن را داشته باشیم، محبت نیست، تجارت است **علی بصیری**

✧ اگر روزی مقرر شد که با اشکت وضو سازم، خدا داند که با چشمت هزاران قبله می سازم **حسین جمالی**

✧ مرد بزرگ کسی است که در سینه قلبی کودکانه داشته باشد
**احمدرضا حسینی**

✧ کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان، خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند! **امیر بزازی**

✧ باران باش و بی‌وقفه ببار، به این نیندیش که چند نفر چتر بر سر خود گرفته‌اند! **نازنین آریافرد**

✧اندکی عاشقانه‌تر زیر باران باش، ابر را بوسیده‌ام تا بوسه بارانت کنم. **آرزو**

✧ اگر برای خودت شناخته شده باشی، نیازی به اثبات خود به دیگران نداری. **فاطمه کاظمی**

✧ پائولو کوئلیو: عشق بیماری است که هیچکس درمانش را نمی‌خواهد. **صبا مهربانی‌فر**

✧بلندترین شاخه درخت یک واژه را خوب می‌فهمد و آنهم «تنهایی» است. **سیده فاطمه حسینی**

✧کسی که محبتی نمی کند، بدبخت‌تر از فردی است که کسی به او علاقه‌مند نیست. **سما**

✧ زندگی شهد گلی است که زنبور زمان، روح آن می‌مکد و خاطر آن می‌ماند. **مریسا**

✧ شتاب ز شیطان است و شکیب ز حضرت دوست
**زهره محمودی**

✧ ما آنقدر کوچکیم که از دانه‌های ریز باران فرار می‌کنیم!
**سحر جبارزاده**

✧ هیچگاه فاصله‌ها حریف خاطره‌ها نیستند **یوسف**

✧ عشق آرامش می‌دهد، همچو آفتاب بعد از باران
**الهام شیخ‌الاسلامی**

✧ وینه: اندوه، مرگ روح است و شادی، زندگی آن.
**بهناز عجم اکرامی**

✧ در لحظه شادی، خدا را ستایش، در سختی، جستجو، در درد، اعتماد، در آرامش، مناجات و در تمام لحظه‌ها خدا را شکر کن
**زهرا مترجمی**

✧ آنچنان حواسمان به نداشته‌هاست که نمی‌توانیم از داشته‌ها لذت ببریم. **حسین فیاضی نوغابی**

✧ حافظ: چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان، که دوران ناتوانیها، بسی زیر زمین دارد. **ستاره دنباله دار**

✧ وقتی خدا بهت می گه «باشه» چیزی رو که می خوای بهت می‌ده، وقتی می گه «صبر کن» چیز بهتری بهت می‌ده، وقتی می گه «نه» داره بهترین‌ها رو برات آماده می‌کنه. **ندا فاضلی**

✧اندیشه کردن به اینکه چه بگویم! بهتر است از پشیمانی که چرا گفتم. **محمد احمدی**

✧ سوز عشق کوک کننده ساز زندگیست **سپیده**

✧ ای انسان! تو معدودی بیش نیستی و هر روز که بگذرد، اندکی از تو بگذشته است **ارسالی شکرالله قیطاسی**

✧ سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت، بادت اندر شهریاری، برقرار و پردوام. سال خرم، فال نیکو، مال وافر، حال خوش، اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی، بخت رام. **ابراهیمیان**

✧ زندگی کردن، مثل دوچرخه سواری است، آدم نمی‌افتد مگر اینکه پا از رکاب زدن بردارد. **مهدی گداری**

✧ پرسیدند؛ بهشت را خواهی یا دوست را؟! گفتم: جهنم است بهشت بی‌دوست **حسین ملکی**

✧ با عشق زمان فراموش می‌شود و با زمان عشق **زری**

✧ مگو هرگز خدا حافظ که از تنهایی بیزارم، زپیش من مرو هرگز که من تنها تو را دارم **سیده.م**

✧ سحرگاهان که شبنم قطره‌ای از پاک بودن را به گلها هدیه می‌بخشد، به آن محراب پاکش آرزو کردم برایت، خوب دیدن، خوب بودن، خوب ماندن را **راحله**

✧ تنها شادی زندگی من این است که هیچکس نمی‌داند، تا چه اندازه غمگینم **ابی زواره‌ایی**

✧ روزی که تو آمدی به دنیا عریان، جمعی به تو خندان و تو بودی گریان، کاری بکن ای دوست که وقت رفتن، جمعی به تو گریان و تو باش خندان **محمدرضا نیکومرام**

✧ زندان، همیشه یک چهاردیواری کوچک و تاریک نیست، شاید به اندازه دنیایی باشد که باز تحمل هم سلولی هایت را نداری **شهره توکلی**

✧ آرزوهایت را یادداشت کن، خداوند آنرا فراموش نمی کند، اما تو از خاطرت می‌رود، چیزی که الان داری خواسته دیروز توست **یاس کبود**

✧ وقتی کسی تو را تنها گذاشت، نگران خودت نباش که بدون او چه کار خواهی کرد، شرمنده دلت باش که به تو اطمینان کرد!
**مهین**

✧ تواناترین مترجم کسی است که سکوت دیگران را ترجمه کند، شاید سکوتی تلخ گویای دوست داشتن شیرین باشد **ماهک**

✧ همیشه در زندگی، به دنبال موقعیت باش نه در موقعیت به دنبال زندگی **ولی‌الله ساروخانی**

✧ ریاضی‌ام بد بود چون شبها گوسفندی برای شمردن نداشتم.
**نگار کرمی**

✧ اگر در کوچه پس کوچه‌های دلم گم شدی دنبال کسی نگرد تا آدرس بهت بده، چون غیر از تو کسی آنجا نیست.
**مهرنوش هادیان**

✧ چه امیدی به وفای لاله رویان که تو گرچه خوب رویی به خودت وفا نداری **دلنیا شهیدی**

✧ خوب رویان جهان رحم ندارد دلشان، سنگی اندر گلشان بود، همان شد دلشان. **جیرجیرک**

✧ بازایستید و بدانید که من خدای شما هستم **اقلیما**

✧ تا عمر ما باشد به دنیا، ما رفیقیم، ترس از آن دارم بمیرم حس کنی ما نارفیقیم **پروین جعفری**

✧ خوشا آنان که در بازار گیتی خریدار وفا بودند و «هستند»
**مرتضایی**

✧ دلم اعدامی عشق است به دار قلب خاموشت بدان تا لحظه مردن نخواهم کرد فراموشت **نجمه جعفری**

✧ دنیا به من یاد داد دوری کسی رو که دوستش دارم تحمل کنم، اما وفا به من یاد داد هرگز کسی‌رو که دوستش دارم فراموش نکنم
**سیدمرتضی هادیزاده**

✧ شیشه‌ها شکستنی‌ست، زندگی گذشتنی‌ست، این فقط محبت‌ست که همیشه ماندنی‌ست... **مریم پارسا**

✧ موفقیت‌ها بها می‌خواهند، اما شکست بهانه! **سعید طاهریان**

✧کاش در دنیا سه چیز وجود نداشت، عشق، غرور و دروغ، تا به خاطر عشق و از روی غرور به هم دروغ نگوییم. **قربان سنایی**

✧ زمستان با همه زیبایی‌اش، بهار همه را به غارت برد
**دانیال رحمانیان**

---

○دوستان عزیز! من کلاً یک وظیفه بر عهده دارم و آن اینکه از بین نامه‌های شما نوشته‌های ناب را انتخاب و به دست چاپ بسپارم، اما اگر شما کم لطفی کنید و خودتان فقط یک شعر یا متن را فکس یا ارسال کنید حق انتخاب را از من و دیگر دوستان خود گرفته‌اید، البته قبول دارم که این کار من کار چندان خاصی نیست ولی، جز جان گرو دگر نداریم، بپذیرید که سخت تنگ دستیم!

○ ستاره دنباله‌دار مهربون یا من خیلی آدم خودخواهی هستم، یا تو مرا خیلی بد عادت کرده‌ایی اما هر چه هست نامه‌ات این هفته نرسید نگران شدم پس لطف کن، ما را برهان ز ما که تا ما با خویشتنیم بت پرستیم!

○زهرا مترجمی نازنین برای من نامه نمی فرستی او نوقت آرزو می کنی کاش این ستون یک صفحه می شد؟! از خودم دور افکنی، آنگاه گویی خوش بزی؟ بیدلان را مرگ باشد بی تو ای جان زیستن!

○ سمای مهربان، گفته‌ایی بیشتر از همیشه برایت دعا کنم، و به یادت باشم، اما به یاد نیست جز اینم که من به یاد تو باشم، جز این مراد ندارم که بر مراد تو باشم.

○ آرزو جان! نامه‌ات را کلمه به کلمه خواندم تنها شده‌ایی و می گویی، بی قرار توام و در دل تنگم گله‌هاست، اما من می گویم آه! بی تاب شدن عادت کم حوصله‌هاست.

○آریاجان، می گویی آسمانی ها یادی از زمینی ها نمی کنند، آسمان کجاست؟ نازنین، من دیریست مثل عقربه‌ها می دوم ز خویش، در طول جاده‌ایی که به جایی نمی رسد!

○ یوسف نازنین! منهم خراب نگاهم، اما چه می شود کرد که از در و دیوار می بارد بلا در راه عشق، یک سرابم پیش ره نامد که توفانی نداشت!

○ الهام خوبم، تا آخرین لحظه چاپ ویژه‌نامه چشمم به در بود تا نامه‌ات بیاید، اما سر آخر مجبور شدم بنویسم، کامم اگر نمی‌دهی تیغ بکش، مرا بکش، چند به وعده خوش کنم، جان به لب رسیده را؟!

○ ستاره دنباله‌دار نازم، سراغی از من نمی گیری تو که اینچنین نبودی، حتی اگر تو می شکنی لیلیانه کاسه من، چه غم که شیوه دلبر گزینی ات، زیباست.

○ ماه تمام من، قضیه من و تو شده قضیه وحشی بافقی که گفته، برخاستم که دست دعایی برآورم، دشنام داد و راه دگر کرد و راند و رفت، واقعاً می خواهی باور کنم، تو نامه می نوشتی که... بگذریم!

○ تا آخرین لحظه چاپ این صفحه ۳٤۷ پیامک دیگر رسید که متاسفانه امکان چاپ آنها میسر نشد و ضمن پوزش از شما عزیزان در شماره های آینده نسبت به چاپ آنها اقدام خواهم کرد.
**سال نو مبارک**

بقیه از صفحه ۲۱

# هرچه دارم از پدر دارم

**اما دیده‌ایم که در گذشته کار کارشناسی خیلی جدی گرفته نشد. مثلاً همین نرخ سود بانکی. دولت گفته است ۱۲ درصد، اما بانکها اسمش را عوض کردند و الان به سپرده‌ها ۱۹ درصد سود می‌دهند. خب اینکه می‌شود همان اسمش را نیاور خودش را بیاور.**

✦فکر نمی‌کنم اینطور باشد. درباره مباحث اقتصادی خیلی تخصص ندارم و وارد آن نمی‌شوم. اما به هر حال الان مثل گذشته نیست که بگوییم در کشوری تورم ایجاد می‌شود و کشورهای همسایه آن آسیب نمی‌بینند. یا بحران اقتصاد جهانی تاثیری در اقتصاد ایران ندارد. به هر حال بحران اقتصادی تاثیر می‌گذارد، اما خوشبختانه تاثیر آن در اقتصاد ایران به اندازه کشورهای دیگر نیست. نکته دیگر اینکه ما در اقتصاد ایران هنوز نتوانستیم مالیات را ساماندهی کنیم. بحث دیگری که ما باید حتماً آن را جدی بگیریم نظام جامع اطلاعاتی است. شاید باورتان نشود، اما ما شش میلیون شناسنامه اضافی در ایران داشتیم که صاحبان آنها یا وجود خارجی نداشتند یا مرده بودند و شناسنامه‌ها را باطل نکرده بودند و یا اینکه افراد چند شناسنامه داشتند. به هر حال کارت ملی بخش زیادی از این مشکلات را از بین برد. اما هنوز مشکلات وجود دارد. می‌خواهم بگویم که حرکت ما در مسیر پیشرفت کشور امیدوارکننده است، نه اینکه مشکلات نباشد اما حرکت، حرکت خوبی است. ما در حال حاضر از جهت علمی و فناوری پیشرفتهای خوبی داشته‌ایم و حرف زیادی برای گفتن داریم.

**بالاخره سردار! مردم می‌پرسند که قیمت نفت بالا برود خوب است یا پایین بیاید؟ اینکه نمی‌شود بالا برود بگوییم به ضرر ماست، پایین هم بیاید بگوییم به ضرر ماست.**

✦ببینید من می‌گویم نه نفت ۴۰ دلاری خوب است و نه نفت ۱۴۰ دلاری. قیمت متعادل آن در حدود همان ۷۰ دلار برای اقتصاد کشور کشش دارد.

**مصاحبه کمی طولانی شد و حالا بپردازیم به سوالهای کوتاه. اول اینکه شما عیدها چه کار می‌کنید؟**

✦ در چند سال اخیر بویژه بعد از ورود آمریکایی‌ها به منطقه ما همیشه عیدها سر کار بودیم.

**حالا به عنوان نماینده مجلس شاید وقت داشته باشید به یکسری مسافرت‌ها بروید. اگر بخواهید جایی را برای مسافرت انتخاب بکنید کدام منطقه را ترجیح می‌دهید؟**

✦ ترجیح ما منطقه جنوب است و مناطق عملیاتی.

**خانه، اقامتگاه یا ویلایی هم دارید؟**

✦نه آقا، معمولاً برای استراحت یا تفریح از امکاناتی که در اختیار بچه‌های سپاه بود استفاده می‌کردیم.

**حالا یک سوال انحرافی. پسر بزرگتان که مهندسی قبول شد، به عنوان کادو چه برایش خریدید؟**

✦ مگر قرار بود چیزی برایش بخرم؟

**آخر اخیراً مد شده به محض اینکه بچه‌ها در یک رشته قبول می‌شوند و یا نمره خوب و یا حتی متوسطی در کنکور می‌آورند، انتظار دارند پدر برایشان یک اتومبیل بخرد.**

✦ ما از این حرفها نداریم. من فقط چون رفت و آمدش سخت بود و از خانه تا دانشکده راه زیادی بود، یک موتورسیکلت برای او تهیه کردم که نصف پولش را خودش داد.

**به جوانهای این دوره چقدر ایمان دارید؟**

✦ خیلی زیاد. مطمئن باشید الان اگر ضرورتی برای حضور آنان در هر صحنه‌ای پیش بیاید، مثل اوایل انقلاب حاضر می‌شوند.

**یعنی فکر می‌کنید همان انگیزه‌ها را دارند؟**

✦ بله شاید هم بیشتر. چون الگوهای بیشتری در جامعه دارند. این شوق و ذوقی که جوانان ما مثلاً در همین ماجرای هسته‌ای نشان داده‌اند به خوبی بیانگر شوق و علاقه این نسل است. من خودم چون مسوول امنیت سایت‌های هسته‌ای بودم، می‌دیدم که چگونه در این جوانها عشق و ایثار و شور انقلابی موج می‌زند. ما در همه زمینه‌ها پیشرفت داشتیم.

**حالا دوباره به بحث خودمان برگردیم... شما خودتان رمز موفقیت‌تان را در چه می‌دانید؟**

✦ ببینید من همه موفقیتم را مرهون پدرم می‌دانم. نه تنها من، بلکه همه خانواده ما به عنوان یک الگو به پدرمان نگاه می‌کردیم. پدرم پنجاه سال است که کارگری می‌کند. یعنی در یک مغازه مواد غذایی و لبنیاتی در سرچشمه کار می‌کند. از صبح زود تا شب. مغازه هم مال خودش نیست، او فقط اداره‌اش می‌کند. اهل محل هم او را می‌شناسند. الان حدود ۸۰ سال دارد. هنوز می‌رود سر کار. ما از پدرمان دروغ نشنیدیم و این خیلی مهم است. شاید باورتان نشود، اما پدرم یک داد بر سر مادرم نکشید. همیشه به مادرمان احترام می‌گذاشت و می‌گذارد. یک لقمه حرام به ما نداد. به حلال و حرام خیلی معتقد بود. از ما هم کمک نمی‌گیرد. یعنی اگر پولی هم از ما قرض بگیرد، (که معمولاً پیش نمی‌آید) حتماً مقید است به ما برگرداند. جداً معتقد است که خودش باید خانواده‌اش را اداره کند و چون بازنشستگی ندارد می‌رود سر کار. در هر شرایطی ناشکری از او ندیدیم. همیشه شاکر بود. حتی اوقاتی که به شدت از نظر اقتصادی در فشار بود گله از او ندیدیم. همیشه از خداوند تشکر می‌کرد. این روحیه بسیار در تربیت ما موثر بود.

قناعت، شاکر بودن خداوند در همه حال، خوش اخلاقی، اتکای به نفس و عزت نفس داشتن و رعایت حلال و حرام. من اینها را از رموز موفقیت ایشان می‌دانم و همین عامل بستری شد تا ما درست پرورش پیدا بکنیم و به حمدلله نگاهمان به زندگی، نگاه دیگری بشود.

**الحمدالله... خوب آقای کوثری، مصاحبه خیلی طولانی شد. بیشتر از دو ساعت و شما هم خسته شدید. یک پیام عیدانه برای مردم و خوانندگان خوب مجله.**

✦ انشاءالله سال جدید برای کشور و ملت و نیز خوانندگان خوب شما سالی پر از سعادت و توفیق باشد... ضمناً از اینکه پایین کمی معطل شدید و وسایل پذیرایی هم خیلی خوب نبود، باید ببخشید.

**نه! خواهش می‌کنم، همه چیز خوب بود. متشکریم.**

■

---

## داستان

# گل صداقت

### داستانی از پائولو کوئیلو

سالها پیش در یکی از مناطق چین باستان، شاهزاده‌ای آماده تاجگذاری می‌شد اما بنا به قانون، باید اول ازدواج می‌کرد. از آنجا که همسر او ملکه آینده هم شد، باید دختری را پیدا می‌کرد که بتواند به طور کامل به او اطمینان کند. بنابراین با مرد خردمندی مشورت کرد و تصمیم گرفت تمام دختران جوان منطقه را دعوت کند و دختری را که سزاوار ازدواج با امپراطور باشد، انتخاب نماید.

دختر خدمتکار قصر نیز عاشق شاهزاده بود و با وجود این که می‌دانست فقط زیباترین و ثروتمندترین دختران دربار در آن مجلس حضور دارند، تصمیم گرفت از این فرصت استفاده کرده و دست کم یک بار از نزدیک، شاهزاده را ببیند. سرانجام روز موعود فرا رسید و شاهزاده در میان درباریان ایستاد و شرایط انتخاب همسر خود را اعلام کرد:

«به هر یک از شما دانه‌ای می‌دهم. فردی که بتواند در مدت شش ماه، زیباترین گل را برای من بیاورد، ملکه آینده چین می‌شود.»

دختر، دانه را گرفت و در گلدانی کاشت و از آنجا که مهارت چندانی در باغبانی نداشت، با دقت و بردباری زیادی به خاک گلدان رسید. سه ماه گذشت و هیچ گلی سبز نشد. او هر چیزی را امتحان کرد. با کشاورزها صحبت کرد، آنان راههای مختلف گلکاری را به او آموختند اما هیچکدام از این راهها، نتیجه نداد. هر روز احساس می‌کرد از رویایش دورتر شده اما عشقش مانند قبل، زنده بود.

سرانجام، شش ماه گذشت و هیچ گلی در گلدانش سبز نشد. با این که چیزی برای نمایش نداشت اما می‌دانست در آن دوران، چقدر زحمت کشیده، بنابراین با مادرش صحبت کرد که اجازه دهد در روز و ساعت موعود به قصر برود. در دلش می‌دانست این آخرین ملاقات با معشوق است.

روز ملاقات فرا رسید. دختر با گلدان خالی منتظر ماند و دید همه دختران دیگر، نتیجه‌های خوبی گرفته‌اند. هر کدام گل بسیار زیبایی به رنگها و شکلهای مختلف در گلدانهای خود داشتند.

لحظه موعود فرا رسید، شاهزاده وارد شد و هر کدام از گلدانها را با دقت بررسی کرد. وقتی کارش تمام شد، نتیجه را اعلام کرد. دختر خدمتکار، همسر آینده او بود. همه حاضران اعتراض کردند و گفتند که:

«شاهزاده درست همان فردی را انتخاب کرده که در گلدانش، هیچ گلی نروییده است.»

شاهزاده با خونسردی، دلیل انتخابش را توضیح داد و گفت: «این دختر، تنها فردی است که گلی را به ثمر رسانده که او را سزاوار همسری امپراطور می‌کند، و آن گل صداقت است زیرا همه دانه‌هایی که به شما دادم، عقیم بودند و امکان نداشت گلی از آنها بروید.»

از گهواره تا گور دانش بجوی ● حضرت محمد(ص)

داوود غرانوش

### با محمدرضا طالقانی، شیرین و دوست داشتنی

# پرکارترین و بیکارترین آدم کشورم

*حاجی اصولاً آدم دوست داشتنی است. کسی که اصطلاحش این است؛ «نوکری امام حسین می کنیم» این تکیه کلام همیشگی اوست. «نوکری امام حسین».*
*خیلی وقتها او را دست به سینه می بینیم و سر پایین افتاده که با قد بلندش خیلی جور درنمی آید.*
***پیش سلام است و سعی می کند مردمدار باشد. یکی، دو روز بعد از مصاحبه به دفتر مجله آمد و یک ناهار میهمان ما بود. خیلی ساده، اما صمیمی حرف می زند. تقریباً همه شما او را می شناسید. خیلی ها دوستش دارند، نه به خاطر اینکه زمانی دبیر فدراسیون کشتی بود و زمانی هم رئیس فدراسیون کشتی، بیشتر به خاطر همین تواضع اش خریدار دارد. مصاحبه او همیشه خواندنی است.***

## چه محله ای داشتیم

در سال ۳۱ در محله سیدنصیرالدین (بازار، درخونگاه) به دنیا آمدم. پنج برادر دارم که همه در آمریکا زندگی می کنند و چهار خواهر. یک خانواده ۱۲ نفره بودیم. همسری دارم که طی سالها زندگی مشترک همیشه و در همه حال همراه و یار من بوده و هست.

دو دختر دارم، فاطمه خانم ۱۶ ساله و زینب خانم ۱۱ ساله. هر دو درس می خوانند و اهل ورزش هم هستند. محله‌ای که در آن زندگی می کردیم، قهرمان خیز بود. هم در ورزش و هم در سیاست. سیف پور، حیدری، عبدالباقر از ورزشی ها و آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی، مهندس بازرگان، مرحوم حاج مهدی عراقی و آشیخ علی اکبر ناطق نوری از افراد سرشناس محله ما بودند. نخستین بار در سال ۵۶ یا ۱۹۷۷ بود که برای شرکت در مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان به عضویت تیم ملی کشتی درآمدم. قبل از آن کشتی می گرفتم و پیشرفت خوبی داشتم. در آن سال مسابقات در لوزان سوئیس برگزار می شد. حریف من «اوه‌نوی پرت» آلمانی بود که در همان مسابقات قهرمان شد. کشتی من با او گرچه سخت بود اما خیلی خوب کشتی گرفتم و از او جلو افتادم که یکمرتبه استخوان ترقوه من صدمه دید و نتوانستم کشتی را ادامه بدهم. در دور دوم حریف مغولی را شکست دادم که قهرمان آسیا بود. بعد از آن بازی آنقدر درد ترقوه من شدید شده بود که مرا مستقیماً به بیمارستان بردند و کارنامه من در لوزان یک شکست و یک پیروزی شد. بعد از آن هم آتش انقلاب در کشور شعله‌ور بود و مردم در خیابانها با شاه مبارزه می کردند.

## من و انقلاب و امام

قرار بود مسابقات کشتی جام آریامهر در آبان سال ۵۷ آنهم بعد از کشتار ۱۷ شهریور در تهران برگزار شود. من و حدود ۴۰ نفر کشتی گیر که در اردو بودیم وقتی وقایع روز را بررسی می کردیم دیدیم ملت خونشان را فدا می کنند آنوقت ماها می خواهیم برای جام آریامهر کشتی بگیریم. اردو را تعطیل کردیم و تیم های خارجی که به ایران آمده بودند مجبور شدند به کشورشان برگردند. البته سه، چهار نفری در بین ما بودند که در اردو ماندند، اما کشتی تعطیل شد و جام آریامهر هم برگزار نشد. وقتی مسابقات به هم خورد، دو شب بعد دو سرباز و یک پاسبان به در منزل ما آمدند به من دستبند زدند و مرا به زندان باغشاه بردند. چند روزی در آنجا بودم، اتهام من هم برهم زدن کشتی آریامهر بود. بعد از چند روز بازداشت آزاد شدم. روزی بعد از آزاد شدن، مرحوم حاج مهدی عراقی مرا در خیابان دید. چون موضوع را فهمیده بود به من گفت، کارستان کردی. آن موقع امام در پاریس بودند. شهید به من گفت دارم می روم پاریس، بیا با هم برویم خدمت امام. من هم قبول کردم و به اتفاق شهید عراقی رفتیم پاریس و در بازگشت هم پادر رکاب امام بودیم و از همانجا هم دیگر همه می دانند به کمیته استقبال امام وارد شدیم و حفاظت از ایشان با ما بود. به سبب آشنایی با شهید عراقی به شهید مطهری معرفی شدم، ایشان وقتی مرا در پاریس دیدند اظهار محبت فراوانی کردند. روز قبل از ورود امام شهید مطهری مرا خواست و توصیه کرد که در همه جا باید پشت سر امام باشم و سعی کردم که وظیفه‌ام را به نحو شایسته‌ای انجام دهم.

## آقای طالقانی شمایید؟

بگذریم و برسیم به قضایای کشتی و ورزش. در اردوی تیم کشتی ایران برای شرکت در المپیک ۸۰ مسکو بودیم که به خاطر حمله روسها به افغانستان، ایران آن بازیها را تحریم کرد. یادم می آید در اردوی ورزشگاه انقلاب بودیم که یکروز بنی صدر به اردو آمد و گفت که ایران تصمیم گرفته در المپیک مسکو شرکت نکند. در المپیک بعدی هم که در آمریکا بود ما شرکت نکردیم. اما در مسابقات جهانی اسکوپیه یوگسلاوی من در وزن صد کیلو شرکت کردم که مقامی به دست نیاوردم. بعد از آن هر جایی که قرار بود خدمتی برای کشتی انجام بدهم با عشق و علاقه این کار را کردم. زمانی مسوول سالن هفت تیر بودم، آن موقع که رئیس هیئت کشتی تهران بودم و محل استقرارم این سالن بود. یک روز داشتم زمین را جارو می زدم که یک آقایی آمد و گفت: آقای طالقانی... گفتم بفرمایید... گفت با آقای طالقانی کار دارم. گفتم من خودم هستم. باور نمی کرد که یک رئیس در حال تی کشیدن باشد. یادم می آید بعضی وقتها برای تزیین سالن شبها می رفتم دم بیمارستانها، گلهایی را که بیرون در بیمارستان می گذاشتند با چند نفر جمع و آنها را مرتب کرده و سالن را با آنها تزیین می کردیم که پولی خرج نکنیم. من از همان بچگی کارهای اجرایی را دوست داشتم. بخصوص هر وقت که آقای بازرگان را می دیدم این حس در من بیشتر می شد. مدیریت در ورزش را از پایین ترین سطح شروع کردم. ابتدا مسوول سالن هفتم تیر شدم. هر کس می آمد آنجا از دیدن این سالن کیف می کرد. ۶۰۰ بچه را جمع کردم، تمام سالن را درست کردیم. بعدها مربی کشتی راه آهن شدم. بعد سرپرست و سپس مدیرعامل باشگاه. مدتی مسوول کشتی زندانهای تهران، مدتی مسوول تربیت بدنی زندانهای کشور، رئیس هیئت کشتی استان تهران و... همه این جاها مجانی کار کردم.

## پای بزرگان را به سالن باز کردم

باید بگویم که نخستین کسی بودم که بزرگان کشتی را دوباره با کشتی آشتی دادم. آقایان امامعلی حبیبی، موحد و بسیاری از برندگان مدالهای جهانی و المپیک و حتی **مرحوم فردین**. اینها را دعوت می کردم و با احترام به سالن کشتی می آوردم. بعضی ها به من ایراد می گرفتند که این کارها چه معنایی دارد؟ اما می گفتم که حرمت پیشکسوت و بزرگان را باید نگه داشت. حتی مرحوم نامجو قهرمان وزنه برداری به دعوت بنده به روی صحنه ورزشی آمد.

**سالها پیش به آمریکا رفتم**. ناگهان خود را جلوی برج دوقلوی معروف دیدم. با آقای ظریف سفیر ایران در سازمان ملل هماهنگ کردیم که به آنجا برویم. چه استقبال خوبی هم از ما کردند. این حرکت را محکوم کردیم و یک دقیقه سکوت کردیم و به پای برج گل ریختیم و چندین کانال تلویزیونی آن را نشان دادند. بعد مسابقات کشتی در آنجا برگزار شد. پس از این ماجرا برخی روزنامه‌های ایران و بعضی مغرضان نوشتند که او چه کاره بود گل بگذارد و یک دقیقه سکوت کند؟

آقای ظریف با من تماس گرفت گفت: طالقانی با این اوضاع و احوال ممکن است برایت مشکل درست شود. اما اهمیتی ندادم. برخی حتی مرا

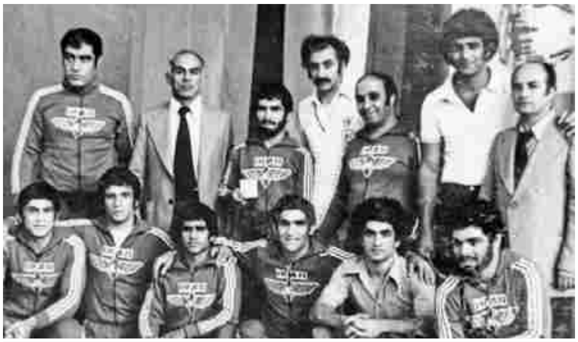

سال ۱۳۵۶ - تیم کشتی راه آهن ایران به کشور شوروی سفر کرد و از آن کشور با قهرمانی و مدال های زرین بازگشت. محمدرضا طالقانی نفر دوم ایستاده از راست به عنوان سرپرست و مدیر کل ورزش راه آهن همراه تیم بود.

تهدید به کشتن کردند.

در برگشت به تهران یک روز در حوالی یوسف آباد چند موتورسوار مرا تعقیب کردند و وقتی از ماشین پیاده شدم **به سوی من حمله کردند** و قصد کشتن مرا داشتند که خوشبختانه موفق نشدند و طی درگیری زخمی شدم. از این ماجراها در دوران خدمتم کم نبود.

بد نیست برایتان ماجرایی را تعریف کنم.

روزی پدرم تلفنی با من تماس گرفت و گفت سریع خودت را به خانه برسان. گویا آن شب پدرم داشته تلویزیون تماشا می کرده که دیده برخی دارند از تلویزیون و در مقابل میلیونها بیننده به من تهمت و افترا می زنند. وقتی پیش پدرم رفتم و دستشان را بوسیدم، گفت به تو می گویم که دیگر با کشتی و این آدمها سر و کار نداشته باشی و نباید در کار کشتی باشی. حتی مادر عزیزم که بسیار به او علاقه دارم وقتی دید پدرم این را از من خواسته او هم از من خواست که دیگر دور و بر کشتی نگردم. بگذریم. پستی و بلندی زیاد دیده‌ام و حالا نمی خواهم به روزهای پراضطراب گذشته برگردم. الان کار من شرکت در هیات های عزاداری، کار در ستادهای جهیزیه، ستاد وام، مجمع جوانان ورزش مسلمان و اعزام کاروانهای زیارتی مکه، مدینه، کربلا و سوریه است.

## پرکارترین و بیکارترین آدم کشورم

من پرکارترین و بیکارترین آدم این کشور هستم. این مردم خوب به من لطف دارند وگرنه بنده کسی نیستم. افتخارم این است که بتوانم به کسی خدمت کنم. از کار خیر و نیکوکاری لذت می برم. برای فدراسیون و برای کشتی از اعتبارم استفاده می کردم و پول جمع می کردم و خرج می کردم. **یادم است زمانی که در مکه مکرمه بودم ۱۹ تلفن از بزرگان به من شد که دستور دادند بیا رئیس فدراسیون کشتی بشو و من قبول کردم** و حدود چهار سال رئیس بودم و آخرین سمتم هم نایب رئیسی کنفدراسیون کشتی آسیا بود. یک زمانی آقای حمیدی به من توصیه کرد فعلاً برو استراحت کن. البته نه روزی که رئیس فدراسیون کشتی شدم برای من جلسه معارفه‌ای گذاشتند و نه روزی که مرا کنار گذاشتند برایم مراسم تودیع گرفتند و مرا به نحو بدی کنار گذاشتند و اگر حتی نمره من «صفر» بود، این رسمش نبود.

بعد از افتتاح خانه کشتی، قصد کاری بزرگ را داشتم و آن اینکه «**کاخ کشتی**» را بسازم. جایی را در قیطریه در نظر گرفته بودیم که حدود ۵۷۰۰ متر مربع مساحت داشت و یکی از مهندسان خوب و کاردان کشور نیز قرار بود در این راه کمک حال ساخت آن باشد. آقای حجت‌الله خطیب هم صحبت کردند و اعتبارش هم تامین شده بود. قرار بود این کاخ وقتی ساخته شد محلی باشد برای تجمع ورزشکاران، خانواده‌های کشتی گیران، عروسی های آنان و فرزندانشان و... اما عده‌ای نگذاشتند.

چندی پیش در یکی از روزنامه‌های ورزشی مطلبی نوشته بود که جا دارد برای شما باز گو کنم. گویا در مراسم ختم برادر منصورخان برزگر بوده که یک پیشکسوت کشتی شهرستانی به خبرنگار آن روزنامه گفته بنویس طالقانی را باید از حضور در مراسم‌های مختلف ممنوع کنند. خبرنگار مزبور پرسیده چرا، مگر او چه گناهی مرتکب شده که نباید در چنین مراسمی حضور یابند، که آن پیشکسوت سرش را به گوش خبرنگار نزدیک کرده و گفته محبوبیت طالقانی که انسانی مردمدار است، باعث شده تا برخی از آقایان! که هیچکس تحویلشان نمی گیرد، ناراحت شوند و علاقه خانواده کشتی به او و جمع شدن دورش موجب بی نظمی در مراسم می شود!

## شیرین ترین و تلخ ترین خاطره

اما شیرین ترین خاطره‌ام به دوران مسوولیتم در کشتی کشور برمی گردد. خوشحال هستم از آن بابت که وقتی در فدراسیون کشتی مسوولیت داشتم، کلیه تیم های کشتی ایران در رده نوجوانان، جوانان، امید، بزرگسالان و پیشکسوتان قهرمان جهان شدند، بخصوص در سال ۱۹۹۸ که دو سال پی در پی قهرمان جهان شدند و شاید تا سالهای سال دیگر این قهرمانی ها برای کشتی ایران تکرار نشود.

**تلخ ترین خاطره‌ام** از ورزش کشتی زمانی بود که تازه مسوول شده بودم. یعنی احساسم بیش از عقلم بود. به خاطر ورزش همه چیزم، حتی دخترم را فدا کردم. روزی برای مشایعت تیم کشتی ایران به فرودگاه رفتم. در آنجا بود که اطلاع دادند دخترم دچار تشنج شده است. سوریان را به رومانی فرستادم. بچه‌ام باز هم تشنج کرد البته حالا او بزرگتر شده و به لطف خدا سلامت است، اما هرگز آن واقعه را من و خانواده‌ام فراموش نکرده‌ایم.

مبارزه محمدرضا طالقانی به عنوان نفر اول سنگین وزن کشتی ایران در سالهای ۵۴ تا ۵۷ با کشتی گیران معروف و قهرمان جهان چون مهمانشویلی از شوروی همیشه دیدنی و جالب بوده است

مسوولان فدراسیون کشتی نباید به برخی اجازه دهند حرمت پیشکسوتان و قهرمانان گذشته را بشکنند. مربیان ایران در سطح جهان حرف اول را می زنند و همین مربیان ایران بودند که تیم های ایران را در تمامی رده‌ها قهرمان جهان کردند و برای کشور افتخار کسب کردند. استفاده از مربی خارجی برای کشتی ما ننگ است. یک وقتی خارجی ها دنبال مربی های ما بودند، آیا رواست ما به سراغ مربی های بی دانش آنها برویم؟

چون در کشتی نیستم و نیز کاری با این فدراسیون ندارم، نمی توانم در مورد کشتی و کارکرد آدمهای درون آن نظری بدهم. البته سیزدهم هر ماه در منزل ما هیئت است و برخی پیشکسوتان کشتی به منزل ما می آیند. من هنوز با برخی از آنها سر و کار دارم، اما خوانندگان خوب شما بدانند که خودم را نمی خواهم قاطی این فدراسیون و کارهای آنان بکنم. من اطلاعی از شرایط کنونی کشتی ندارم و نمی خواهم هم درباره آن حرفی بزنم.

**بگذارید برایتان از شوق کار بگویم.**

زمانی که رئیس فدراسیون کشتی بودم یک روز یادم می آید از ٦ صبح از خانه حرکت کردم و ۱۲ شب که به خانه برگشتم در ٤ جلسه و افتتاحیه و وزن کشی در قزوین، زنجان، کرج و تهران شرکت کرده بودم. دقیقاً یادم می آید که آن روز فقط ۹ ساعت رانندگی کردم، از این شهر به آن شهر. تازه گفتن ندارد که پول بنزین آن را هم از جیب خودم دادم. ■

---

داستان کوتاه

# گنج واقعی

جینی یک دختر کوچولوی زیبا و باهوش پنج ساله بود. یک روز وقتی همراه مادرش برای خرید به مغازه رفته بود، چشمش به یک گردنبند مروارید بدلی افتاد که قیمتش ۲/۵ دلار بود. چقدر دلش اون گردنبندرو می خواست. پس پیش مادرش رفت و از او خواهش کرد که اون گردنبند رو براش بخره.

مادرش گفت: خب! این گردنبند قشنگیه، اما قیمتش زیاده، اما بهت می گم که چکار می شه کرد! من این گردنبند رو برات می خرم اما شرط داره، وقتی رسیدیم خونه، لیست یک سری از کارها را که می تونی انجامشون بدی رو بهت می دم و با انجام اون کارها می تونی پول گردنبندت رو بپردازی و البته مادربزرگت هم برای تولدت بهت چند دلار هدیه می ده و این می تونه کمکت کنه.

جینی قبول کرد... او هر روز با جدیت کارهایی که بهش محول شده بود را انجام می داد و مطمئن بود که مادربزرگش هم برای تولدش پولی به او هدیه می دهد. به زودی جینی همه کارها را انجام داد و توانست بهای گردنبندش را بپردازد.

وای که چقدر اون گردنبند را دوست داشت. همه جا آن را به گردنش می انداخت؛ کودکستان، رختخواب، وقتی با مادرش برای کاری بیرون می رفت. تنها جایی که آن را از گردنش باز می کرد در حمام بود، چون مادرش گفته بود ممکنه رنگش خراب بشه!

جینی پدرش را خیلی دوست داشت. هر شب که جینی به رختخواب می رفت، پدرش کنار تختش روی صندلی مخصوصش می نشست و داستان دلخواه جینی را برایش می خواند. یک شب بعد از این که داستان تمام شد، پدر جینی گفت: جینی! تو منو دوست داری؟

–اوه، البته پدر! تو می دونی که عاشقتم.

–پس اون گردنبند مرواریدت رو به من بده!

–نه پدر، اون رو نه! اما می تونم رزی عروسک مورد علاقمو که سال پیش برای تولدم بهم هدیه دادی بهت بدم، اون عروسک قشنگیه، می تونی تو مهمونی های چای دعوتش کنی، قبوله؟

–نه عزیزم، اشکالی نداره.

پدر گونه های جینی را بوسید و نوازش کرد و گفت: «شب بخیر کوچولوی من.»

هفته بعد پدرش مجدداً بعد از خوندن داستان، از جینی پرسید: جینی! تو منو دوست داری؟

–اوه، البته پدر! تو می دونی که عاشقتم.

–پس اون گردنبند مرواریدت رو به من بده!

–نه پدر، گردنبندم رو نه، اما می تونم اسب کوچولو و صورتیم رو بهت بدم، اون موهاش خیلی نرمه و می تونی تو باغ باهاش گردش کنی، قبوله؟

–باشه عزیزم، باشه، اشکالی نداره!

و دوباره گونه‌هایش را بوسید و گفت: «خدا حفظت کنه دختر کوچولوی من، خوابهای خوب ببینی.»

چند روز بعد، وقتی پدر جینی آمد تا برایش داستان بخواند، دید که جینی روی تخت نشسته و لبهایش دارد می لرزد.

جینی گفت: «پدر، بیا اینجا.»، دستش را به سمت پدرش برد، وقتی مشتش را باز کرد گردنبندش آنجا بود و آن را توی دست پدرش قل داد.

پدر با یک دستش آن گردنبند بدلی را گرفته بود و با دست دیگرش، از جیبش یک جعبه مخمل آبی بسیار زیبا را درآورد. داخل جعبه، یک گردنبند زیبا و اصل مروارید بود. پدرش در تمام این مدت آن را نگه داشته بود. او منتظر بود تا هر وقت جینی از آن گردنبند بدلی صرف نظر کرد، آنوقت این گردنبند اصل و زیبا را به او هدیه بدهد!

گناه تو زمین خوردن نیست، بر نخاستن است

● دکتر هومن انصاری

# من باز می گردم!

از: صبا ادیب

**تمامی اسامی به کار رفته در این داستان واقعی مستعار است**

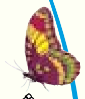

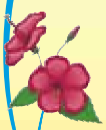

–خدایا! چه بدبختی بزرگی گریبون این مصیبت‌زده‌ها رو گرفته؟ حالا تکلیف این بچه‌ی طفل معصوم چی می شه؟ آخه اون پیرزن بیچاره‌ی زمین گیر با اون پسر عقب‌افتاده‌اش چطوری این بچه‌رو بی‌مادر می خوان بزرگ کنن؟

آدم هرچی فکر می کنه عقلش به جایی قد نمی ده، آخه قربون خدابرم با این بزرگیش... بدبختی اینا کم بود، «شیرین» طفل معصوم هم باید این جوری جوون مرگ بشه و یه بچه‌ی بی‌بابا و ننه‌رو بذاره و بره!

–زن!... یه دقیقه زبون به دهن بگیر ببینم چه خاکی باید به سرمون کنیم...

–آخه «عزیزجون» که نمی تونه این بچه‌رو نیگه داره. حالا چطوری به عزیزجون بگیم دختر ناکامش سر زا رفته؟

خدا برای کسی نخواد «آقاستار»! خدا برای کسی این جور قسمت بد نخواد... شیرین طفل معصوم دور از جون «پروانه» باشه، همسن و سال پروانه‌مون بود. خدا قسمت و سرنوشت هیچ دختری‌رو این طور نحس نخواد... تازه عروس بود که عزیزجون گفت شوهرش تصادف کرده و مرده... حالا هم که خود بدبختش مرد و این بچه‌ی بی گناه‌رو تنها گذاشت. کاش این بچه هم مرده بود و بی ننه و بابا توی این دنیای واویلا زندگی نمی کرد... حالا چی کارش کنیم؟ آقاستار! به نظر من بسپاریمش به همین بیمارستان، خودشون یه فکری به حالش می کنن...

–اون وقت جواب عزیزجون‌رو چی بدیم؟ بگیم دختر و نوه‌ت هر دو مردن؟ پیرزن درجا دق می کنه...

–اگه نوه بدون دخترش رو ببینه؛ یعنی دق نمی کنه؟ چه حرفی می زنی؟ این کار شر داره آقا ستار...

–چطور اون موقع که پیرزن داد و بیداد کرد و از همسایه‌ها کمک خواست، تو من گردن شکسته‌رو به زور هل دادی توی حیاطشون که دخترش‌رو برسونم بیمارستان..؟

–این چه حرفیه که می زنی، من چه می دونستم این طوری می شه! روزی ۱۰۰ تا زائو توی این شهر به سلامت بچه شون‌رو به دنیا می یارن، من از کجا می فهمیدم این یکی می میره؟!

–حالا می گی چی کار کنیم؟ چشممون کور، مجبوریم بچه‌رو ببریم خونه و تحویل مادربزرگش بدیم. دیگه بقیه‌ش با اون پیرزنه که بچه‌رو می خواد بذاره سر راه یا بزرگش کنه.

–من که بعید می دونم، عزیزجون اهل سر راه گذاشتن بچه نیست. بزرگش هم نمی تونه بکنه. تازه فقط این بچه که نیست، حالا شیرین مرده... دیگه «صادق» بیچاره هم جاش توی اون خونه نیست. شیرین این پسره‌رو ضبط و ربط می کرد، وگرنه اون پیرزن بیچاره که نمی تونست این پسره‌ی عقب افتاده‌رو رسیدگی کنه. شیرین صادق‌رو مثل بچه‌ش تر و خشک می کرد. تا همین یکی دو هفته پیش حتی با این که سر این بچه سنگین بود، صادق و عزیزجون‌رو حموم می کرد.

–با این حساب اگه بخوایم در حق این بدبختا خواهر، برادری کنیم، فقط باید قضیه‌رو به گوش «حاج رضا مرتضوی» برسونیم.

–آخ! گل گفتی آقاستار... مگه حاج رضا یه فکری به حال اینا بکنه والا من یکی بعید می دونم این پیرزن و اون پسر عقب افتاده و این بچه‌ی زبون بسته بتونن گلیمشونو از آب بیرون بکشن.

–زینت! برو بچه‌رو تحویل بگیر تا بریم پیش حاجی ببینیم چه خاکی باید به سر کنیم؟

–باشه... باشه آقاستار...

* * *

سوز سرد نیمه شب پنجم آذرماه همچون تازیانه‌ای بر صورت و تن آن زن و مرد فرود می آمد. زن در تاریکی روی صندلی کنار دست شوهرش نشست و مرد تاکسی قدیمی‌اش را به راه انداخت. زن نوزاد را در ملحفه کهنه ورنگ‌ورورفته بیمارستان پیچیده و یک لای چادر گلدار خاکستری‌اش را روی صورت او کشیده بود تا سرمایی که از لای درز پنجره تاکسی به درون رسوخ می کرد، کودک را نیازارد. دقایقی بعد به مقصد رسیدند و مرد و زن پیاده شدند. آقاستار زنگ خانه‌ی حاجی را به صدادرآورد. صدای زنگ، ضعیف، اما کشدار در دالان پشت خانه پیچید.

–کیه...؟ بله...؟

–حاج آقا... شرمنده، ستار یعقوبی هستم، لطفاً یه دقیقه تشریف بیارین دم در، خدا خیرتون بده... یه کار خیره.

–آقاستار! این موقع شب؟

دو لنگه‌ی در چوبی با صدای سنگینی از یکدیگر جدا شد و مردی قدبلند و لاغر در پاشنه‌ی در ایستاد و با چهره‌ای متعجب و خواب‌آلود، در حالی که عبایی بر دوش کشیده بود، به زن و شوهر خیره شد...

–سلام آقاستار... این موقع شبی؟ خیر باشه؟

–سلام حاجی... تورو به خدا به دادمون برس... مطلبی بود که نمی شد تا صبح صبر کرد. قضیه مربوط به این طفل معصومه.

حاجی تازه نگاهش متوجه قنداق نوزاد در آغوش زینت خانم شد.

–خدا خیرتون بده، این بچه از کجا اومده... نکنه خدای نکرده سرراهیه؟!

–نه، نه... نوه عزیزجونه... بچه‌ی شیرین خانم جوون مرگ شده...

–چی؟ شیرین خانم که...؟

–آره، شیرین خانم... طفلی توی بیمارستان همین نصفه شبی تموم کرد. سرشب عزیزجون داد و بیداد کرد و کمک خواست، ما رفتیم شیرین‌رو بردیم بیمارستان ولی زنده نموند. حالا موندیم چطوری قضیه‌رو به اون پیرزن بدبخت بگیم؟ بچه‌رو چی کار کنیم؟

–عجب حکایتیه! شما امشب پیش عزیزجون بمونید... بگین دخترت توی بیمارستانه... بگین فردا مرخص می شه. خودم فردا می یام ببینم چی کار می شه کرد...

* * *

**امروز ۳۷ سال از آن شب می گذرد و ایمان دارم تقدیر چنین بود که من زنده بمانم و زندگی کنم.**

آن هم نه در کنار پدر و مادر؛ بلکه زیر سقف خانه‌ی «خلیل کشمیری»؛ معمار هنرمندی که بنای سرنوشت مرا نیز با سادگی‌ها و بی‌ریایی‌هایش بر چارچوبی از توانایی‌هایی از جنس قناعت، سخاوت و صداقت برپا ساخت. او تنها کسی بود که علیرغم بضاعت اندکش مشتاقانه مرا از حاج رضا مرتضوی به فرزندخواندگی قبول کرد. او و همسرش می دانستند عزیزجون نمی تواند دور از یگانه نوه و باقیمانده تنها دخترش زنده بماند. بنابراین نگهداری عزیزجون و صادق را نیز پذیرفتند.

با این حال هرگز در روزگاری که هنوز خلیل آقا در قید حیات بود، از زبان او یا «معصومه» خانم درباره‌ی وقایع آن شب و آن روزها چیزی نشنیدم. آنچه اکنون می دانم همه از خاطراتی است که از زبان حاج مرتضی فرزند حاج رضا مرتضوی شنیده‌ام.

وقتی خلیل آقا بر اثر یک سانحه‌ی رانندگی، جان سپرد، «سیروس» پسر بزرگترش اختیاردار اموال و میراث پدر شد و بعد از سر بی تعهدی، همه را کم کم به باد داد. خلیل آقا چه آرزوهایی برای من در سر می پروراند. او دوست داشت یکی از فرزندانش شغل پدری او را بیاموزد و چراغ کارگاهش را همیشه روشن نگاه دارد.

سیروس هرگز نتوانست درک کند که چرا خلیل آقا مرا به او ترجیح می داد! خلیل آقا مرا به فرزندخواندگی قبول کرد و مثل فرزند واقعی‌اش حرفه و هنرش را به من آموخت. من معماری را دوست داشتم، ولی بیش از هر چیز در فکر خواندن و نوشتن بودم؛ از آن رو در کارگاه با او بودم و در فرصت‌های باقیمانده، گوشه‌ای از کارگاه در خود فرو می رفتم و درسها را جلوتر از معلم و کلاس می خواندم. آن روزها اگر فرزند خوانده خلیل آقای معمار نبودم، شاید کسب و پیشه و آینده دیگری برای خود دست و پا می کردم، اما از روی حق‌شناسی و به حرمت مردی که حریم خانه‌اش را پناهگاه کودکی بی‌پناه ساخته بود، با عزمی جزم کار او را پی گرفتم. وقتی در چهار و نیم سالگی عزیزجون را از دست دادم، هنوز بچه‌تر از آن بودم که درک کنم زندگی با تمام پیچیدگی‌هایش چقدر ساده است.

اغلب وقتی به راهی که تا امروز پشت سر گذاشته‌ام فکر می کنم، هنوز نمی توانم به کنه برخی از وقایع پی

ببرم. با این حال می خواستم بیشتر یاد بگیرم. سیروس برعکس من علاقه‌ای به این گونه آموخته‌ها نداشت. او بچه‌ی گریزپایی بود که دنبال لقمه‌های حاضر و آماده و به ظاهر چرب تری می گشت.

او شیر معصومه خانم را خورده بود و خون آقاخلیل را در رگهایش داشت و من، تنها نان آن خانه را خورده بودم، اما با تمام وجود سرنوشتم به آنان گره خورده بود.

یکی از خوشی های وصف ناشدنی زندگی‌ام این بود که خلیل آقا هنوز زنده بود و دید که دست پرورده و نان و نمک خورده‌اش شاگرد ممتاز کنکور شده و برای تحصیل، بورس تحصیل در خارج دریافت کرده است. آن شب من از خوشحالی آنچه می رفت تا سرنوشتم را مطابق آرزوهای کودکی‌ام بسازد، تب کردم و خلیل آقا به عنوان مردی که عمری در نقش پدر و استاد پیش رویم ظاهر شده بود، در پوست خود نمی گنجید. تا قبل از آن شب او هرگز بی پرده درباره‌ی گذشته‌ام با من سخن نگفته بود. خوش نداشت تحت هیچ شرایطی خود را از آن خانواده دور ببینم و یا در ذهنم، به آنچه که نامش خانواده بود و او با تمام وجود آن را به من ارزانی داشته بود، خلل و تردیدی بوجود آید. گاهی فکر می کنم او به عنوان معماری ساده، که فقط خواندن و نوشتن ساده را می دانست، در بهترین شرایط و مغتنم‌ترین زمانها، کلیدهای طلایی باارزشی از سرنوشت را به امانت در دستم سپرد تا من معقولانه‌ترین هدفها را انتخاب کنم. او هرگز از واقعیت طفره نرفت و آن صداقت او بود که باعث شد امروز، پس از گذشت سالهای سال به حکمت به هم خوردن قرارداد یک میلیون و دویست هزار دلاری‌ام با «صمدیان» پی ببرم. او مجری یکی از طرحهای ساخت و ساز در «لانگ بیچ» بود و از لحظه‌ای که من پایم را به شیکاگو گذاشتم، سایه به سایه مرا تعقیب می کرد تا علاقه‌ام را به شرکت در این پروژه عظیم شهرک سازی برانگیزد.

تا دو جلسه اول شناخت زیادی از او نداشتم جز آن که از یکی دو تا از همکلاسی هایم تعریف سرمایه گذاری های کلانش را در گوشه و کنار آمریکا شنیدم. تقدیر می خواست مرا که به کشف حقیقت زندگی خود و گذشته‌ی خانواده‌ام پی برده بودم، بر سر راه او قرار دهد و سرانجام من به او معرفی شدم، بدون آنکه چیز زیادی از او بدانم.

می دانستم سالهاست در آمریکا زندگی می کند، همسرش اهل لس آنجلس است و بخشی از ایده‌ها و سرمایه‌های کاری‌اش نیز به همسر آمریکایی‌اش تعلق دارد. او مردی خوددار، بسیار متکبر و طمعکار بود و در همان گفتگوی اولمان در خصوص طرح های اجرایی پروژه «لانگ بیچ» تنوع مزاجی و تهورش در روی هم قرار دادن دلارها را نتوانست از من مخفی نگه دارد. من طرحهای دیدنی ای داشتم و او جرأت کافی برای عملی کردن آنها، تا این که به هویت واقعی و وابستگی خونی او با خودم پی بردم. آموخته بودم در چنین شرایطی، ملاحظات کاری را با وابستگی های شخصی و عاطفی درنیامیزم. بعد از آن که دفتر کارش را در شیکاگو ترک کردم، دیگر او برایم فقط یک شریک سرمایه گذار نبود. با این حال خواستم بار دیگر سرنوشت، آخرین برگش را هم بزند و من منتظر، تن به خواست خدا بسپارم. من عکس جوانی او را که در کنار مادرم بود، دیدم ولی سکوت کردم... بله، او پدرم بود.

هنوز نمی دانم او به چه چیزی شک کرد که ناگهان تصمیم گرفت برخی از توضیحات را در خصوص پروژه شهرک سازی از زبان خودم و در دفتر کار محقرم در نیویورک بشنود. می توانستم با آنچه نزد او دیده بودم، از ادامه کار خودداری کنم، اما این گرایش خونی نمی توانست نادیده انگاشته شود. او می خواست به بهانه‌ی دیدن خانه و اتاق کارم ناگفته‌های سی و هفت ساله‌اش را زنده کند و من این فرصت را به او دادم تا بار دیگر همه چیز را انتخاب کند. اعتراف می کنم از روبرو شدن با واقعیت به شدت هراس داشتم، اما نخواستم از او، که جز خاطره‌ای گنگ در ذهنم، آن هم به واسطه‌ی شنیدنی ها و گفتنی های دیگران بود، دیوی بسازم که فقط به درد ترساندن می خورد.

تمام ٦ ساعت مسیری را که از نیویورک تا شیکاگو طی کردم، به این نکته می اندیشیدم که پدرم چگونه با من روبرو خواهد شد؟ با آن که برایم پدری نکرده بود، اما حس عجیبی نسبت به او داشتم. می دانستم او به محل کارم تیزبینانه و نکته سنجانه خواهد نگریست و بالاخره مرا از میان خاطرات خاک خورده‌اش بیرون خواهد کشید.

**-آقای کشمیری! طرحتونو بررسی کردم. راستش کارتون حرف نداره، ولی متاسفانه نمی تونم کاری با این شاخصه و عظمت رو که پر از ریسکه، فعلاً قبول کنم.**

نگاه او از همان ابتدا به قاب عکس روی میز بود. می دانستم آنچه خواسته‌ام شده، اما باور کردنی نبود. بیشتر از آنکه من از او فرار کنم، او از ادامه‌ی حضورش منزجر بود.

-ولی تا جایی که یادم هست، شما و دختر خانمتون خیلی به سرمایه گذاری در این کار علاقه داشتین، حتی با دلیل و برهان سعی کردین منو قانع کنین که بهتره برای رسیدن به آرزوهای بزرگ ریسک کرد!

-راستی، شما چطور شد که در رشته‌ی معماری و شهرسازی مایل به تحصیل شدید، اونم هزار مایل دور از خانواده و کسانتون؟

وقتی کلمه خانواده را به زبان می آورد، پوزخندی به صورتش نقش بست؛ درست مثل کسانی که پی به راز سر به مهر طرف مقابلشان برده‌اند و قصد دارند با آنچه می دانند حال او را بگیرند.

-شغل پدرم این بود آقا... دوست داشتم از طریق دانشگاه دنباله‌ی کار پدرمو بگیرم...

-عجب! پدرتون هم تحصیلکرده‌ی فرنگ بودند؟

-نخیر، ایشون یه معمار ساده سنتی بودن، اما من شاگرد سمج و علاقه‌مندی بودم و نخواستم فقط به اون چیزهایی که از او یاد گرفتم، دلم رو خوش کنم...

و ادامه دادم:

راستی، دخترتون با شما تشریف نیاوردن؟!

-شیما متاسفانه علیرغم حساسیت های من هنوز برای این جور سرمایه گذاری ها پختگی لازم رو نداره... راستی شما از کجا می دونین پدرتون واقعاً دوست داشته شما هم شغل اونو ادامه بدین؟

یادم نمی آید به سوال آخر او جواب مشخص داده باشم، اما یادم هست که او هرگز پس از آن ملاقات آخر، حتی به خود اجازه نداد تلفنی هم که شده اعتراف کند که پدر واقعی من است.

پدری که تا قبل از آن که حقیقت را از زبان آقاخلیل بشنوم، خیال می کردم ماهها قبل از تولد من فوت کرده است. خیال می کنم فهمیده که من می دانم او چگونه مادر بی پناهم را به امید ازدواج و یک زندگی خوب و راحت فریب داد و سه ماه پس از عقد در شرایطی که مادرم به جز خدا و مادری علیل و برادری عقب افتاده کسی را نداشته، او را تنها و بی امید، با دستی خالی و فرزندی در شکم رها کرده و خود راهی دیار فرنگ شد و پس از رفتنش عزیزجون به همه گفت که او تصادف کرده و مرده... به نظرم این آخرین فرصتی بود که باید در اینجا به دستش می آوردم و به واسطه‌ی آن درباره‌ی زندگی‌ام جدی‌تر تصمیم می گرفتم.

من به اینجا تعلق ندارم. هوای وطن و بوی دیوارهای محله‌ی قدیمی‌مان و روح تنهای مادر و عزیزجون مرا به سمت خود می خواند.

این بار برمی گردم، چون معصومه خانم، صادق، نیلوفر و فرشید، خانواده‌ای که سالها در کنارشان نفس کشیده و زندگی کرده‌ام، چشم امید به من بسته‌اند. نمی دانم امشب در تهران، در آن کوچه‌ی باریک، سر خیابان آذربایجان، مثل ۳۷ سال پیش، نوزادی پا به این دنیای خاکی می گذارد یا...؟

■

محک طلا آتش است و محک انسانها طلا ●مثل چینی

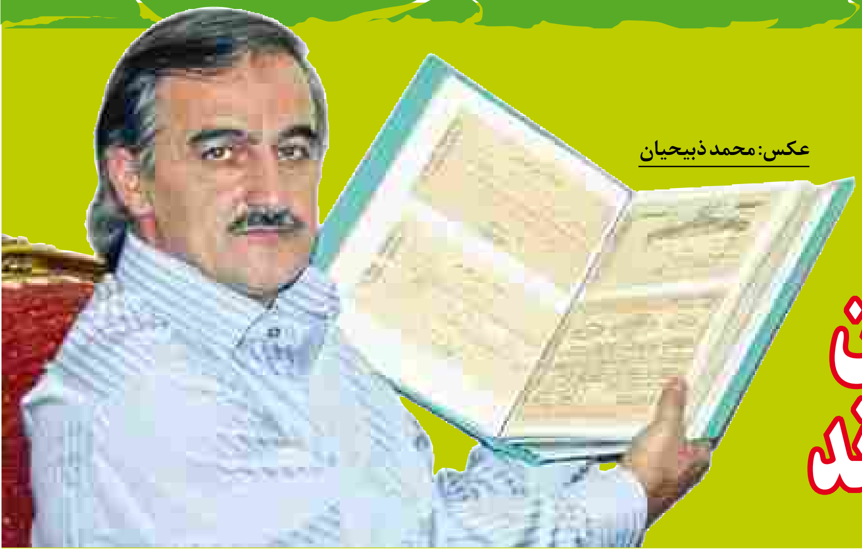

عکس: محمد ذبیحیان

### گفتگویی با یک کتابفروش علاقمند نگهداری اسناد تاریخی

# هیچکس قیمت این مجموعه را نمی‌داند

**اسناد بلدیه تهران و شهرستانها، اولین قبض تلفن‌های ایران، قبض آب تهران، اولین قانون اساسی، کارنامه‌های تحصیلی دانش‌آموزان سال ۱۳۰۵ هـ.ش، اعلانهای تئاتر، برگ اشتراک روزنامه و غیره را تا حد توانایی‌ام جمع‌آوری کرده‌ام**

**دوشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۸۷، تهران – میدان پاستور – خیابان... پلاک...**

این خانه بوی «تاریخ» می‌دهد. خانه‌ی «ناصرالدین حسن‌زاده» را می‌گویم. خانه‌ای که تا چشم‌هایت را می‌بندی، خود را در میان مردان و زنان قاجار می‌بینی. در دارالفنون و بلدیه، کنار سهراب سپهری و استاد شهریار، در جشن فارغ‌التحصیلی اولین دانشجویان پزشکی دانشگاه تهران... صدای ضربان قلب «دکتر علی شریعتی»، صدای چرخیدن قلم بر روی کاغذهایش را می‌شنوی.

**– فکر می‌کردم مسن‌تر از این باشید**

اولین جمله‌ای است که بعد از سلام و احوالپرسی صمیمانه با حسن‌زاده بر زبان می‌رانم و او لبخندزنان پاسخ می‌دهد:

**آنقدرها که فکر می‌کنید جوان نیستم.**

به محض ورود به خانه‌اش با استقبال گرم و صمیمی دخترش «آنا» روبرو می‌شوم. حسن‌زاده می‌گوید: دخترم در مرتب کردن این مجموعه نقش بسزایی دارد. قبل از هر چیز آیه قرآن خطاطی شده توسط «استاد شهریار» و عکسی که با او به یادگار انداخته روی دیوار خودنمایی می‌کند. یک آلبوم فلزی زیبا و طلایی رنگ روی طاقچه قرار دارد. حسن‌زاده می‌گوید: این آلبوم فلزی متعلق به زمان قاجار است. چند روز قبل خریداری کردم.

با کنجکاوی به اطرافم نگاه می‌کنم. بالکن خانه پر از کارتن است. حسن‌زاده می‌گوید: این کارتن‌ها پر از کتاب و مجلات قدیمی‌اند. صفحه‌ی اول بسیاری از این کتابها را نویسنده یا یک شخصیت مهم تاریخی برای یادگاری چیزی نوشته و امضاء کرده است!

روی میز ناهارخوری کاغذ و عکس‌های زیادی نامرتب قرار گرفته‌اند. او می‌گوید: اینها را به تازگی خریدم. هنوز فرصت مرتب کردن نیافتم.

قسمتی از خانه به کتابخانه شخصی‌اش اختصاص دارد. او می‌گوید: دیگر وقت آن رسیده که مانند کشورهای غربی، مهندسین‌مان در طراحی خانه‌ها جایی مجزا برای کتابخانه در نظر بگیرند. خانه‌ی بی کتابخانه یعنی انسان بدون روح!

اینجانب «ناصرالدین حسن‌زاده» در سال ۱۳۳۶ شمسی در تبریز در محله‌ی چرندآب به دنیا آمدم. زمانی که خردسال بودم در میهمانی‌های خانوادگی همیشه صحبت از مشروطه پیش می‌آمد و بزرگان مجلس از خاطرات خود یا خاطراتی که از دیگران شنیده بودند سخن می‌گفتند. آن موقع پدربزرگ بنده حدود ۱۰ سال داشته و می‌گفت وقتی ستارخان به خانه‌ی ما می‌آمد من مامور آوردن قلیان برای سردار بودم!

تمام این گفتارها و دبیری تاریخ پدر عزیزم «حسن حسن‌زاده»، مرا به تاریخ معاصر ایران علاقه‌مند کرد. از طرفی به مناسبت شغلم که خرید و فروش کتابهای قدیمی و نایاب است و در ضمن خریداری کتابخانه‌های اشخاص سرشناس و رجال مرا نسبت به جمع‌آوری دستخط مشاهیر ایران، اسناد، عکس‌ها و کارت پستالهای قدیمی تشویق کرد و...

## علی پاشا

از جمله کتابخانه‌های مهم و ارجمندی که خریداری آنها حدود ۲۰ سال پیش نصیبم شد خرید کتابخانه آقای «علی پاشا صالح» استاد دانشگاه تهران آن زمان بود که واقعاً مجموعه‌ی بی‌نظیری از سفرنامه‌های خارجی و داخلی مربوط به ایران بود که به مقتضای شغلم به کسان و علاقه‌مندان دیگری فروختم. همچنین سالها پیش تعدادی از دست‌نوشته‌های «علی اکبر داور» وزیر عدلیه پهلوی اول در خیابان منوچهری دست به دست گشته بود که اوراق و دفترچه‌هایی از آن مجموعه را خریداری کردم. البته من مجموعه‌دار حرفه‌ای نیستم، که مانند خیلی‌ها پول کلان داشته باشم و اشیاء گرانقیمی خریداری کنم، بلکه علاقه‌ی من بیشتر به مکتوبات و دستخط‌های مشاهیر معاصر ایران است و به طور مثال یافتن یک اعلامیه دوران قاجار مرا بسیار خوشحال می‌کند.

## قبله‌نمای رزم‌آرا

حدود ده سال پیش از یکی از دوستان که مثل من به خرید و فروش کتابخانه‌های شخصی مشغول است، یک گونی کاغذ باطله قدیمی خریدم و آوردم منزل و تا صبح ورق به ورق آنها را مطالعه کردم و بعد فهمیدم این کاغذها اسناد مربوط به اختراع قبله‌نما توسط «تیمسار رزم‌آرا» بود که فکر می‌کنم اکثراً مربوط به تاریخ دهه ۳۰ شمسی باشد و از جمله آنها تاییدیه و فتوای ۹ نفر از علما و مجتهدین مشهور آن زمان در مورد قبله‌نمای رزم‌آرا می‌باشد.

## نامه‌های عارف قزوینی

در طی این بیست سالی که مشغول کتابفروشی هستم مثل دیگر دوستان و همکاران کتابخانه‌های اشخاص عزیز و دانشمندی را خریداری و فروخته‌ام. البته از هر کدام آنها اگر اسنادی بوده به عنوان یادبود نگه داشته‌ام. مثلاً ۲۰ نامه از عارف قزوینی را در مجموعه‌ای که متعلق به آقای «سیف آزاد» بود، خریداری و نگه داشته‌ام.

## از نسل یک مرد رشیدم

اولین شرط مجموعه‌داری پول است و آن هم پول کلان! امروزه خوشبختانه کسانی در ایران هستند که با دلسوزی و علاقه و با داشتن امکانات خوب دارای مجموعه‌های نفیسی هستند که بعضی‌ها حتی خانه شخصی‌شان را به صورت موزه درآورده‌اند تا میراث فرهنگی کشورمان را حفظ کنند، اما بنده چه کنم که بازمانده همان کسی هستم که طاهرزاده بهزاد در موردش نوشته است:

«مشهدی محمدصادق خان شجاع و دست و دلباز و میهن پرست و باانضباط بود. وی با داشتن فرصت‌های فراوان جهت سوءاستفاده، اندوخته ای نداشت و حتی قادر نبود که زخم پای خودش را (به علت جنگ‌های مشروطه در تبریز) علاج کند و در نتیجه عدم مداوا هم دنیا را وداع گفت. خانواده‌ی او مثل هزاران خانواده‌ی آزادیخواه دیگر در راه آزادی و مشروطیت بکلی محو و نابود شدند.

## دستنوشته دکتر شریعتی

در مجموعه ناقابل بنده به علت کمبود و حتی نبود درآمد کافی از کتب نفیس خطی و فرمانها و... خبری نیست و نیازی هم به آنها نمی‌بینم.

به هر حال جای قرآنهای نفیس و خطوط قدیمی و فرمانها و... در موزه‌هاست.

حقیر کارت پستالهای دوران مشروطه، اعلانهای دوران قاجار و مشروطه، دستنوشته‌های مختلف از

نویسندگان و علما و شاعران معروف مانند دکتر علی شریعتی، جلال آل احمد، پروین اعتصامی، سهراب سپهری، عارف قزوینی، فروغ فرخزاد، مهندس بازرگان، آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله العظمی بروجردی، دکتر مصدق و...

تقویم‌های چاپ سنگی از ۱۵۰ سال پیش تا تقویم‌های امروزی، کارت ویزیت اشخاص معروف، برگ اشتراک مطبوعات دوران قاجار و دوران دکتر مصدق، اسناد بلدیه تهران و شهرستانها، اولین قبض تلفن‌های ایران، قبض آب تهران، اولین قانون اساسی، کارنامه‌های تحصیلی دانش‌آموزان سال ۱۳۰۵ هـ ش، اعلانهای تئاتر، برگ اشتراک روزنامه‌های حبل‌المتین، ثریا، اختر و...

نسخه‌های قدیمی پزشکان و غیره را تا حد توانایی‌ام جمع‌آوری کرده‌ام که باز هم از اینکه خود را مجموعه‌دار بدانم احساس خجلت می‌کنم.

### امضای دکتر مطهری

جمع‌آوری کتابهای امضادار هم قسمتی از مشغولیات بنده است. از جمله این کتابها که به کسانی اهدا شده‌اند: از دکتر علی شریعتی به دکتر حمید عنایت — امضا دکتر مطهری در کتاب رئالیسم به تاریخ ۱۳۳۸ ش، دستخط لوئی ماسینیون به آقای روان فرهادی، دستخط هانری کربن به پورداود و...

### منتظر مسوولانم

تاکنون ۳ نمایشگاه عمومی در موزه عکسخانه شهر برگزار کرده‌ام. مقداری اسناد و اعلامیه هم به موزه‌ی مشروطیت تبریز اهدا کرده‌ام.

به هر حال این کاغذجات مربوط به فرهنگ و هنر مردم ایران است و همواره منتظرم مسوولان امر مرا یاری کنند تا با نمایش آنها در نمایشگاههای مختلف خستگی جمع‌آوری این مجموعه تبدیل به شوق دیدار مردم گردد.

### ملاقات با شهریار

به یاد می‌آورم از دبیرستان حکمت که به خانه برمی‌گشتم گاهی استاد شهریار را در پیاده‌رو خیابان طالقانی امروز مشاهده می‌کردم و جلو دویده عرض سلام و ادب می‌کردم. تا سال ۱۳۶۵ که بالاخره به دولتسرای این شاعر بزرگ بار یافتم و دو، سه ساعتی به حقیر لطف کرد و از هر دری سخن گفته شد. در مقابل انتقاد من از بعضی مسائل تبریز به من گفت:

همین قدر که نام اسلام عزیز مجدد مطرح شده و اسلام احیا گردیده و نام انقلاب اسلامی در سراسر دنیا پیچیده است برای ما کافی است، از من سوال کردند: الان به چه مشغول هستید؟ جواب دادم: در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی در خدمت مهاجرین هستم.

فوری دفتر یادداشت بغلی خود را درآورده و نام بنیاد را یادداشت کرد تا کمکی به حساب بنیاد بریزد سپس از شاعران و ادبا و نویسندگان صحبت شد. من نظرشان را درباره‌ی دکتر شریعتی پرسیدم، که گفت: او بیر گوزل جوانی دی (یعنی او یک جوان زیبا بود) و به دیدن من آمده بود. و خیلی مسائل دیگر که روزگاری باید به دست چاپ بسپارم.

هیچگاه بزرگواری استاد شهریار در میهمان‌نوازی یادم نمی‌رود. پس از آنکه چندین عکس از استاد گرفتم پرسیدند: مگر خودت نمی‌خواهی با من عکس بیندازی؟ با شرمندگی گفتم: «چرا، ولی متاسفانه کارکرد اتوماتیک دوربین را بلد نیستم».

استاد شهریار با خنده و مهربانی تمام گفت: «مهم نیست. بنشین ما صحبت کنیم تا نیم ساعت، یکساعت دیگر یک نفر خواهد آمد آن وقت عکس مشترک می‌گیریم.»

من این اخلاق و بزرگواری استاد را امروز مقایسه می‌کنم با بعضی به اصطلاح هنرمندان و روشنفکران که وقتی خواهش می‌کنی با تو عکس یادگاری بیندازند، فرار می‌کنند یا ابرو درهم می‌کشند که مثلاً ما که در حد شما نیستیم! بعد هم می‌روند مصاحبه می‌کنند و از مردم و حق مردم سخن می‌گویند!

### مغازه شهریار

سال ۱۳۵۱ مراسم بزرگداشت «فروغ فرخزاد» در روزنامه‌ی اطلاعات برگزار شد. من آن زمان ۱۶ سال داشتم. در آن مراسم شرکت کردم و از استاد شهریار و سیمین بهبهانی و ایرج جنتی عطایی اولین امضاهای مجموعه‌ام را گرفتم.

در مجالس تاریخی ایرانشناسی شرکت می‌کردم و هر جا بزرگی فرهیخته می‌دیدم از او امضاء و دستخط می‌گرفتم. بعد از نقل مکانم به تهران در سال ۱۳۶۷ مغازه‌ای در میدان انقلاب اجاره کرده و به دلیل علاقه و ارادت خاصی که به استاد شهریار داشتم، نام کتابفروشی‌ام را «شهریار» گذاشتم.

### قدیمی ترین سندم!

مصالحه‌نامه خرید و فروش زمین متعلق به دوران صفویه به تاریخ ۱۰۱۶ هـ.ق قدیمی‌ترین سند این مجموعه است. ده سال پیش رفته بودم جمعه بازار. جوانکی تعدادی اسناد و کاغذجات قدیمی روی زمین گذاشته بود و قصد فروش داشت. هیچ کس به این اسناد نگاه هم نمی‌کرد! به جوان گفتم: من هم از این اسناد جمع‌آوری می‌کنم. گفت: من مدتی بود که مشابه این اسناد را می‌بردم استامبول می‌فروختم! الان دیگر نمی‌توانم بروم و مجبورم همه را یکجا بفروشم. من مجموعه‌اش را به قیمت ۲۰۰۰ تومان خریداری کردم که این مصالحه‌نامه هم در آن مجموعه بود.

### آخرین خرید

آخرین خریدم تعداد صد عکس متعلق به دوران قاجار و مشروطه، یک آلبوم فلزی متعلق به زمان قاجار، یک دوربین عکاسی ۱۲۰ ساله و دو ترازوی صد ساله است. من هر چیزی که بوی کهنگی بدهد و مکتوب باشد می‌خرم.

با دیدن «نمکی‌ها» در خیابان با خودم می‌گویم: «خداحافظ اسناد تاریخی ایران!»

مجموعه‌داری ما هنوز خیلی ضعیف است. خانواده‌های ما هنوز به اسناد و کاغذجات قدیمی اهمیت نمی‌دهند. بیشتر خانواده‌ها نزدیک نوروز همه‌ی اسباب و اثاثیه‌های قدیمی‌شان را دور می‌ریزند یا می‌دهند به نمکی. بسیاری از اسناد موجود از لابه‌لای این دور ریخته‌شده‌ها به دست آمده و می‌آیند. من به چند نمکی شماره تلفن داده‌ام. در بین اجناس خریداری شده‌شان اگر سندی باشد برمی‌دارم.

همیشه گوش به زنگم تا یکی از دوستانم تماس بگیرد و بگوید جایی اسناد و کاغذجات قدیمی می‌فروشند و آن وقت من نمی‌دانم با سر می‌روم یا با پا!

لطفاً ورق بزنید

## نمایش پیکر مومیایی توت‌آنخ‌آمون برای نخستین بار

پیکر مومیایی توت‌آنخ‌آمون، سرشناس‌ترین فرعون مصر، برای اولین بار در مجتمع مقبره‌های دره پادشاهان واقع در مصر به نمایش گذاشته شد.

آنخ آمون و تصویر نمونه مشابه آن

این جابجایی ۸۵ سال پس از آن که هاوارد کارتر باستان‌شناس بریتانیایی مقبره وی را کشف کرد، صورت گرفت.

اعتقاد بر آن است که از آن زمان تاکنون تنها حدود ۵۰ نفر چهره او را دیده‌اند در حالی که تابوت او در معرض دید هزاران نفر قرار داشته است. بعد از این جابجایی پارچه‌هایی که پیکر فرعون مصر با آن پوشانده شده بود برداشته شد تا بدن سیاه پادشاه ظاهر شود.

پیکر توت‌آنخ‌آمون سپس در یک محفظه ویژه که دما و رطوبت آن به دقت کنترل می‌شد قرار داده شد.

این محفظه از بدن او در مقابل فشار ناشی از حضور روزانه ۳۵۰ بازدیدکننده در روز محافظت می‌کند.

مقبره سنگی که برای سه هزار سال آرامگاه توت‌آنخ‌آمون بوده است اکنون خالی است.

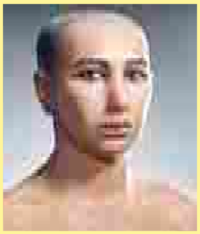

چهره تجسمی از توت‌آنخ‌آمون که با اسکن از مومیایی او بدست آمده اینچنین است!

روزی که صبر در باغ زندگی‌ات بروید، به چیدن میوه پیروزی امیدوار باش

●مثل آلمانی

بقیه از صفحه قبل

# هیچکس قیمت این مجموعه را نمی داند

### از خرید اینها خوشحال شدم

مجموعه‌داری یک کار فرهنگی است. این مجموعه که فقط افتخار جمع آوریش با من بوده، متعلق به من نیست که بخواهم بابت داشتنش به خود مغرور شوم. این مجموعه و اسناد اگر ماندنی بود برای صاحبان قبلی اش می ماند. فعلاً نوبت نگهداری من از این اسناد است و بعد از من چه خواهد شد و به دست که خواهد رسید، خدا می داند.

### فروش ممنوع!

من همیشه از ظالمین تنفر داشتم و کار خداست که همیشه اسناد مظلومین به دستم می رسد. این اسناد حاوی پیامهای ملی هستند.

من قصد فروش این مجموعه را ندارم و این اسناد را به خاطر منافع مالی جمع نکرده‌ام. هزینه‌یی که برای خرید اسناد متحمل می شوم غیرقابل بازگشت است. از این بابت گاهی مورد سرزنش قرار می گیرم اما مهم نیست. آنچه برای من اهمیت دارد ارزش معنوی این مجموعه است.

### انتقاد خانوادگی

دو فرزند دارم. «محمدامین» ۲۳ ساله در رشته‌ی معماری و دخترم «آنا» ۲۰ ساله در رشته‌ی گرافیک به تحصیل مشغول‌اند. همسر و فرزندانم انگیزه و علایق تاریخی و فرهنگی دارند اما گاهی از سوی آنان نیز مورد انتقاد قرار می گیرم. چه باید کرد؟ در جامعه‌ی ما تسهیلاتی برای این کار فرهنگی وجود ندارد و من باید همه‌ی فشار کارم را به خانواده‌ام منتقل کنم. اما با وجود این آنها می دانند که من امانتدار انسانهای رنج کشیده تاریخم و حمایت‌ها بیش از انتقادهاست.

حفظ و نگهداری از این اسناد با توجه به قدمتشان روزبه‌روز حساس‌تر و سخت‌تر می شود. کاغذجات با گذشت زمان بافتشان سست شده و رنگ می بازند که من با توجه به اینکه این اسناد را در منزل نگهداری می کنم سعی‌ام بر این بوده تا با راهنمایی گرفتن از کارشناسان و متخصصان مانع از بین رفتنشان شوم.

### توصیه طلایی

من همیشه جوانان را تشویق می کنم بروند با بزرگان کشورمان در هر زمینه‌ای عکس بگیرند یا دستخطی و حتی امضایی. فکر می‌کنم آشنایی جوانان با بزرگان هنرمند و اساتید هر فن در روحیه آنها اثر مثبت بگذارد و به جای فرصت‌سوزی و وقت تلف کنی و دوستی های عمر برباده بر آگاهی و شعور آنها بیفزاید و با استفاده از تجربه بزرگان زودتر به مقصد عالی برسند.

تهران قدیم و تراشیدن سر توسط سلمانی های آن روز

آرزو دارم عکس بزرگان به حالت پوستر در تمام مدارس و دانشگاههای کشور به دیوار نصب شود. مثلاً دانشجوی فیزیک عکس دکتر حسابی را با بیوگرافی او در کلاس خود ببیند و همیشه الگویش را روبرویش داشته باشد.

عجیب است در مغازه کتابفروشی از لیسانس تاریخ می پرسم: استاد باستانی پاریزی را می شناسی؟ می گوید: نه!

از دانشجوی ادبیات می پرسم مثنوی می خوانی می گوید: وقت ندارم!

جوانان ما الگوهای ذهنی قوی ندارند و شخصیت‌های برجسته را نمی شناسند.

### درخواست از خانم‌های ایرانی

در زمینه کتاب اعتقاد دارم تا خانم‌های ایرانی وارد معرکه نشوند و اجازه ندهند در منزل جایی به نام کتابخانه باشد ما هرگز به سطح فرهنگی خوبی نخواهیم رسید. من استادانی می شناسم که از ترس خانم‌هایشان کتاب را در پشت کت خود پنهان می کنند و وارد منزل می شوند!

خانمها چه خوششان بیاید یا نیاید منزل بدون کتابخانه جایی بی روح است. اسلام ما را تشویق به علم و قرآن، تشویق به دانستن کرده است. وقتی کتاب در خانه نیست ما فهم و شعور را از کجا بیاوریم؟

در پایان، من از مجله‌ی وزین اطلاعات هفتگی که در این روزگاری که همه دنبال مصاحبه با فوتبالیست‌ها و سینماگران هستند تا موجب فروش مجلات گردد، کمال تشکر را دارم که با بنده مصاحبه کردند. ■

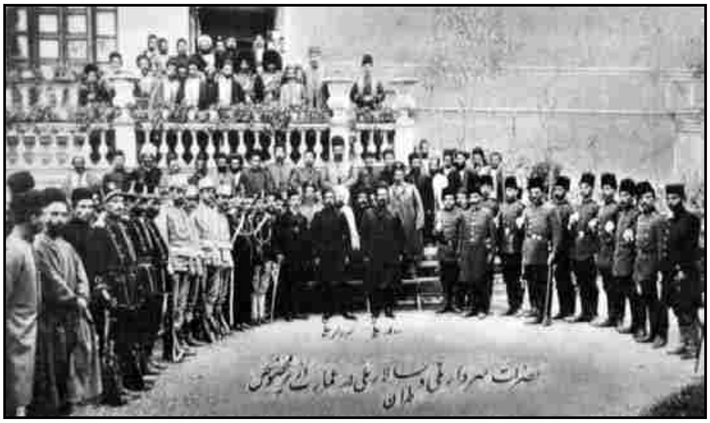
تصویری از ستارخان و باقرخان به همراه مشروطه خواهان در عمارت وزیر مخصوص تهران

**تا خانم‌های ایرانی وارد معرکه نشوند و اجازه ندهند در منزل جایی به نام کتابخانه باشد ما هرگز به سطح فرهنگی خوبی نخواهیم رسید**

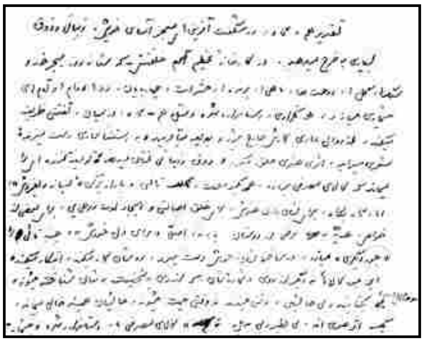
نمونه ای از دستخط دکتر علی شریعتی

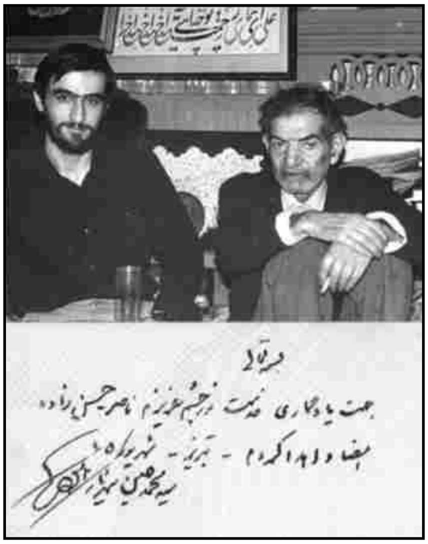
هدیه

جهت یادگاری هدیت نور چشم عزیزم ناصر حسین زاده
امضا و اهدا کردم - تبریز - شهریور ...
سید محمد حسین شهریار

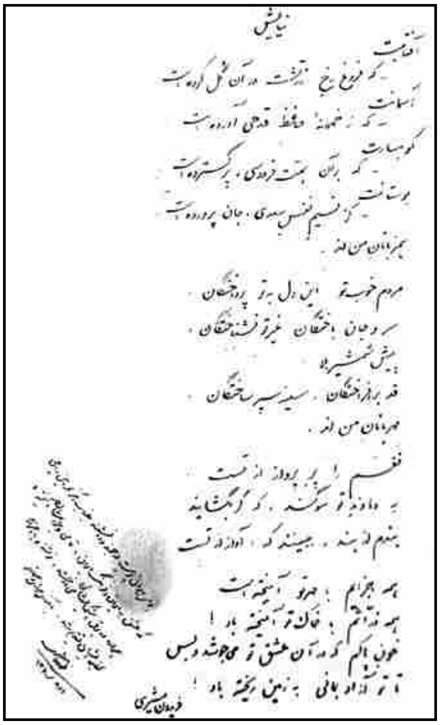
نیایش

آفتابت
که فروغ رخ زرتشت در آن گل کرده است
آسمانت
که ز خمخانه‌ی حافظ قدحی آورده است
کوهسارت
که بر آن همت فردوسی پر گسترده است
بوستانت
کز نسیم نفس سعدی جان پرورده است
همزبانان من اند.

مردم خوب تو این دل به تو پرداختگان
سر و جان باختگان غیر تو نشناختگان
پیش شمشیر بلا
قد برافراختگان سینه سپر ساختگان
مهربانان من اند.

نفسم را پر پرواز از توست
به دماوند تو سوگند که گر بگشایند
بنشیم قفس، بینند که آواز از توست

همه اجزایم : مهر تو آمیخته است
همه ذراتم : خاک تو آمیخته باد!
خون پاکم که در آن عشق تو می جوشد و بس
تا تو آزاد بمانی به زمین ریخته باد!

فریدون مشیری

# جدول سودوکو و کاکورو

طراح: داود بازخو

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و
مربع های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید
که هر عدد فقط یکبار درج شود.

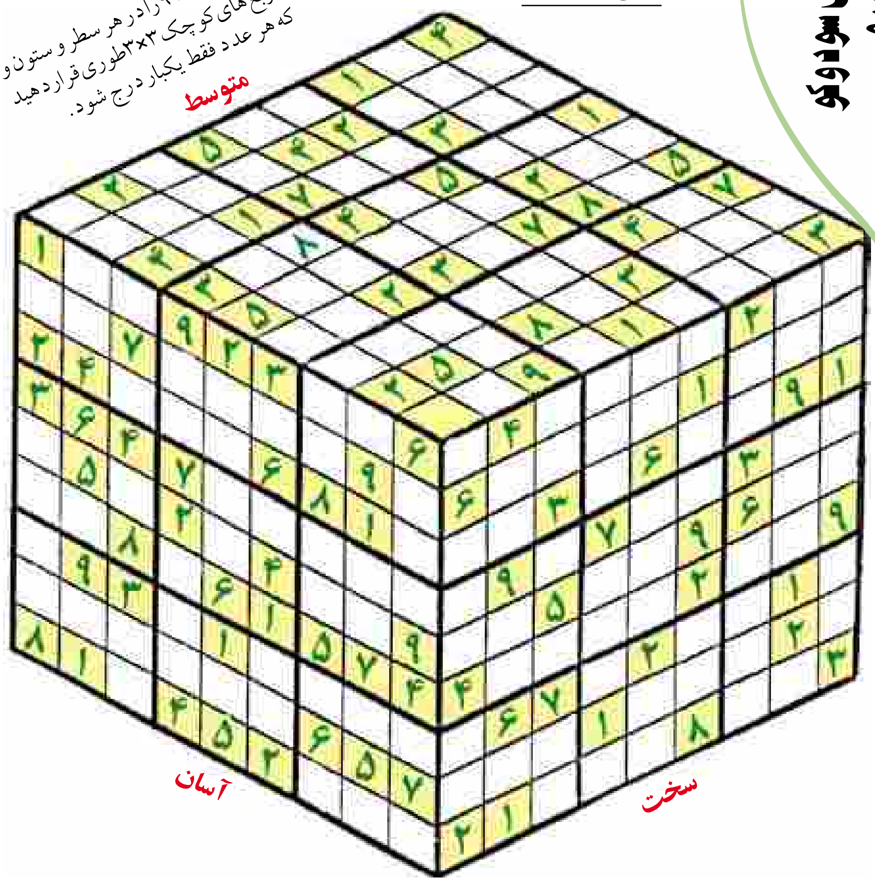

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

| | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۱ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۴ | ۱۱ | ■ | ۱۲ | ۲۳ | ■ | ■ | ۸ | ۲۲ | ۱۹ | ۱۶ | ■ |
| | ۲ | | ۹ | | ۲۸/۵ | | ۱ | ۶ | ۸ | | | | ۷ | ۱۶ |
| | | | | ۱ | | | | ۳۹/۳ | | | ۸ | | | ۲۳ |
| ۳ | | ۷ | ۸ | | | ۷/۲۳ | | | ۵ | ۱۳/۱۶ | | ۹ | | ۱۹ |
| | | ۵ | ■ | ■ | ۱۳ | | ۸ | | ۱۹/۱۶ | ۷ | | | ۱۳ | ■ |
| | ۳ | ۵ | ■ | ۱۶ | | | | ۱۰/۲۱ | | | ۴ | ۷/۱۸ | ۶ | ■ |
| ■ | ■ | ■ | ۴۲ | | ۵ | | ۲۲/۱۸ | | | ۳ | ۱۴/۱۶ | | | ۱۰ |
| ۲۰ | ۱۵ | ۹ | | | | ۱۳/۲۸ | | ۹ | | | | ۳ | | ۳۰ |
| | ۶ | | | | ۲۳/۷ | | ۶ | | ۱ | ۲۰/۱۶ | ۹ | | ۱۶ | ■ |
| ۷ | | | ۵ | ۲۶/۴ | | ۷ | | | ۱۳/۱۶ | | | ۱۴/۱۶ | ۱۴ | ■ |
| | | ۶/۱۰ | | | | | | ۲۵/۲۰ | | ۲ | ۵/۲۲ | | ۵ | ۹ |
| ■ | ■ | | ۹ | | ۱۶/۹ | | ۵ | | ۴ | | | | | ۳۶ |
| ۱۳ | ۵ | | | ۷/۶ | | | ۷/۱۰ | | | ۶/۱۱ | | ۱ | | ۱۲ |
| | ۳ | | | ۲ | | ۲۲ | ۸ | | | | ۶ | | ۳۹ | ■ |
| | | ۱۱ | | | ۱۲ | ■ | | | ۵ | | | ۱۱ | ■ | ■ |

## شکوفه های زندگی

فاطمه ایمانی

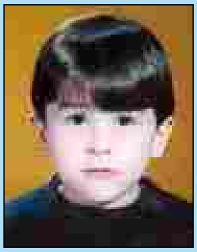
آدرین داودی

روژان ریحانی

حسام زارع

محمدیاسین توکلی

کیانا بارانی

شایان رکنی قاجار

فاطیما پورکریمی ساروی

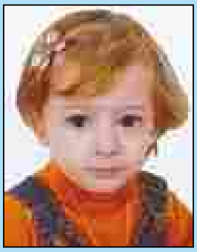
مانیا ارض پیما

کیارش شریف نژاد

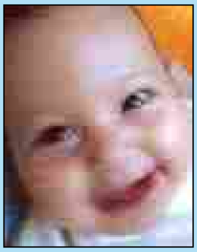
دیانا یعقوبی

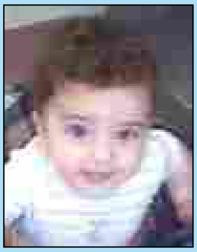
حسین اکرمی فر

زیبایی را آنگونه به تصویر بکش که زشتی در سایه بیفتد

● دکتر هرمز انصاری

**سیروس گنجوی**

## تصویر پنهان شده!

فصل بهار، پرستوها به لانه باز می‌گردند. در پشت این خطوط کج و معوج تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اگر با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند، رنگ کنید این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار خواهد گردید.

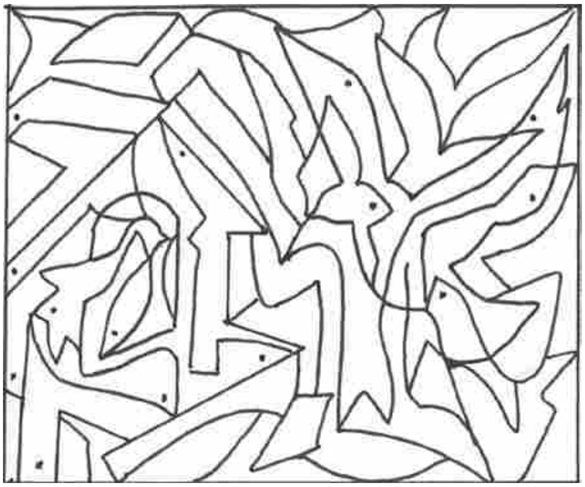

## رویای نوروزی!

این آقاپسر، با نزدیک شدن سال نو، در رویای دریافت عیدی نوروزی به سر می‌برد.

برای آنکه کشف کنید آرزوی او چیست و دوست دارد چه هدیه‌ای دریافت کند، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۶۲ به یکدیگر وصل کنید.

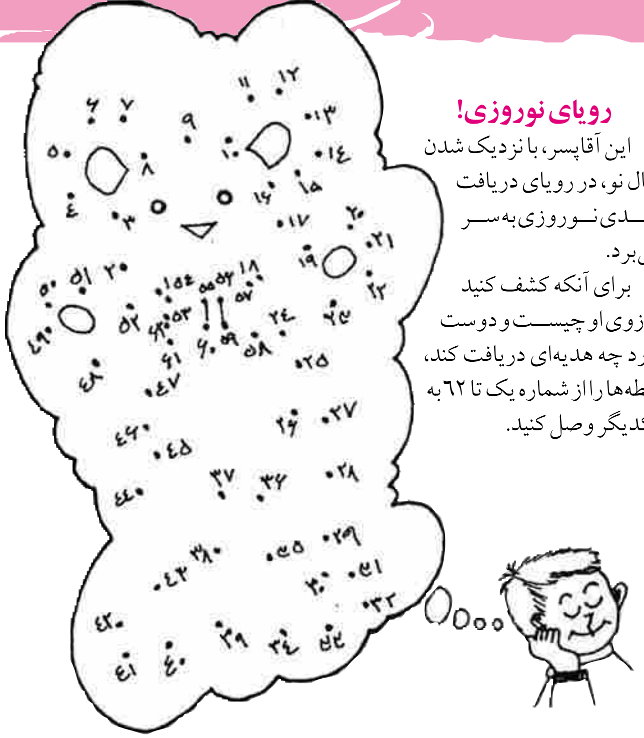

## با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، تصویر عمو نوروز را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و یا از روی یک خط، نمی‌توان دوبار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان با پیکان مشخص کرده‌ایم.

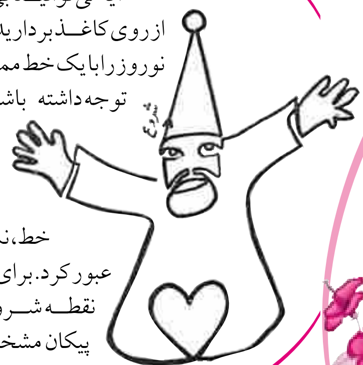

### این هم برای فرزند دلبند شما

## رنگ‌آمیزی کنید

تعطیلات نوروز، بچه‌ها به باغ وحش رفته بودند. یکی از بچه‌ها این تصویر را از شیرها نقاشی کرد. حالا شما طبق شماره‌هایی که در اینجا داده شده این شکل را رنگ‌آمیزی کنید:
۱- قرمز ۲- زرد ۳- سبز مغز پسته‌ای ۴- آبی آسمانی ۵- قهوه‌ای

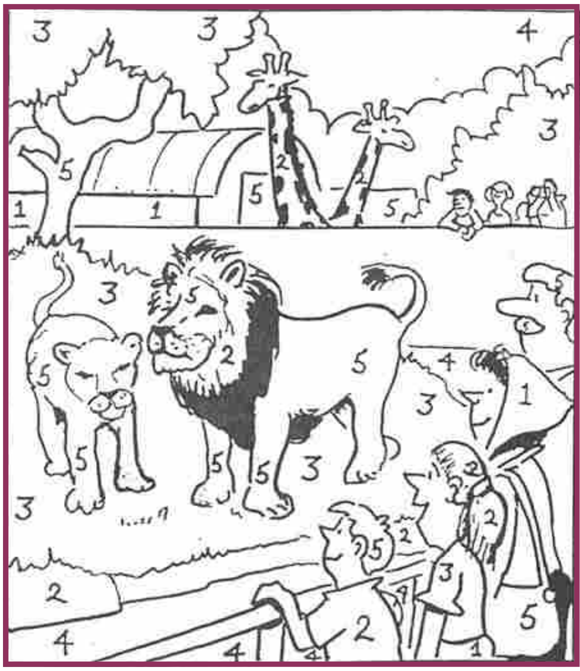

## کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات باریک، تاریک، و دراز به کار رفته است و کنایه از دشوار بودن اجرای طرح و نقشه‌ای دارد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

## چه شماره‌ای؟

با در نظر گرفتن وجه اشتراک این شماره‌ها، آیا می‌توانید بگویید به جای علامت سوال، چه شماره‌ای باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که تمام شماره‌ها از سه عدد ۱، ۴ و ۷ تشکیل شده‌اند و اشکال مختلف این سه رقم هستند.

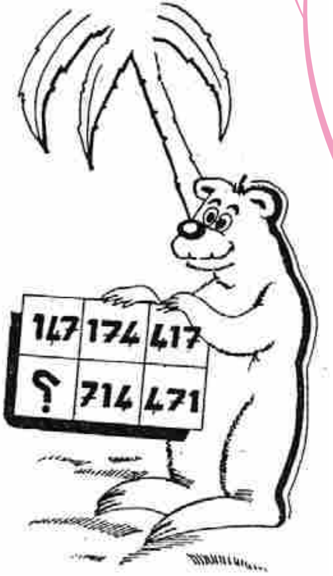

## آرایش ویژه!

آیا می‌توانید اعداد ۱ تا ۸ را به گونه‌ای در این خانه‌ها قرار دهید که هیچ عددی پشت سر هم در خانه‌های همجوار قرار نگیرد!

یعنی اگر به عنوان مثال، در خانه‌ای عدد ۳ را گذاشته‌اید، در خانه‌های پهلویی آن (افقی، عمودی یا مورب) نباید اعداد ۲ یا ۴ را قرار دهید.

کمی با هوش خود کلنجار بروید، موفق خواهید شد!

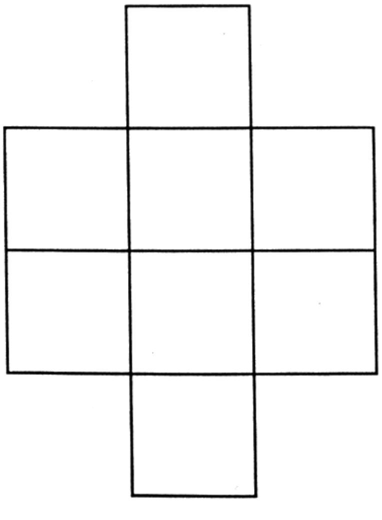

پاسخ ها در صفحه ۸۵

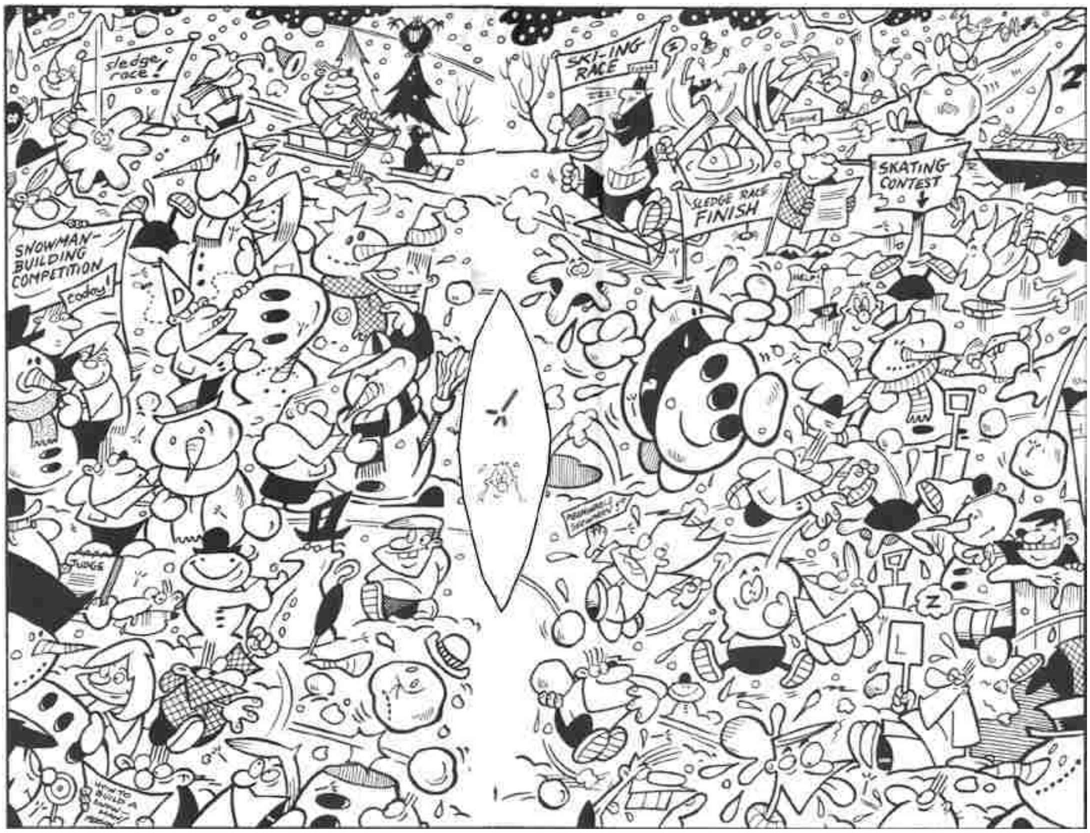

## بگردید و پیدا کنید

آقای «بین» یکی از شخصیت‌های کارتونی معروف که در اینجا نقش یک آدم عقب افتاده و خجالتی را بازی می کند، با آمدن بهار، هنوز در زمستان به سر می‌برد و خود را در نقطه‌ای از این تصاویر پنهان ساخته است. آیا می توانید او را بیابید؟

در ضمن، ۲۰ جای پای پرنده هم در گوشه و کنار و وسط این تصویر وجود دارد که باید با حوصله و دقت دنبالشان بگردید و آنها را پیدا کنید!

ما این دو نقش را در قسمت پایین وسط تصویر به شما نشان داده‌ایم.

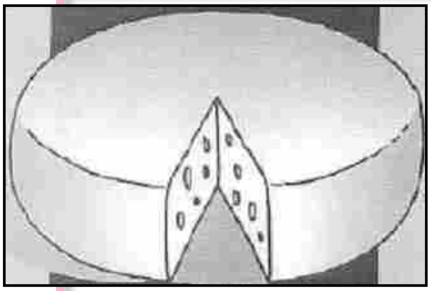

## قطعه کیک کجاست؟

وقتی مادر به خانه آمد دید که بهرام کوچولو، قطعه‌ای از کیک مخصوص نوروز را بریده است. از اینکه کیک نوروزی ناقص شده بود به او اعتراض کرد، اما بهرام که عکسی از این کیک نقاشی کرده بود مدعی شد که قطعه بریده شده، هنوز خورده نشده و همچنان در ظرف کیک وجود دارد. برای اثبات ادعای خود، دست به ترفندی زد که مادرش را متقاعد کرد! آیا با توجه به این عکس، کیک بریده شده و قطعه‌ای از آن برداشته شده است؟

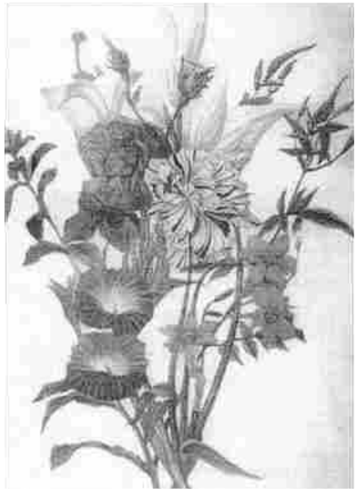

## صورت‌های پنهان!

به دقت به این عکس نگاه کنید. ظاهراً یک دسته گل بهاری است، اما پنج چهره در لابلای آن پنهان شده است. آیا می توانید این چهره‌ها را پیدا کنید؟

## گلهای بهاری با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر از گلهای بهاری، هر چند در نگاه اول شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید با کمی حوصله و دقت، این تفاوتها را پیدا کنید؟

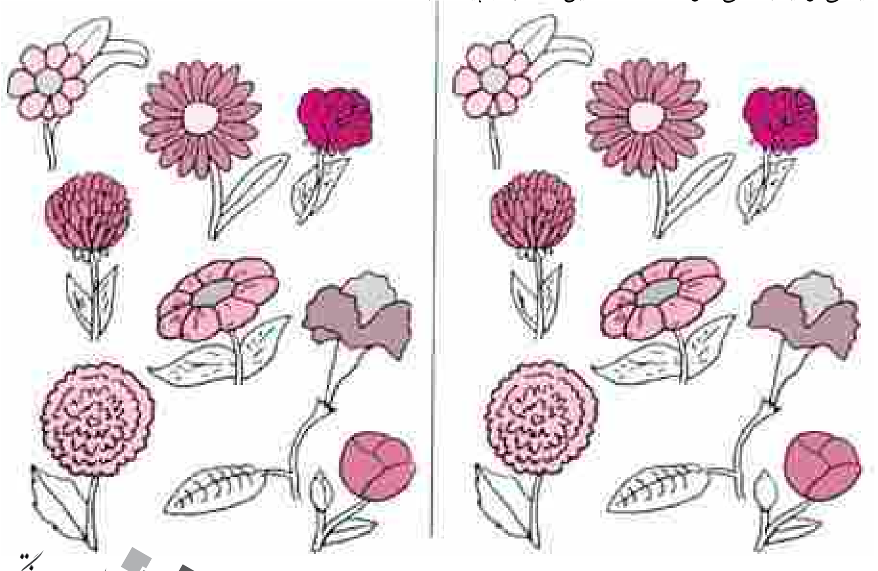

## آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید:

۱- «میترائیسم» یعنی چه؟

۲- کتاب «مائده‌های زمینی» اثر کدام نویسنده نامدار فرانسوی است؟

۳- «یار غار» لقب چه کسی بود؟

۴- غذای اصلی بچه نهنگ‌ها چیست؟

۵- ایالت قطبی آمریکا چه نام دارد؟

همیشه کوتاهترین لذت، شیرین‌ترین لذتهاست

### مسعود شصت‌چی در نقش مهران مدیری:

# شصت‌چی در پنج موقعیت جدید و جذاب قرار می‌گیرد

سحر لشکری

***وقتی صحبت از سریالهای نوروزی پیش آمد هماهنگی‌ها را آغاز کردیم الحق که روابط عمومی اغلب کارها با شنیدن اسم مجله اطلاعات هفتگی و ویژه‌نامه نوروزی برای تهیه گزارش پشت صحنه از سریالهای نوروز همکاری و همیاری صمیمانه‌ای با ما داشتند بخصوص وقتی که با هماهنگی خانم ملک‌زاده مدیر روابط عمومی سریال «مرد دوهزار چهره» شال و کلاه کردیم و به طرف لوکیشن کار که در یکی از خیابانهای ولنجک بود راه افتادیم و...***

### مهران عبوس

در بدو ورود سین جین‌ها شروع شد و با بی‌سیم اعلام ورود شدیم و در سکوت مطلق به اتاق روابط عمومی رفتیم که پر بود از خبرنگاران نشریات که آنها هم برای دریافت عکس و تهیه گزارش مراجعه کرده بودند و ما نیز پس از دریافت فهرست عوامل و اسامی بازیگران به طرف محل ضبط «مرد دوهزار چهره» که در طبقه دوم ساختمان بود رفتیم و با دستیار و برنامه‌ریز «لاله هاشمی» که در سریال بسیار زیبای «ساعت شنی» نیز برنامه‌ریز بهرام بهرامیان بود، درباره سکانس قسمت چهارم که در حال ضبط بود گپ زدیم.

با دیدن مهران مدیری و قیافه بسیار جدی و خشکی که گرفته بود احساس کردم وارد دادگاهی شده‌ام که پرونده‌ام زیر دست یک قاضی سختگیر و خشک و عبوس افتاده و فهمیدم مصاحبه که هیچ، حتی صحبت کوتاهی هم با او امکان‌پذیر نیست، پس بی صدا در گوشه آشپزخانه محل ضبط این سکانس ایستادم. در سکانسی که قرار است ضبط شود مهران مدیری در نقش مسعود شصت‌چی و سیامک انصاری در نقش سیامک ایفای نقش می کنند.

### روز – داخلی – آشپزخانه

مسعود (مهران مدیری) در آشپزخانه پشت کانتر نشسته و مشغول نوشتن است و کوهی از کاغذهای مچاله شده در کنارش ریخته شده. سیامک در حالی که خمیازه می‌کشد وارد آشپزخانه شده و با تعجب به مسعود نگاه می کند.

**سیامک: سلام**

**مسعود: به به صبح عالی مشعشع.**

از طرز جواب دادن مهران مدیری و حالت جالبی که به خود گرفته بی‌صدا می خندم و با خود فکر می کنم این همان مهران مدیری است که چند دقیقه قبل او را خشک و عبوس دیدم. عجب بازیگر ماهری است.

**سیامک:** تو هنوز نخوابیدی؟

**مسعود:** نخیر بنده داشتم فیلمنامه‌رو اصلاح می‌کردم.

**سیامک:** تا صبح؟

**مسعود:** فکر کردین فیلمنامه نوشتن همینجوری الکیه؟ البته خودمم تا حالا فکر می کردم همینجوری الکیه. عوضش حالا خیلی قشنگ‌تر شد. خانم ذکریا خوشش می آد!

**سیامک:** منظورت سحر ذکریاست دیگه؟ ببینم از کی تا حالا مهم شده که خانم ذکریا باید حتماً از فیلمنامه خوشش بیاد؟

**مسعود:** همیشه مهم بود. بازیگر باید فرو بره تو نقش و اگه خوشش نیاد چطور بره تو نقش و...

**سیامک:** حالا ولش کن. پاشو بریم دکتر شمس منتظره

**مسعود:** مگه نمی‌ریم فیلمبرداری؟

**سیامک:** چرا بعدش می‌ریم

**مسعود:** نمی‌شه قبلش بریم؟

**سیامک:** اِ می گم دکتر منتظره پاشو...

سیامک از آشپزخانه خارج می‌شود و مسعود خمیازه می‌کشد و دوباره چشمش به کاغذها می‌افتد، خودکار را برمی‌دارد که چیزی بنویسد که سیامک از بیرون به آشپزخانه سرک می کشد.

**سیامک:** دِ می گم پاشو دیر شد.

مسعود دستپاچه خودکارش را می‌اندازد و بلند می‌شود...

با یک برداشت و بازدید از مونیتور کوچک، کار مورد قبول مدیری قرار می‌گیرد و با سیامک انصاری گفت‌وگوکنان از محل ضبط به اتاق دیگری می‌روند.

مدتی در انتظار می‌مانم و تنها کسی که فعلاً در دسترس می باشد مدیر تولید کار است که...

**✦ خود را معرفی کنید.**

✦✦ عبدالرضا شهباززاده هستم لیسانس رشته کارگردانی از دانشکده صداوسیما. از سال ٦٤ در صداوسیما و وزارت ارشاد مشغول کار شدم، اولین کارم با مرحوم علی حاتمی بود و با اکثر کارگردانان کشور مثل مهدی فخیم‌زاده، احمدرضا درویش، محسن مخملباف و مهران مدیری و... کار کرده‌ام.

**✦ برآورد مالی مرد دوهزار چهره؟**

✦✦ کارهای مدیری به خاطر تعدد لوکیشن‌ها و حساسیتهای خاصی که وجود دارد همیشه از برآورد مالی بالایی برخوردار است. برای مدیری زیباسازی و تصاویر و عکسهای کارش خیلی ارزش دارد و همه اینها مستلزم هزینه بالاست.

**✦ پیش‌بینی زمانی کار؟**

✦✦ از شروع تا پایان کار تقریباً ۳ ماه.

**✦ چقدر پیش رفته‌اید؟**

✦✦ نیمی از کار جلو رفته انشاءالله تا نوروز تمام می‌شود.

دوباره به صحنه ضبط برمی گردم، هرچه با مهران مدیری کلنجار می‌روم که گفت‌وگویی هر چند کوتاه انجام دهد زیر بار نمی‌رود و فقط می گوید بنویس: قصه این کار درباره مسعود شصت‌چی است که در پنج موقعیت جدید و جذابتر از سال گذشته، قرار می گیرد.

گویا مجموعه مرد دوهزار چهره از جایی آغاز می‌شود که مرد هزار چهره تمام شد! یعنی از جایی که مسعود شصت‌چی را به اشتباه جای مهران مدیری می گیرند.

## گپ و گفتی با چند بازیگر مجموعه دوهزار چهره

محمدرضا هدایتی

### میهمان مردم بودن لذت‌بخش است

**✦ از اینکه در ایام نوروز با این کار میهمان خانه‌های مردم هستید چه حسی دارید؟**

⌑⌑ به هر حال میهمان چند میلیون ایرانی از جنس و با رسم و رسومات خودت باشی حسی شگرف دارد و امیدوارم مردم هم میهمانانشان را خوب تحویل بگیرند.

**⌑بهترین مجموعه و کاری که در نوروز سالهای عمرتان دیده‌اید چه بوده است؟**

⌑⌑ آن چیزهایی که در کودکی دیدم مانند مجموعه «بورزید و بخندید» که ۲۰ سال قبل در نوروز پخش شد و منوچهر آذری یکی از بازیگران آن بود. همچنین مجموعه «آقای همه فن حریف» را در ذهنم دارم. البته در کودکی هم همه چیز حالت عیدانه‌تری داشت، مخصوصاً که همراه با تعطیلات نوروزی مدارس بود.

**⌑نقش شما در این مجموعه چیست؟**

⌑⌑ قرار بود نقش رئیس یک باشگاه فوتبال را داشته باشم که با مهران مدیری اشتباه گرفته می شود ولی به دلیل مشغله کاری در کلاه قرمزی نتوانستم به آن نقش برسم و قرار است در نقش دیگری ظاهر شوم.

**⌑آیا این مجموعه در جذب مخاطب موفق خواهد بود؟**

⌑⌑صددرصد. من موفقیت آن را در جذب مخاطب تضمین می کنم.

**⌑از مجموعه «مرد هزار چهره» کار کدامیک از بازیگران را دوست داشتید؟**

⌑⌑نقش آقای نیکخواه پدر مسعود شصت چی چون بازی او را خیلی دوست دارم و همچنین بازی خوب علیرضا خمسه.

غلامرضا نیکخواه

## پدر مسعود شصت‌چی

**⌑نقش شما در این مجموعه چیست؟**

⌑⌑هنوز هم پدر مسعود شصت‌چی هستم، پدر بودن که تغییری نمی کند خانم!

**⌑ کدام شخصیت و نقش را در مرد هزار چهره می پسندید؟**

⌑⌑نقش مهران مدیری یکی از نقش های بسیار تاثیر گذار، زیبا و دوست داشتنی است و من با چشمهایم می بینم که ایشان روی نقششان خیلی حساسیت دارند و ساعتها رویش کار می کنند.

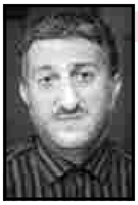

یوسف صیادی

## فوتبالیست دوهزار چهره

**⌑نقش شما در این مجموعه چیست؟**

⌑⌑ در نقش یک فوتبالیست پر حاشیه بازی می کنم که امیدوارم با همه مشکلاتم به تیم ملی دعوت شوم!

**⌑دلیل انتخاب شما و ویژگی این نقش چیست؟**

⌑⌑بعد از چند سال به پیشنهاد مهران مدیری دعوت به این کار شدم و خیلی دوست داشتم که همکاری دیگری با مدیری داشته باشم و چون شروع کارهای طنز ما با ایشان بود یاد و خاطرات خوب گذشته مرا راغب تر کرد که به این کار بپیوندم. مدیری کارش را بلد است و مطمئن هستم که کار خوب و موفق از آب در می آید، البته من هم فوتبالیست خوبی هستم.

■

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

## روبه‌رو آماده‌باش!

**سعید سلیمانپور**

مژده ای یاران من    انتخابات آمده
بهر ما باز اینزمان    سور با سات آمده
کاندیدای ناز ما    چون هلوجات آمده
همجناحی جان بیا    رهرو این جاده باش
روبرو آماده باش!
چند روزی با شما    دور هم عیش مدام
چنجه هنگام ناهار    بختیاری وقت شام
بعد، تخریب رقیب    با ادب با احترام
ضربه هم گر می زنی    ضاربی افتاده باش
روبرو آماده باش!
از برای گفتمان    نرم شو، خواهش بکن!
احتیاطاً همزمان    صبح ها نرمش بکن
بهر دور بازوان    دائماً ورزش بکن
همچو من میلی بگیر    در پی کبّاده باش
روبرو آماده باش!
بهر تبلیغات و نطق    گاه تا زنجان برو
بهر تخریب رقیب    جانب کرمان برو
خنده مثل پسته شو    سوی رفسنجان برو
گاه آبادان برو    گاه در آباده باش
روبرو آماده باش!
جز به فحاشی مکن    از دگر احزاب یاد
حزب آب و حزب خاک    حزب آتش، حزب باد
هان نیفتد از دهن    زنده باد و مرده باد!
بهر اعصاب رقیب    دائما سنباده باش
روبرو آماده باش!
کاندیدای ما چو هست    کاندیدایی بی نظیر
آخر کار آورد    رأی مبسوط و کثیر
چون که او رأی آورد    یا رئیسی یا مدیر
کی تو را گفته داداش    کارمندی ساده باش
روبرو آماده باش!
همچو من از این نمد    باش خواهان کلاه
مدح گو تا خوش شود    حضرت عالیجناح(!)
بعد پیروزی سپس    هر چه می خواهی بخواه
رانتها را هضم کن    عین آقازاده باش
روبرو آماده باش!

## از رهگذر بهار

**رضا رفیع**

عید آمد و موسم بهاران هم روش
پیران همه سرخوش و جوانان هم روش
ای حضرت دوست، «احسن الحال» فرست
در حاشیه، عیدی عزیزان هم روش
از رهگذر بهار، «حول حالی»
یک جو دل پر صفا و ایمان هم روش
مسعود نما دولت ما را لطفاً!
محمودترین صفات دوران هم روش
فرهنگ و هنر که جای شکرش باقی است
یک خرده ای اقتصاد میزان هم روش
دستی بکش از سر تفقد، فی الحال(۱)
بر جمله خلق، کارمندان هم روش
من بنده ی قانعم، سوییچی بسم است
گل کرد اگر که لطف، پیکان هم روش
از گلشن عشق، یارب امسال بزن
یک گل سر این حقیر، گلدان هم روش
«سالی که نکوست از بهارش پیداست»
وقتی که نکو نشد، بهاران هم روش
تنبان نشود اگرچه بهرم این شعر
شلوار نویی چو نیست، تنبان هم روش!

**پاورقی:**

**۱ــ عبارت «فی الحال» در پاره ای نسخ به صورت «فی المال» هم ضبط شده است؛ یعنی در امور مالی!**

## خانه تکانی

**سعیده موسوی زاده**

این روزها دائم شما را می تکاند
با حرکتی موزون ز هر جا می تکاند
او خانه را با ملحقاتش تا دم عید
از قسمت پایین به بالا می تکاند
وقتی که خانه پای بستش می شود سست
در بند نقشش هست، اما می تکاند
جنباندن و پس لرزه اش امری طبیعی است
آن کس هنر دارد که زیبا می تکاند
با ناز و عشوه می برد اول دلت را
بعداً تو را تا جد و آبا می تکاند
با یک سفر تا کیش می خندد به ریشت
دار و ندارت را سراپا می تکاند
عمق حساب بانکی ات را، کیف و جیبت
در عرض این یک ماه، یکجا می تکاند
این میر نوروزی به جای ابر و باران
از آسمان خشک، گرما می تکاند
از گور در می آورد هر مرده ای را
خواب زمستانی ما را می تکاند!

نیکی درخت برومندی است که شخص می کارد و بدون شک روزی ثمره‌های شیرین آن را خواهد دید ●دنیس دیدرو

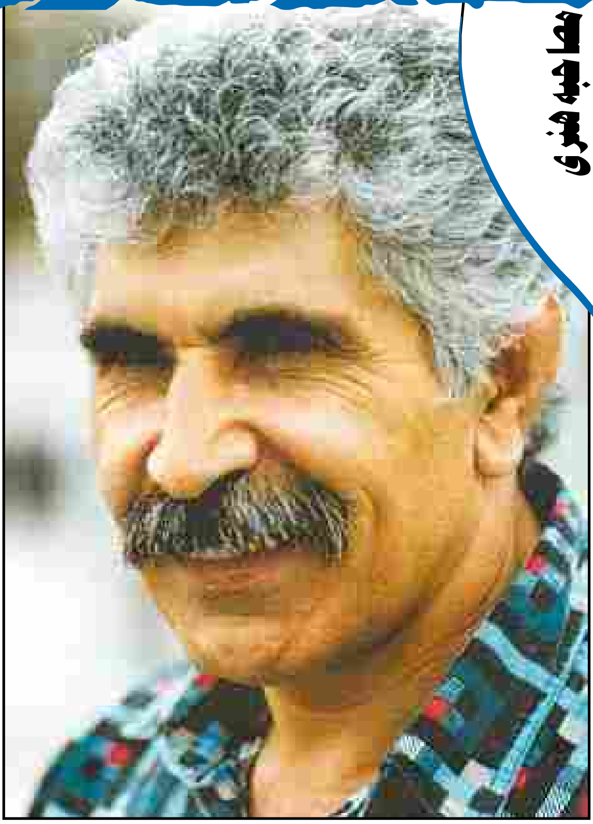

### در سینمای ما، سیاهی لشکرها مظلوم هستند

# می‌شود با دادن یک شام مفصل جلوی دوربین رفت!

**سعید لشکری**

***قصه عاشقان، شیفتگان و سینه چاکان سینما و بازیگری یک تراژدی قدیمی و همیشگی است و برای سیاهی لشکرها این تراژدی بسیار غم‌انگیزتر چرا که آنها مظلوم‌ترین و در حاشیه‌مانده‌ترین افراد سینما لقب گرفته‌اند، چون سیاهی لشگرها سالهاست که از زندگی و کار روزمره خود افتاده‌اند و هنوز به جایی نرسیده‌اند و فقط شانس آنها این بوده که با بازیگران بزرگ عکس یادگاری انداخته‌اند و این عکسها را همیشه همراه خود دارند و با نشان دادن این عکسها به دوستان و آشنایان خود را بازیگر می‌نامند. اگر پای درد دل آنها بنشینید هر کدام سوژه‌ای برای ساخت یک فیلم دراماتیک و پرمخاطب هستند. به سراغ یکی از این سیاهی لشگرها رفتیم که پس از سالها تلاش و زحمت توانست در عرصه بدلکاری تا حدودی خود را نشان دهد.***

**✦خودتان را معرفی کنید و بگویید چگونه شد که به سینما علاقه‌مند شدید؟**

✦✦اکبر آبدیده هستم متولد ۱۳۲۵ تبریز. علاقه به سینما برای من ریشه در کودکی دارد. از زمان کودکی وقتی از تبریز به تهران آمدم در سال ۱۳٦٦ در محل کارم حسابداری به نام سیداحمد میرعلایی داشتیم که کارگردانی می‌خواند و دانشجو بود. او برای فیلم هراس مرا به کار دعوت کرد چون شیفتگی مرا به سینما دیده بود، نقش کوتاهی در فیلم هراس بازی کردم که خوشبختانه یا متاسفانه خوب از آب درآمد و مرا بیشتر از قبل عاشق بازیگری کرد.

**✦اولین دستمزد شما در سینما چقدر بود؟**

✦✦برای حدود یکماه کار صدهزار تومان به من دادند که بین من و هنرورانی که برده بودم تقسیم شد.

**✦تا امروز در چند سریال و فیلم نقش داشتید؟**

✦✦حدود ۱۵ فیلم و سریال.

**✦بهترین نقشی که داشتید؟**

✦✦نقشم در فیلم نیش عقرب به کارگردانی بهروز طاهری و شب زخمی که برای نیروی انتظامی ساخته شده بود.

**✦در این راه چه چیزهایی به دست آوردید و چه چیزهایی از دست دادید؟**

✦✦هیچ چیز از دست ندادم چون به خاطر عشق و علاقه فراوانی که داشتم به این عرصه آمدم ولی قاطعانه می‌گویم خیلی چیزها یاد گرفتم. سینما برای من دانشگاهی بود که از آن خیلی چیزها آموختم.

**✦آیا نهاد و یا سازمانی از سیاهی لشگرهای سینما پشتیبانی می‌کنند؟**

✦✦ نه هیچ نهادی نیست که کوچکترین حمایتی از این قشر داشته باشد.

**✦اگر سالها به عقب بازگردید بازهم راضی می‌شوید خود را به سینما وصل کنید؟**

✦✦ بله

**✦برای ایفای یک نقش اول حاضرید چه هزینه‌ای پرداخت کنید؟**

✦✦حاضرم هرچه از دستم برآید پرداخت کنم. مالی و جانی تا روزی به این آرزوی بزرگ زندگی ام برسم.

**✦ فرزندانتان نسبت به این هنر و وارد شدن در کار سینما علاقه‌مند نبودند؟**

✦✦خودم شخصاً خیلی دوست داشتم مخصوصاً پسرم به لحاظ ورزشکار بودن و تناسب اندامی که دارد وارد این عرصه شود حتی چند پیشنهاد هم داشته، ولی آنها خودشان به دنبال مشاغل مورد علاقه خود رفتند و علاقه‌ای به وارد شدن به این عرصه نداشتند.

**✦ اگر بخواهید سالهای عمر فعالیتتان در سینما را در یک جمله بگویید چه می‌گویید؟**

✦✦سینما را دیوانه‌وار دوست دارم.

**✦ برای بازی در فیلم‌ها چیزی هم پرداخت می‌کردید؟**

✦✦من نه، چون اغلب دوستانم از علاقه من به سینما آگاه بودند و اگر موردی پیش می‌آمد مرا با خود می‌بردند و چیزی از من نمی‌گرفتند.

**✦آیا همه به خاطر آشنایی با عوامل یک کار وارد عرصه می‌شوند؟**

✦✦ نه... من خیلی از سیاهی لشگرها را می‌شناسم که برای بدست آوردن چند ثانیه بازی در فیلم آن هم در بک گراند حاضر بودند مبالغی پرداخت کنند و چند روز هم در اختیار گروه باشند و حتی با ماشین خود عوامل را جابه‌جا کنند. با تمام این احوال هیچگاه برای دومین بار شانس حضور در فیلمی را پیدا نکردند. باید بگویم در این راه پول و قیافه و یا تناسب اندام از شانس‌های خوب برای ادامه کار است!

**✦ آیا به شانس اعتقاد دارید؟**

✦✦ بله خیلی زیاد بعضی از دوستان من به صورت افتخاری حاضر شدند در صحنه‌هایی از فیلم‌ها بازی کنند و حتی پول هم پرداختند اما شانس آوردند و کارشان تداوم یافت و الان نقشهای خوبی را بازی می‌کنند.

**✦ چطور شد سر از بدلکاری سینما درآوردید؟**

✦✦ چون از کودکی ورزش می‌کردم ورزشهای رزمی و زیبایی اندام کار می‌کردم و با اعتماد به نفس حاضر بودم در صحنه‌های خطرناک فیلم‌ها جایگزین هنرپیشه‌های نقش یک و دو باشم بنابراین در چند کار سینمایی به عنوان بدلکار حضور یافتم و در نهایت عضو رسمی سندیکای بدلکاران خانه سینما شدم و الان هم با ٦۲ سال سن به دلیل اینکه هنوز ورزش می‌کنم حاضرم در خیلی از کارها بدل بازیگران شوم.

**✦ از خانواده خود و اینکه از شغل شما راضی هستند یا خیر بگویید.**

✦✦من به خاطر خانواده‌ام زحمات زیادی کشیدم. علاوه بر مهر و محبت قلبی که نسبت به آنها داشتم هیچگاه نگذاشتم عشق به سینما باعث بروز مشکلات مالی برای آنها شود حتی در اوایل انقلاب که اغلب همکاران من بیکار بودند من با فروش لوبیا پخته و آش و غیره در مسیر راهپیمایی‌ها چرخ زندگی را می‌چرخاندم و آنها هم همیشه به این علاقه من احترام گذاشتند و حتی اگر دیالوگهای طولانی داشتم در حفظ آن مرا یاری می‌کردند.

**✦ یک خاطره از زمان کار بگویید.**

✦✦خاطره تلخی دارم که هیچوقت فراموش نمی‌کنم. کارگردانی بود که توسط دوستی مرا برای ایفای نقشی دعوت کرد من نیز با ذوق و شوق بسیار برای او کار کردم پس از حدود یکماه کار کردن و آماده شدن فیلم به دفتر او رفتم. وی گفت: مرد حسابی پس شیرینی ما چی شد؟ من هم بلافاصله رفتم و یک جعبه بزرگ شیرینی خریدم و به دفتر بردم. همراه با دوستانش که در دفتر بودند به من خندید و گفت مرد حسابی من شیرینی خواستم تو رفتی از قنادی شیرینی گرفتی. من

که از حرفهای او سر درنیاورده بودم خندیدم و گفتم نوش جانتان اما چندی بعد شنیدم او تمام صحنه‌هایی را که من در آن بازی داشتم پاک کرده و آنروز فهمیدم که منظور او از شیرینی چه بود.

**دوستان سیاهی لشگر شما چه رقمی برای بازی در فیلم‌ها پرداخت می کنند؟**

رقم خاصی نیست و بستگی به نوع آشنایی با عواملی دارد که او را معرفی کرده‌اند. گاهی با یک هدیه کوچک و گاهی با مبالغی از ۵۰۰ هزار تومان به بالا برای نقشهای بهتر و گاهی هم دعوت به یک شام مفصل!!

**پس کسانی که پول ندارند اما عاشق سینما هستند چه می کنند؟**

آنها همیشه سیاهی لشگر باقی می‌مانند و فقط به عشق رد شدن از مقابل دوربین وقت و عمر و زندگی خود را فدا می کنند.

**با فروش لوبیا در دوران انقلاب و راهپیمایی‌ها چقدر درآمد داشتید؟**

آن زمان همسر و فرزندان ما افراد قانعی بودند و به هرحال خرج زندگی و کرایه‌خانه درمی آمد و پول پربرکتی بود. یادم می آید یک چراغ خوراکپزی داشتم که غروبها آن رامقابل مسجد می گذاشتم تا جوانانی که برای راهپیمایی فردا برنامه‌ریزی می کردند با آن خود را گرم کنند و شبها تا صبح روی آن لوبیا می پختم و خانه خود را هم گرم می کردیم و اینگونه علاوه بر تلاش برای درآمد روزانه به انقلاب و انقلابیون هم کمک می کردم.

> **وقتی که قرار شده بود به عنوان یک فرمانده عراقی در یک فیلم، عکس امام را از دیوار بردارم، همسرم شب به من شام نداد**

**الان درآمد ماهیانه شما چقدر است و در ماههایی که درآمد ندارید زندگی را چگونه می گذرانید؟**

هیچوقت روی درآمد سینما زندگی نکردم و کار آزاد دارم که درآمد آن هم در ماه مشخص نیست، ولی بالاخره با سختی و شادی زندگی می گذرد

**وقتی خود شما از سینما درآمد نداشتید و این شغل حتی آینده شما را نابود کرد چطور به فرزندتان پیشنهاد می دهید به سینما روی خوش نشان دهد؟**

وقتی او را با دیگر جوانانی که به عرصه سینما وارد شده‌اند مقایسه کردم دیدم او هیچ چیز از دیگر بازیگران کم ندارد و به لحاظ تیپ و قیافه و اندام ورزشکاری‌اش و پیشنهاداتی که به او شده بود من راضی بودم، ولی خودش کار در بانک را ترجیح داد و الان هم جوان موفقی است

**همسرتان و دیگر اعضای خانواده شما با موضوع کار شما چه برخوردی دارند آیا انتقاد نمی کنند که اگر دنبال کار دیگری می رفتید بهتر بود؟**

چون زندگی آنها را تامین کرده و کمبودی برایشان نمی گذارم آنها هم به عشق و علاقه من احترام گذاشته‌اند و انتقادی نمی کنند.

**با وجود نداشتن درآمد خوب در عرصه سینما روزهای عید و روزهای خرید نوروزی به همسر و فرزندان خود چه می گویید؟**

خوشبختانه من در میانه راه به این مساله پی بردم که عشق به سینما نمی تواند جوابگوی نیازهای مالی خانواده‌ام باشد بنابراین به شغل آزاد روی آوردم، ولی متاسفانه کسانی را می شناسم که با سختی و فلاکت و درآمد اندک سیاهی لشگری سینما روزگار می گذرانند و همیشه شرمنده همسر و فرزندان خود هستند.

**بزرگترین آرزوی شما که به آن دست نیافتید چه بود؟**

بازی در یک نقش خوب و یک!

**یک خاطره شیرین از کار؟**

در کاری به نام **پرواز از اردوگاه** فرمانده عراقی بودم که در میان اسرا به فردی دژخیم معروف شده بودم و روزی که آنها در مقابل عکس امام به نوحه‌خوانی و عزاداری مشغول بودند قرار بود طبق فیلمنامه من عکس امام را پاره کنم و صحنه طوری طراحی شده بود که من آن عکس را پاره کنم، درحالی که فقط یک تکه کاغذ را پاره می کردم، ولی شب که به خانه آمدم همسرم که فیلمنامه را خوانده بود به خیال اینکه من عکس امام را پاره کرده‌ام به من شام نداد و تا چند روز بعد که به او ثابت کردم عکس امام را پاره نکرده‌ام جنگ شدیدی در خانه به راه افتاده بود چیزی شبیه جنگ ایران و عراق!

**در سال چند روز گرفتار فیلم و بازیگری هستید؟**

متاسفانه این روزها همه کارها فامیلی و خانوادگی شده و اغلب نقش سیاه‌لشگرها را هم به آشنایان خود می دهند و بازیگران هم کار بدلکاری را خودشان انجام می دهند و من بسیار کم کار هستم.

**از کار سرپرست هنروران راضی هستید؟**

آنها برای سیاهی لشگرها نفری ۱۰ هزار تومان از کارگردان می گیرند و اغلب نفری ۳ هزار تومان برای یکروز کاری به سیاهی لشگرها می دهند و اغلب سیاهی لشگرهایی هم که اجیر آنها هستند دل به وعده‌های شیرین سرپرست هنروران سپرده‌اند و حاضرند پولی هم دستی به آنها بدهند تا شاید روزی در نقشی پررنگ‌تر حضور یابند.

**این روزها می شود روی کار و درآمد سینما حساب کرد؟**

نه اصلاً، مثلاً در کار اخیرم با اینکه کارت رسمی از خانه سینما دارم به دعوت کارگردانی ۳۰ روز در کارش حضور یافتم و متاسفانه قراردادی ننوشتیم، ولی حدود ۲ ماه است که هرچه زنگ می زنم حتی جواب تلفنم را نمی دهد!

**حرف آخر؟**

تا آخر عمرم هم که شده باز هم دوست دارم هنرپیشه باشم این آرزوی من است هرچند هنوز هم باید توسط دوستان و پارتی بازی و آشنایی با عوامل معرفی شوم و نقش‌های کوتاه بگیرم ولی خدا را شاکرم چون از بسیاری دوستان که می دانم در این راه چه سختی هایی کشیده‌اند موفق‌تر بودم و هنوز هم امیدوارم. ■

## پیام از شما، چاپ از ما

سرکار خانم زارعیان مربی پرورشی دبستان مصطفوی اردستان، پرورش فکری هنری دینی فرزندان ما در سایه تلاش شما می باشد دوستتان داریم.

**فاطمه صنعتی اردستانی**

امید جان ای امید زندگی ما، ۱۷ اسفند نوزدهمین بهار شکفتنت مبارک همچنین محمود عزیز تولد تو از شکفتن هر غنچه گل هم زیباتر است پانزدهمین بهار زندگیت مبارک

**خانواده همیشه دوستتدارتان بابایی – قم**

حامد عزیز، در اولین روز بهار بیست و دومین گل سپید را در گلدان عمرت می نشانم، تولدت هزاران بار مبارک

**از طرف دوستت آزاد**

شهین جان، چهل و پنجمین بهار زندگیت را با هزاران شاخه گل تبریک می گویم.

**خاله‌ات صولت**

کامیار عزیزم، پنجم اسفند روز مهندس را به شما مهندس دقیق و دوست داشتنی تبریک می گویم سلامت و موفق و پایدار باشی

**دوستدارت ندا از تبریز**

همسر عزیزم هادی جان، پنجم فروردین، اولین سالروز یکی شدنمان را به تو عزیزترینم تبریک می گویم. به اندازه وجودم دوستت دارم.

**همسرت سمانه رباطی – نیشابور**

پیشکش به قشنگ‌ترین بهانه عاشقی مهربانم، سعید جان نهایت آرزوی ابرها باران است و نهایت آرزوی من تو، تولدت مبارک.

**آرزو امیری از ابهر آوج**

امیر گلم ۲۷ اسفند ماه روز شکفتنت را به تو امید زندگی‌ام تبریک می گویم و از صمیم قلب دوستت دارم.

**شریک زندگی‌ات مریم کارگر**

مجتبی جان، صدای توست که به من جان می دهد، اول فروردین سالروز تولدت را با قلبی مملو از عشق تبریک می گویم.

**همسرت زهرا شکوری مازندران**

برادر عزیزم علیرضا جان، کدامین شاخه گل را تقدیمت کنم که وجودت عطر تمام گلها است، سالروز تولدت را تبریک می گویم

**خواهرت زهرا**

پگاه جان ۲۳ اسفند روز شکفتن تو بود همچنین اول فروردین روز ازدواج و جشن و سرور شما می باشد این ایام فرخنده را به شما تبریک می گوییم

**از طرف برادر و زن داداشت پیمان – تهمینه**

سمیه جان، بیست و ششمین بهار زندگیت و تولدت را تبریک می گویم و بهاری بودن همیشگی‌ات را از خدای بزرگ آرزومندم

**همسرت محمد یعقوب علیزاده**

شجاعت مانند عشق از امید تغذیه می کند

● ناپلئون

# حوادث خواندنی آخر سال

**پ - شایق**

***سال هشتاد و هفت هم خوب و بد رو به اتمام است و حوادث و ماجراهای آن برای همه ما سرشار از پند به نحوی که حتی بعضی از اتفاقات شگفتی را به همراه داشت و در این میان امیدواریم شما خوانندگان دوست داشتنی در سال ۸۸ از خوشی‌ها حداکثر استفاده را برده و در مقابل ناخوشی‌ها که آن هم جزیی از زندگی است، پیروز و سرفراز باشید و اما در آخرین شماره، تلاش کردیم چند حادثه خواندنی را گلچین کرده و به شما خوانندگان گرامی ارائه دهیم و امید است که در این راه موفق بوده باشیم و در همین جا سالی خوش را برای شما آرزو می کنیم.***

## هشدار به مراجعه کنندگان بانکها

با فرارسیدن سال جدید و شلوغی در بانکها بر آن شدیم تا چند توصیه به شهروندان متذکر شویم چرا که بانکها برای برخی از سارقان، مکانهای بسیار وسوسه انگیزی هستند. چون هر فردی که وارد بانک می شود، حکم طعمه برای سارقان را دارد. بنابراین توجه شما را به چند نکته زیر جلب می کنیم:

۱-هنگام ورود و خروج از بانک، اگر افراد یا موتورسوارانی مشکوک توجهتان را جلب کرد، بی توجه نمانید و مراتب را بلافاصله به مرکز فوریت‌های پلیسی اطلاع دهید.

۲-درصورت مشاهده افراد مشکوک در داخل بانک حتماً موضوع را به حراست بانک اطلاع دهید.

۳-افرادی هستند که برای خرد کردن چک پولهای جعلی به مشتریان بانکها مراجعه می کنند، مراقب باشید گرفتار این افراد نشوید.

٤-حتی المقدور بلافاصله پس از خروج از بانک، سوار وسیله نقلیه خود شوید و پس از قفل کردن درها تا رسیدن به مقصد، افراد مشکوک و غریبه را سوار نکنید.

٥-تحت هیچ شرایطی کارت عابربانک خود را در اختیار کسانی که نمی شناسید قرار ندهید.

٦-ممکن است هنگام خروج از بانک، متوجه شوید اتومبیل شما دچار نقص فنی یا پنچر شده است، در این صورت توجه داشته باشید گاهی ممکن است پنچر شدن اتومبیل شما عمدی بوده و سارقان شما را از پیش تحت نظر داشته و قصد دارند هنگام مشغول شدن شما به رفع نقص اتومبیل پول شما را بدزدند. این گونه افراد اغلب به بهانه کمک در رفع نقص خودروی شما وارد عمل می شوند.

۷-اگر قصد گرفتن پول نقد زیادی را دارید حتماً یک آشنا را با خود همراه کنید.

## مهریه ٦٧ کیلو سکه طلا

**زن جوانی که مهریه او سکه طلا به اندازه وزنش بود، هنگام طلاق از همسرش کل مهریه را درخواست کرد.**

بنا به این گزارش، چندی پیش زن جوانی در حالی که برای جدایی از همسرش به شعبه ۲٦۸ دادگاه خانواده مراجعه کرده بود درباره علت جدایی از همسرش و درخواست مهریه به قاضی دادگاه گفت؛ سه سال قبل وقتی من و همسرم پس از یک دوره آشنایی در دانشگاه تصمیم به ازدواج گرفتیم از آنجا که در خانواده‌ام دختران هم سن و سال من برای ازدواج با همسرانشان مهریه‌های سنگین سال تولد را تعیین کرده بودند، من تصمیم گرفتم مهریه‌ای انتخاب کنم که رکورد جدیدی در خانواده داشته باشم و با شناختی که از همسرم داشتم و می دانستم علاقه عجیبی به من دارد، تصمیم گرفتم به اندازه وزنم سکه طلا مهریه‌ام کند و او هم قبول کرد. البته ما با هم خیلی خوشبخت بودیم، اما کم کم دخالتهای خانوادگی باعث شد که بین ما اختلاف بیفتد تا اینکه زندگیمان منجر به طلاق شد.

**زن جوان در ادامه افزود:** من نمی توانم این زندگی را تحمل کنم به همین خاطر مهریه‌ام را می گیرم و از این زندگی جنجالی رهایی می یابم.

این زن در پایان اظهاراتش گفت؛ طبق عقدنامه، همسرش باید به اندازه وزنش که ٦۷ کیلوگرم است به وی سکه طلا بدهد اما مرد جوان به رئیس دادگاه گفت؛ من توانایی پرداخت این مقدار سکه طلا را ندارم. ضمن اینکه همسرم از ازدواج ۱۲ کیلو چاق تر شده است!

بعد از شنیدن اظهارات مرد جوان، از آنجا که وزن زن جوان در هنگام درخواست به عنوان مهریه در نظر گرفته شده بود، دادگاه همسر وی را به پرداخت مهریه ٦۷ کیلو سکه طلا محکوم کرد.

## قابل توجه رانندگان آژانس

**مرد کلاهبرداری که با شگردهای خاص میلیونها تومان از رانندگان آژانس کلاهبرداری کرده بود توسط پلیس دستگیر شد.**

چندی پیش تعدادی راننده آژانس با ارائه شکایتی اعلام کردند، مورد کلاهبرداری قرار گرفته‌اند.

یکی از این رانندگان گفت؛ روز حادثه یک مشتری با دفتر آژانس تماس گرفت و از من خواست به آدرسی که می دهد بروم و بسته‌ای را تحویل بگیرم و مبلغ مشخصی پول بدهم سپس به منزلش بروم و پول و کرایه را بگیرم. من هم چون قبلاً یک بار این کار را با پرداخت مبلغ ناچیز کرده بودم این بار مجدداً با مبلغ زیادی چنین ماموریتی را انجام دادم اما زمانی که به آدرس منزلش رفتم، دیدم نشانی دروغ است و کسی به این نام وجود ندارد. پس از اظهارات این شاکیان ماموران پس از تحقیق شبانه روزی موفق شدند مرد کلاهبردار را که از دهها راننده آژانس های مختلف با این شیوه کلاهبرداری کرده و میلیونها تومان پول به دست آورده بود دستگیر کنند.

## دختری که قربانی اعتماد شد

**چندی پیش دختر سیزده ساله‌ای در بازگشت از مدرسه وقتی به خانه رسید، سرایدار ساختمان آپارتمانی شان که در شهرک غرب تهران واقع است از او خواست یک پیغام فوری را به پسرعمه‌اش که او هم سرایدار ساختمان دیگر در نزدیکی مجتمع بوده است برساند.**

وی به دختر جوان گفت؛ برای اینکه پسرعمه‌ام از خبر ناگوار مرگ یکی از عزیزترین عزیزانش شوکه نشود خواهش می کنم شما این کار را برایم انجام دهید چرا که من چنین کاری را نمی توانم انجام دهم.

دختر جوان بدون آنکه به خانواده اش اطلاع بدهد به طرف ساختمان مورد نظر که فاصله چندانی هم از مجتمع آنها نداشت راه افتاد تا پیغام را به سرایدار ساختمان برساند و به محض رسیدن به آن مجتمع ساختمانی، سرایدار جوان از دختر جوان که مضطرب بود خواست تا آرامش خود را حفظ کند و به داخل بیاید و او هم بدون کمترین تردید به درون ساختمان رفت و سرایدار جوان به او حمله کرد و وی را مورد آزار و اذیت قرار داد.

براساس این گزارش هر دو سرایدار ساختمان دستگیر شدند و بازپرس قرار بازداشت آنها را صادر کرد.

## دختری که خون می گرید

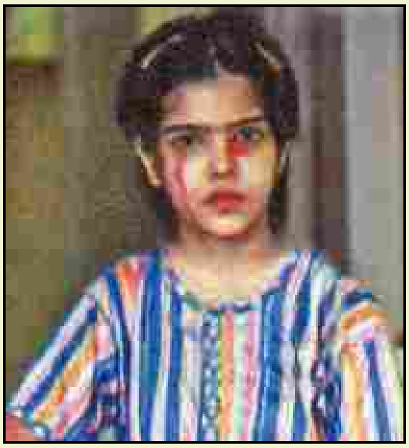

**«تونیکل دوودی» دختر ۱۳ ساله‌ای است که در روستایی در «اوتار پرادش» هند زندگی می کند. او یکی از عجایب کره خاکی به شمار می‌رود چرا که از چشمان و پوست بدنش به طرز غیر عادی و شگفت‌انگیزی خون سرازیر می شود.**

این ماجرا موقعی شروع شد که برای نخستین بار، ناگهان دهان این دختر دچار خونریزی شد و پزشکان تشخیص دادند وی به زخم معده مبتلا شده است، اما چندی بعد از منافذ پوست سر، چشم و کف پاهای «تونیکل» نیز خون سرازیر شد.

این اتفاق در حالی رخ داد که دختر هیچ جراحت یا احساس سوزش و خارشی نداشت و خودش در این باره می گوید؛ احساس من مثل انسانهایی است که در فصل گرما عرق می کنند. اکنون در طول روز بین ۵ تا ۲۰ مرحله از چشم و پوست این دختر جوان خون جاری می شود و همین مساله باعث ابتلای وی به بیماری کم خونی شده و پزشکان هندی به او پلاکت تزریق می کنند.

مردم روستای «پرادش» بر این باور هستند که دختر نوجوان نفرین شده است و به همین دلیل همکلاسی هایش به او نزدیک نمی شوند، اما دختر جوان در مورد بیماری مرموزش گفت؛ این موضوع اولین بار باعث ترس من شد ولی حالا به آن عادت کرده‌ام و فقط مشکلم این است که لباسهایم همیشه خون‌آلود است و من هیچ وقت نمی توانم گریه کنم و همیشه جلوی اشکهایم را می گیرم تا خون زیادی از من جاری نشود. او در حال حاضر در انگلستان تحت معالجه قرار دارد.

## مرد درختی هنوز نفس می کشد

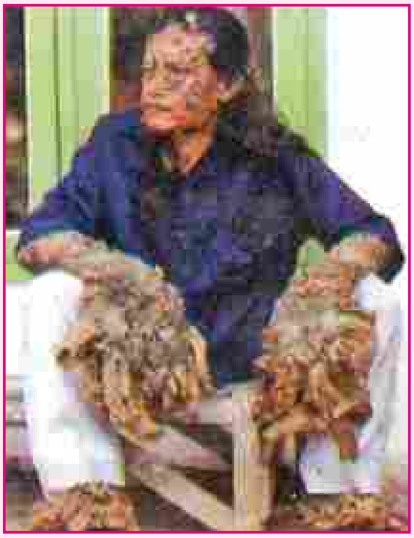

**«دی دی» مرد اندونزیایی که به مرد درختی معروف است یکی از عجایب خلقت‌های روی کره زمین است. او ۳۵ ساله بود که اتفاق عجیبی برایش رخ داد و به جای انگشت ریشه هایی مثل ریشه‌های درخت از دستان و بازوهایش بیرون زد و پوست دستها و پاهایش به صورت ریش ریش درآمد.**

این مرد بارها مورد معاینه و آزمایش های پیشرفته قرار گرفت و در نهایت پزشکان موفق شدند نوع بیماری او را که سرطان پوست پیشرفته است تشخیص دهند و همین امر باعث شده سلولهای پوست او بیش از حد رشد کند. در حال حاضر دکتر **«آنتونی گاسپاری»** پزشک متخصص پوست تصمیم گرفته او را به طور رایگان درمان کند.

## زندگی همراه با زجر

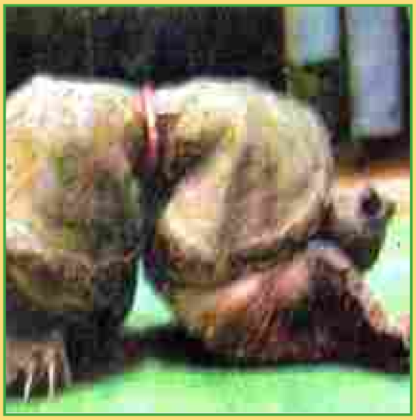

**این لاک پشت بیچاره زمانی که کوچک بوده وارد یک حلقه پلاستیک اسباب بازی شده است که در اقیانوس شناور بوده و هر چه تلاش کرد نتوانسته از آن خارج شود.** در نتیجه اینگونه که در تصویر می بینید رشد کرده و دیگر توانایی پنهان کردن سر در لاک خود را از دست داده و در ضمن در حوادث خطرناک قادر به دفاع از خود نیست.

این موجود زبان بسته یک نمونه آشکار از قربانیان زباله‌هاست که در دریاها و رودخانه‌هایی که در مسیر شهرها قرار گرفته رها می شود.

## دو طنز کوتاه

### سکوتی عجیب

مسافر تاکسی آهسته روی شونه‌ی راننده زد چون می خواست ازش یه سوال بپرسه ... راننده جیغ زد، کنترل ماشین رو از دست داد ... نزدیک بود که بزنه به یه اتوبوس ... از جدول کنار خیابون رفت بالا ... نزدیک بود که چپ کنه ... اما کنار یه مغازه توی پیاده رو متوقف شد ... برای چندین ثانیه هیچ حرفی بین راننده و مسافر رد و بدل نشد ... سکوت سنگینی حکمفرما بود تا این که راننده رو به مسافر کرد و گفت: «هی مرد! دیگه هیچ وقت این کار رو تکرار نکن ... من رو تا سر حد مرگ ترسوندی!»

مسافر عذرخواهی کرد و گفت: «من نمی دونستم که یه ضربه کوچولو آنقدر تو رو می ترسونه»

راننده جواب داد: «واقعاً تقصیر تو نیست ... امروز اولین روزیه که به عنوان یه راننده تاکسی دارم کار می کنم ... آخه من ۲۵ سال راننده‌ی ماشین جنازه کش بودم ...!»

### درخواست سیانور از داروخانه

خانمی وارد داروخانه‌ای می شود و به دکتر داروساز می گوید که به سیانور احتیاج دارد! داروساز می گوید برای چی سیانور می خواهی؟ آن خانم توضیح می دهد که لازم است تا شوهرش را مسموم کند. در این هنگام چشم های داروساز چهار تا می شود و می گوید: خدا رحم کند، خانوم من نمِی توانم به شما سیانور بدهم که بروید و شوهرتان را بکُشید! این بر خلاف قوانین است! من مجوز کارم را از دست خواهم داد... هر دوی ما را زندانی خواهند کرد و دیگر بدتر از این نمی شود! نه خانوم، نه! شما حق ندارید سیانور داشته باشید و حداقل من به شما سیانور نخواهم داد.

بعد از این حرف زن دستش را به داخل کیفش می برد و از درون آن عکسی بیرون می آورد؛ عکسی که در آن شوهرش و زن داروساز توی یک رستوران داشتند شام می خوردند. داروساز به عکس نگاه می کند و می گوید: چرا به من نگفته بودید که نسخه دارید؟!

**نتیجه اخلاقی:** وقتی به داروخانه می روید، اول نسخه خود را نشان بدهید بعد تقاضای دارو کنید.

## پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۷۹

**کدام ضرب المثل؟**

راه باریک است و شب تاریک و منزل بس دراز.

**چه شماره‌ای؟** ۷٤۱ - چون از این عدد سه رقمی که از ۱ و ٤ و ۷ تشکیل شده فقط این شکل آن باقی مانده، بقیه در تابلو استفاده شده‌اند.

**قطعه کیک کجاست؟** صفحه مجله را ۱۸۰ درجه بچرخانید. قطعه کیک را در همان محل بریده شده خواهید یافت!

**این عکس چیست؟** پیچ کوچک رقاصک ساعت که ۱۳۰ برابر بزرگ شده است. مجله را ۹۰ درجه به سمت راست بچرخانید تا بهتر بتوانید این پیچ را ببینید!

**آیا می دانید؟** ۱- آیین مهرپرستی در ایران باستان ۲- آندره ژید ۳- ابوبکر ٤- شیر (چون نهنگ جانوری پستاندار است) ۵- آلاسکا.

● مثل شرقی

ثمره جهالت، خجالت است و نتیجه خشم و غضب، ندامت

## یک میلیون ریال جایزه برای ۳ نفر و ۵ جایزه فرهنگی برای ۵ نفر دیگر

طراح: داود بازخو

# اول ایرانگردی بعد جهانگردی

## افقی:

**۱**—نقشه‌ای که موقعیت محلی را نشان می دهد—از دیدنی های باستانی جزیره زیبای کیش—از توابع خوش آب و هوای استان گیلان **۲**—جانور معروف به موش خرما—نام قدیم شهر اصفهان—بیم و هراس—تردید و ظن—به گاز مرداب‌ها معروف است—از ماههای پاییزی **۳**—مجموعه آثار باستانی در شهر شیراز—دژ دیدنی شهر زاهدان—مکان مذهبی و بسیار دیدنی در شهرستان ماکو **۴**—اگر—پشیمان—حرف دهان کجی—از آنطرف منسوب به نوعی کرک است—سخن بی معنی—تکرارش درختی جنگلی است **۵**—معروف است که نزد ایرانیان است و بس—نوعی تخم یا چاشنی که روی نان می پاشند—از هنرهای دستی رایج در شمال ایران که باالیاف گیاهی می بافند—واحد وزنی در یونان قدیم—هریک از آلات موسیقی **۶**—از بنادر زیبا و دیدنی در استان بوشهر—جانور اهلی—سوداگری—معروفترین و سرسبزترین آن در مغان است—از بخش های معروف شهرستان قصر شیرین **۷**—از غلات استراتژیک—آهسته—گاهی اوقات با خشک یکجا می سوزد—میل یا چوب استوانه‌ای شکل که در ماشین چاپ به کار می رود و مرکب را روی صفحه می کشد—شهری مذهبی در حوالی استان مرکزی—شتر تندرو **۸**—از وسایل رزمی و دفاعی در جنگهای قدیم—روستایی کهن با جاذبه گردشگری در الشتر خرم آباد—سردابه‌ای باستانی و دیدنی در شهرستان صحنه از توابع کرمانشاه—عفونت و چرک **۹**—از شهرهای استان کرمان—پهلوان—فن تحریری محاسبات به روش قدیم شامل علایم اختصاری ماخوذ از اعداد عربی—بیکار—سوار—زائو ترسان قدیم **۱۰**—سهل انگار، بی اعتنا—شهری مذهبی و معروف در کشور عراق—ترازنامه حسابداری—میل نفس—شهری در استان اصفهان با مسجد دیدنی **۱۱**—ماده شیمیایی برای ناخن خانم‌ها—مقدار مسافتی که تیر بتواند به هدف برسد—چرانیدن—از توابع شهرستان گنبدکاووس—خبر **۱۲**—خاک سفالگری—بز کوهی—اسب بارکش—ضمیر متکلم وحده—نوزاد به لفظ عامیانه—کجاست **۱۳**—از قلعه های دیدنی شهرستان ماکو—دژی دیدنی در بندر کنگ از توابع استان هرمزگان—گالری نقاشی **۱۴**—شهر زیبای مرکبات که با زلزله‌ای ویرانگر ویران شد—عنوانی برای شاهزادگان صفوی و قاجار—هنوز آدم نشده—از توابع شهرستان کاشان—اساس و شالوده—علامت جمع **۱۵**—شادمانی—هم وزن شدن—زیانکاری—از توابع خوش آب و هوای شهر رامسر—نوعی رواندازهنگام خواب **۱۶**—شهری در استان هرمزگان—پیش—شهری در استان همدان با شیره انگور معروفش -زمین سخت و ناهموار—رود معروف ایرانی در جنوب کشور **۱۷**—عدد فوتبالی—از شهرهای استان اصفهان—تصدیق روسی—از آنطرف فرستاده یک کشور در کشور دیگر است—سست و تنبل—خبر خوش **۱۸**—بلند و کشیده—از مکانهای قدیمی دادوستد و بسیار دیدنی شهر یزد—آثار به جامانده کهن و دیدنی در شهرستان نهاوند—جشن و ضیافت **۱۹**—نامی برای خانم‌ها—پذیرفته نشده—استمرار، پایداری—طمع—چوب بست که برای انگور و دیگر گیاهان رونده درست کنند—از ضمایر اشاره **۲۰**—فرهنگ معروف فرانسوی—رنگ قرمز—روشن کردن—سقف دهان—حرکت چیزی در جای خود **۲۱**—شخص سرد و نچسب و گرانجان—از شهرهای استان فارس—شهر بادگیرها—بیماری مننژیت—شناسنامه **۲۲**—حرف نفرت—حرف درد—میوه درخت سدر—رود آرام—زبان—نت منفی **۲۳**—جاذبه دیدنی و مذهبی در شهر تبریز—از دیدنی های طبیعی شهر خرم آباد—تپه‌ای قدیمی و معروف در شهر بوشهر **۲۴**—بوی رطوبت—کج و منحرف—حرف تعجب خانم‌ها—از نامهای خداوند به معنای قائم به ذات—همچنین—فعل امر از زیستن **۲۵**—از آنطرف خدا است—سخنان منظوم—خستگی—نام قدیم کربلا—هر مرتبه از نردبان **۲۶**—مکانی خوش آب و هوا و تفریحی در شمال شهر تهران—زمانی که آن را نهایت نباشد—سردار—سی امین حرف از حروف الفبای فارسی—گلوله ریز سربی مخصوص تفنگ شکاری **۲۷**—عدد ماه—جای دور زدن—رمق آخر—ساز و برگ اسب—میوه—طرف چپ **۲۸**—ساختمان—دژ معروف و دیدنی در شهر کاشان—مکان مذهبی و جذاب در شهر اصفهان—همراه اسطرلاب آید **۲۹**—سرد—مایع حیات—دراز، بلند—نوعی شیرینی—حریر، ابریشم—کلمه‌ای است دال بر تعجب **۳۰**—اتومبیل—نقره—خواندن مطلبی با صدایی بلند و حالتی تاثیرگذار—سیاهی جسم که از دور به نظر رسد—ناله کننده **۳۱**—جمع کتاب—از آنطرف طراح و سازنده ساختمان است—ارجمندتر—جمع محرم—ملح **۳۲**—از فروع دین اسلام—ویتامین انعقاد خون—آنچه که قبلاً ذکر شده—کله شق و یکدنده—غلاف شمشیر—ضمیر شخصی منفصل دوم شخص مفرد **۳۳**—دژی معروف در کوه جنگلی کلیبر—مکانی مذهبی و دیدنی در شهر تفرش—از قلعه های معروف و دیدنی شهرستان مشکین شهر **۳۴**—وصیت کردن—نویسنده—گشاده—از اقیانوس ها—دکترین—رونده **۳۵**—مملکت—شهری باستانی و کهن با جاذبه‌های گردشگری در شهرستان شوشتر—مهمترین شهر ایران.

## عمودی:

**۱**—مرکز استانی که به زیره‌اش معروف است—پل—از توابع خوش آب و هوای شهر مشهد—رود مرزی—از شهرهای استان آذربایجان شرقی—علت—مطالبه کردن حق **۲**—از شهرهای تابعه استان کرمان—همراه یال هم می آید—آشتی—شهر و منطقه‌ای بسیار زیبا و دیدنی در استان گیلان—از توابع استان فارس با جاذبه‌ای گردشگری—مولد برق—باشکوه **۳**—سوز درهم ریخته—خسته می زند—پول ایرانی—شهری مذهبی نزدیک تهران—از توابع کاشان—صدمترمربع—مرکز استان مرکزی—دانش و آگاهی **۴**—پارکی زیبا و تفریحی در شهر مشهد—جاذبه‌ای دیدنی در کهکیلویه و بویراحمد—سازه‌ای جدید و دیدنی در شهر بم—منطقه‌ای دیدنی در بهار همدان **۵**—چراگاه و سبزه زار—سرسلسله اعداد—جنگنده—دوستی—از جنگ های حضرت علی (ع)—تیر پیکان‌دار **۶**—روح انسانی—سیاره زهره—عداوت—از شهرهای معروف هند—سرباز زدن—راهرو سرپوشیده—شیرینی شهر کرمانشاه **۷**—شهری با جاذبه‌های توریستی زیاد که مرکز استان فارس می باشد—ترکیب و ساختار بیرونی چیزی—قرائت کردن—رباینده مال دیگران—خالق زمین و آسمان—ترسیدن—آبشار درهم ریخته **۸**—محکم و استوار—ساز چوپان—ظرف کوبیدنی—نفرین کردن—پارچه ابریشمی رنگین—شبیه و مانند—برنج دمی **۹**—از گروه‌های خودباخته در غرب—از بناهای دیدنی و جذاب در خرم آباد—مرکز داد و ستد دیدنی در شهر اراک—دیدنی شهر گچساران—خشکی **۱۰**—اختراع مهم ادیسون—عزیز عرب—جدایی، دوری—آخرین حرف الفبای انگلیسی—درختی با چوبی بسیار سخت و محکم—نام به ترکی—دارای عمامه **۱۱**—نخستین—هراس، بیم—قله معروف اردبیل—عدل—فرشته همراه ماروت—خالص—به غیر از آن **۱۲**—کوشا—آمیخته کردن—نویددهی—نوعی پارچه ضخیم پرزدار—بالاپوش—همراه غذا—درودگر **۱۳**—رخساره—سیم فرنگی—نیمه دیوانه—موسیقیدان معروف و معاصر یونانی—حرف فاصله—ورزش زمستانی درهم ریخته **۱۴**—از شهرهای دارای جاذبه گردشگری استان فارس—دژ دیدنی و کهن منطقه تالش گیلان—مجموعه آثار باستانی شهر همدان در آنجا نگهداری می شود—دیدنی باستانی شهر دهلران در استان ایلام **۱۵**—تهنیت—از حروف ندا—پیشوا، بزرگ—دست—نمره امتحانی—مکیدن چیزی را **۱۶**—رنگ سبز تند—از سبزی های خوردنی—مقابل حاشیه—طرز حرکت—از آنطرف مظهر شیرینی است—گوشت ستون فقرات گاو و گوسفند—شیرینی پز **۱۷**—فرمانروایی—جوش چرکی بزرگ - از شهرهای استان سیستان و بلوچستان—همراه سرما هم می آید—دارای وزن زیاد—خاندان قاجاریه—جمع مدرسه **۱۸**—رستگاری—دانه خوشبو—پیمان ناقلا—گروه هم‌آوازی—از وسایل بازی بچه‌ها—بخل ورزیدن—واحد سنجش شدت جریان الکتریسیته **۱۹**—دریای عرب—اثر معروف و دیدنی شهر شوشتر—دژ دیدنی و کهن شهر شوشتر—جنبنده معروف و دیدنی شهر اصفهان—درخت انگور **۲۰**—دوختن—گوشت ترکی—نرم‌خوتر—از اقوام ایرانی—از لبنیات—تصدیق فرانسوی—زبانه آتش **۲۱**—برادر حضرت موسی—گور—وقت، زمان—کویر معروف ایران—دارایی ها—ماهوت پاک کن—پایتخت کشور مالت **۲۲**—رودخانه، جوی—از مراکز استانی با دیدنی معروف دروازه ارگ—گلی خوشبو—ساکن کردن—اسم—میوه مرغوب و برگزیده—عزت دهنده **۲۳**—آب ترکی—مغازه—تن پوش پرندگان—از آنطرف به معنی گل محمدی است—ستون بدن—پهلوانان **۲۴**—تقویم—دیدنی شهر یاسوج—از آثار مذهبی و دیدنی در شهر اصفهان—غاری معروف و بسیار دیدنی در بروجرد **۲۵**—از رنگها—زیارت کننده—حرف انتخاب—سیاره زهره و ناهید—خاندان—هم‌اندازه—مخفف کلمه آکبند—سگ مریض **۲۶**—نیش زننده—جنین—مظهر چسبندگی—مجموعه اشعار یک شاعر—عدسی—دشت و صحرا—یگانه **۲۷**—جای اذان گفتن—مورچه—سوغات شهر قم—برداشت محصول—زبانه ترازو—تقویت رادیویی—خوار کردن.

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | | | | | | | ❀ | | | | | |
| ۲ | | | | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | | | |
| ۳ | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | |
| ۴ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | |
| ۵ | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | |
| ۶ | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ |
| ۷ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | |
| ۸ | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | |
| ۹ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | |
| ۱۰ | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ |
| ۱۱ | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | |
| ۱۲ | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | |
| ۱۳ | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | |
| ۱۴ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | |
| ۱۵ | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | |
| ۱۶ | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ |
| ۱۷ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | |
| ۱۸ | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | |
| ۱۹ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | |
| ۲۰ | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ |
| ۲۱ | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | |
| ۲۲ | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | |
| ۲۳ | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | |
| ۲۴ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | |
| ۲۵ | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | |
| ۲۶ | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ |
| ۲۷ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | |
| ۲۸ | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | |
| ۲۹ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | |
| ۳۰ | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ |
| ۳۱ | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | | | | | | ❀ | | | | ❀ | |
| ۳۲ | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | | ❀ | | | | | ❀ | | ❀ | | |
| ۳۳ | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | ❀ | | | | | | | | |
| ۳۴ | | | | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | ❀ | | | | | ❀ | | | ❀ | | | | |
| ۳۵ | | | | | | ❀ | | | | | | | | | | | | | | | | ❀ | | | | | |

بزرگ‌ترین مصیبت آن است که بتوانی کار نیکی انجام دهی و آنقدر خودداری کنی که وقت آن بگذرد

معرفی فیلمهای نوروزی تلویزیون

# نوروز با طعم فیلمهای روز

## شبکه اول

شبکه اول سیما برای تعطیلات نوروز ۱۵ فیلم سینمایی در نظر گرفته که از این تعداد ۵ فیلم متعلق به سینمای ایران، ٦ فیلم متعلق به سینمای آمریکا و مابقی متعلق به سایر کشورهای اروپایی هستند.

شبکه اول سیما پخش فیلم های خود را از روز سه شنبه ۲۸ اسفند ماه آغاز کرده و تا روز سه شنبه ۱۳ فروردین ماه ادامه خواهد داد. در این مدت فیلمهای نوروزی شبکه اول هر روز ساعت ۱٦:۳۰ به روی آنتن خواهد رفت.

### «میلیونر زاغه نشین»

فیلم تحسین شده «میلیونر زاغه نشین» که نامزدی ۱۰ جایزه اسکار را در کارنامه خود دارد، در میان فیلم های نوروز ۸۸ تلویزیون قرار گرفت.

### «حیثیت»

فیلم سینمایی حیثیت روز سه شنبه ۲۸ اسفند ماه پخش خواهد شد. این فیلم سینمایی محصول مشترک انگلستان و آمریکا در سال ۲۰۰٦ بوده و به کارگردانی کریستفر فولان ساخته شده است.

### «پسران آفتاب»

فیلم سینمایی «پسران آفتاب» محصول کشور آمریکاست و روز پنجشنبه اول فروردین ماه از شبکه اول سیما پخش خواهد شد.

این فیلم ساعت ۱٦ روی آنتن شبکه اول سیما خواهد رفت.

### «فهرست آرزوها»

این فیلم تلویزیونی که روز جمعه دوم فروردین ماه پخش خواهد شد، محصول کشور آمریکا در سال ۲۰۰۷ است و به نویسندگی جاستین زاکهام در ژانر حادثه ای، کمدی و درام ساخته شده است.

کارگردان فیلم فهرست آرزوها «راب رینر» است و بازیگرانی چون جک نیکلسون، مورگان فریمن، شون هایس و بورلی تاد در این فیلم ۹۷ دقیقه ای بازی کرده اند.

داستان این فیلم درباره دو بیمار سرطانی است که به دلیل پیشرفت بیماری به زودی خواهند مرد. این دو به منظور رسیدن به تعدادی از آرزوهایشان از بخش حفاظتی بیمارستان سرطانی فرار کرده و دست به یک سفر جاده ای می زنند.

### «روز سوم»

فیلم سینمایی روز سوم محصول کشور ایران است و در روز شنبه سوم فروردین ماه پخش خواهد شد.

این فیلم به کارگردانی محمد حسین لطیفی در سال ۸۵ ساخته شده و بازیگرانی چون باران کوثری، پوریا پورسرخ، برزو ارجمند، مجید یاسر، مهدی صبایی و شهرام قائدی در آن بازی کرده اند.

### «پادشاه کالیفرنیا»

این فیلم سینمایی روز یکشنبه چهارم فروردین ماه به روی آنتن خواهد رفت. این فیلم کمدی در سال ۲۰۰۷ به کارگردانی مایک کاهیل ساخته شده است. در فیلم ۹۳ دقیقه‌ای پادشاه کالیفرنیا، بازیگرانی چون مایکل داگلاس، لورا کاچربوس، پل لیبر، آنی ال ناتان ایفای نقش کرده اند.

### «چپ دست»

این فیلم که به کارگردانی «آرش معیریان» ساخته شده، روز دوشنبه پنجم فروردین ماه پخش خواهد شد.

### «مرد آرام»

فیلم سینمایی مرد آرام روز سه شنبه ششم فروردین ماه به روی آنتن می رود.

این فیلم سینمایی محصول سال ۱۹۹۰ کشور آمریکاست و در مدت زمان ۱۰۲ دقیقه ساخته شده است.

این اثر در ژانر کمدی جنایی به نویسندگی و کارگردانی اندرو برگمن ساخته شده و بازیگرانی چون مارلون براندو، ماتیو برودریک و جان پولیتو در آن ایفای نقش کرده اند.

داستان فیلم مرد آرام درباره جوان بی گناهی است که درگیر یک گروه مافیایی می شود.

### «ترنادو»

فیلم سینمایی «ترنادو» روز چهارشنبه هفتم فرودین ماه ساعت ۱٦:۳۰ به روی آنتن شبکه اول سیما خواهد رفت.

این فیلم سینمایی محصول کشور آلمان است.

### «اندرسون جوان»

این فیلم سینمایی روز پنجشنبه هشتم فروردین ماه پخش خواهد شد.

فیلم درام اندرسون جوان با ۱۱۰ دقیقه زمان در سال ۲۰۰۵ به کارگردانی روملی هامریش ساخته شده و مایکل کوئید، لون پترسن و پیتر استین در آن بازی کرده اند.

### «اکباتان»

فیلم تلویزیونی اکباتان به کارگردانی سعید اسدی ساخته شده و داستان دختری به نام فریبا را دنبال می کند که برای ترجمه یک رمان به خانه دایی اش در شهرک اکباتان می رود. فریبا در غیاب دایی اش که به مسافرت رفته، در خانه تنهاست که درگیر ماجرای اختلاف یک زن و شوهر به نام نادر و مریم می شود. نادر و مریم هر دو مدعی هستند آن یکی تعادل روانی ندارد.

عسل بدیعی، اشکان خطیبی، افسر اسدی، رامتین خداپناهی و فقیهه سلطانی بازیگران آن هستند.

این اثر روز جمعه نهم فروردین ماه به روی آنتن خواهد رفت.

### «گروه کر»

فیلم سینمایی «گروه کر» برای پخش در روز دهم فروردین ماه در نظر گرفته شده است.

این اثر ۹٦ دقیقه‌ای محصول سال ۲۰۰٤ کشورهای فرانسه، آلمان و سوئیس است و در ژانر کمدی، درام و رمانتیک ساخته شده است.

### «بر بوم زمان»

فیلم سینمایی بر بوم زمان در روز یازدهم فروردین ماه از شبکه اول سیما پخش خواهد شد. این فیلم سینمایی محصول کشور ایران است و به کارگردانی «محمد تقی راوندی» در سال ۱۳۸۲ ساخته شده است.

### «تیرانداز»

فیلم سینمایی تیرانداز یک تریلر اکشن درام است که روز دوازدهم فروردین ماه پخش خواهد شد.

این فیلم سینمایی ۱۲٤ دقیقه زمان دارد و در سال ۲۰۰۷ با بودجه ٦۱ میلیون دلاری به کارگردانی آنتوئین فوکرا ساخته شد.

### «ستاره ساز»

این فیلم سینمایی در روز سیزدهم فروردین ماه از شبکه اول سیما به روی آنتن خواهد رفت.

فیلم ستاره ساز محصول سال ۱۹۹۵ کشور ایتالیاست و به کارگردانی جوریه تورناتوره ساخته شده است.

این فیلم در ژانر درام با مدت زمان ۱۱۳ دقیقه ساخته شده و داستان آن طی سال های طلایی سینما رخ می دهد که هر کسی رویای ستاره شدن را در سر می پروراند. مردی در این میان به همه آرزومندان سینما قول می دهد که رویایشان را محقق کند.

## فیلم‌های نوروزی شبکه دو سیما

شبکه دو سیما ۱۸ فیلم سینمایی و تلویزیونی متشکل از سینمای ایران و جهان را برای پخش در ایام نوروز تدارک دیده است. جشنواره نوروزی فیلم های سینمایی شبکه دو سیما از روز سه شنبه ۲۷ اسفند آغاز و تا روز جمعه ۱٤ فروردین ماه ادامه خواهد داشت.

شبکه دو سیما در ایام نوروز فیلم های خود را ساعت ۱۷:۳۰ به روی آنتن می فرستد و تکرار آنها نیز روز بعد ساعت ۲۳ پخش خواهد شد.

از فیلم های خارجی که قرار است در ایام نوروز از شبکه دو پخش شود می توان به «راه حل نهایی»، «توطئه ۱»، «توطئه ۲»، «میهمان»، «دنیای بدون دزد»، «کلاه چرمی ها»، «شکست»، «گرگ آبی»، «آقای ۳۰۰۰»، «رستگاری»، «لونا روح یک وال» و «ماجرای دسپرو» اشاره کرد.

## فیلم‌های نوروزی شبکه سوم

فیلمهای نوروزی شبکه سوم سیما هر شب ساعت ۲۰ پخش می شود و تکرار آن ساعت ۱۱ روز بعد خواهد بود.

### شوالیه تاریکی

این فیلم محصول ۲۰۰۸ آمریکاست و کریستوفر نولان آن را ساخته است.

خلاصه داستان: بتمن به کمک ستوان جیم گوردن و دادستان شهر گوتام، هاروی دنت در حال مبارزه با خلافکاران محلی هستند.

### مومیایی ۳

فیلم محصول ۲۰۰۸ آمریکاست و راب کوهن آن را ساخته است. برندان فریزر، جت لی، جان هانا و ایزابل لیون بازیگران مومیایی ۳ هستند.

### ده رقمی

فیلم طنز ده رقمی ساخته همایون اسعدیان با بازی جواد رضویان، بهاره رهنما، بهنوش بختیاری، رضا فیض نوروزی، مهران رجبی و... است. فیلم قصه یک دزد بدشانس است که درگیر یک سرقت حرفه‌ای می شود.

### همسر دلخواه من

فیلم محصول سال ۷۹ به کارگردانی افشین شرکت است. ابوالفضل پورعرب، فاطمه گودرزی، بهرام رادان و... بازیگران آن هستند.

### رفیق بد

حمید جبلی، ایرج طهماسب، هما روستا، ژاله صامتی و... بازیگران این فیلم به کارگردانی عباس احمدی مطلق هستند.

### نارنیا – ۲

اندرو آدامسون با بازی ویلیام مازلی، آنا پابلول، وینست گراس و... فیلم نارنیا – ۲ را ساخته است.

### ای دوست مرا به خاطر آور

این تله فیلم در قالبی طنز توسط حمید نعمت‌الله ساخته شده و حسن معجونی، الهام حمیدی، سعید پیردوست و... در آن ایفای نقش کرده‌اند.

### مردی به نام ایپ

فیلم محصول ۲۰۰۸ هنگ کنگ و ویلسن ایپ آن را ساخته است.

این فیلم براساس داستان زندگی واقعی ایپ، استاد یکی از رشته‌های ورزشی چین است.

### تقاطع

فیلم ساخته ابوالحسن داوودی با بازی فاطمه معتمدآریا، بهرام رادان، بیژن امکانیان، باران کوثری، سروش صحت و... است

### قهرمان تحت تعقیب

لیام کیس، سرباز سابق و مامور شهرداری فعلی، بعد از نجات دختربچه ای از یک سانحه تبدیل به یک قهرمان می‌شود.

این فیلم را برایان سمرز ساخته که محصول ۲۰۰۸ آمریکاست.

### دار و دسته فوتبالیستی

فیلمی محصول ۲۰۰۶ آمریکا به کارگردانی فیل جوانو.

این فیلم درباره یک مرکز اصلاح و تربیت است. افسر ناظر این مرکز فکری برای این مرکز می کند و...

## فیلم‌های نوروزی شبکه چهار

فیلم‌های سینمایی «نخست‌وزیر» پائولو سورنتینو، «جزیره مسکونی» فیودور بوندارچوک، «مه» فرانک دارابونت و «غذای چینی» تسویی هارک نوروز روی آنتن شبکه چهار می‌رود.

فیلم ایتالیایی «نخست‌وزیر» به کارگردانی پائولو سورنتینو درباره جولیو آندروتی سیاستمدار معروف ایتالیایی است که هفت دوره نخست‌وزیر این کشور بود.

فیلم «جزیره مسکونی» تولید سال ۲۰۰۸ روسیه دیگر فیلمی است که نوروز روی آنتن شبکه چهار می رود. این فیلم به کارگردانی فیودور بوندارچوک با بودجه ۳۶/۶ میلیون دلاری ساخته شده و از آن به عنوان پرهزینه‌ترین فیلم تاریخ سینمای روسیه یاد می شود.

بوندارچوک «جزیره مسکونی» را بر مبنای رمان ۱۹۶۹ «زندانیان قدرت» نوشته آرکادی و بوریس استروگاتسکی کارگردانی کرده و خود در آن بازی کرده است. داستان فیلم سال ۲۱۵۷ روی می دهد و یک داستان افسانه‌ای علمی آینده گرایانه درباره سیاره‌ای با حکومت استبدادی است.

کمدی رومانتیک «غذای چینی» به کارگردانی تسویی هارک تولید سال ۱۹۹۵ هنگ کنگ و مدت زمان آن ۱۰۰ دقیقه است. این فیلم داستان گانگستری است که با هدف آغاز یک زندگی جدید به کانادا می رود تا هم آشپز باشد و هم بتواند به دوست خود نزدیکتر باشد، اما...

فیلم ترسناک «مه» ساخته فرانک دارابونت بر مبنای رمانی به همین نام از استفن کینگ ساخته شد. این فیلم تولید سال ۲۰۰۷ آمریکا و مدت زمان آن ۱۲۶ دقیقه است.

## فیلم‌های نوروز ۸۸ شبکه تهران

۱۸ فیلم سینمایی ایرانی و خارجی در ایام نوروز از شبکه تهران ساعت ۱۳:۳۰ پخش می شود و تکرار آن ساعت ۲۴ است.

- سه شنبه ۲۷ اسفند ماه فیلم سینمایی «مارهای آناکوندا ۲» محصول سال ۲۰۰۴ آمریکا
- چهارشنبه ۲۸ اسفند ماه فیلم سینمایی «الواح زرین» محصول سال ۱۹۷۰ هنگ کنگ
- پنجشنبه ۲۹ اسفند ماه فیلم سینمایی «سرزمین ستمدیده: عراق» محصول سال ۲۰۰۶ ترکیه
- جمعه ۳۰ اسفند ماه، فیلم سینمایی «چند روز مهربانی» محصول ۱۳۸۷ شبکه تهران
- شنبه اول فروردین ماه ۸۸، فیلم سینمایی «تحت تعقیب» محصول سال ۲۰۰۸ آمریکا و آلمان
- یکشنبه دوم فروردین ماه، فیلم سینمایی «به نام پادشاه» محصول سال ۲۰۰۷ آمریکا، کانادا و آلمان
- دوشنبه سوم فروردین ماه فیلم سینمایی «هالک شگفت انگیز» محصول سال ۲۰۰۸ آمریکا
- سه شنبه چهارم فروردین ماه فیلم سینمایی «مادر زن سلام» محصول سال ۱۳۸۶ ایران
- چهارشنبه پنجم فروردین ماه فیلم سینمایی «جنگ سالاران» محصول سال ۲۰۰۷ چین و هنگ کنگ
- پنجشنبه ششم فروردین ماه فیلم سینمایی «چاپلین» محصول سال ۱۹۹۲ انگلیس و فرانسه
- جمعه هفتم فروردین ماه فیلم سینمایی «مامور انتقال ۳» محصول سال ۲۰۰۸ فرانسه
- شنبه هشتم فروردین ماه فیلم سینمایی «قیام اژدها» محصول ۲۰۰۸ چین، هنگ کنگ و کره جنوبی
- یکشنبه ۹ فروردین ماه فیلم سینمایی «تماس تصادفی» محصول ۲۰۰۸ هنگ کنگ
- دوشنبه ۱۰ فروردین ماه فیلم سینمایی «قتل عادلانه» محصول ۲۰۰۸ آمریکا
- سه شنبه ۱۱ فروردین ماه فیلم سینمایی «به شمال خوش آمدید» محصول ۲۰۰۸ فرانسه
- چهارشنبه ۱۲ فروردین ماه تله فیلم «آب و آینه» محصول سال ۱۳۸۷ شبکه تهران
- پنجشنبه ۱۳ فروردین ماه فیلم سینمایی «از بچه ها اجازه بگیرید» محصول ۲۰۰۷ فرانسه
- جمعه ۱۴ فروردین ماه فیلم سینمایی «کلاهبرداران» محصول ۲۰۰۳ آمریکا

براساس این گزارش، «ده هزار سال قبل از میلاد» محصول سال ۲۰۰۸ آمریکا، «عنکبوت های یخی» محصول سال ۲۰۰۷ آمریکا و «کوسه های خشمگین» محصول ۲۰۰۵ آمریکا و بلغارستان، بعنوان فیلم های سینمایی رزرو ایام نوروز انتخاب شده اند.

## شبکه قرآن

بچه‌های آسمان، اینجا چراغی روشن است، مثل یک قصه، ایوب پیامبر و مریم مقدس از جمله فیلم‌های نوروزی است که در ایام مختلف سال نو از ساعت ۱۵:۳۰ در شبکه قرآن روی آنتن می رود.

فیلم سینمایی مثل یک قصه را خسرو سینایی سال ۱۳۸۵ جلو دوربین برد. داستان این فیلم با آغاز تجاوز عراق به ایران آغاز می شود. یک افسر مجروح و دو سرباز جوان عراقی راه گم می کنند و در داخل خاک ایران به دنبال سرپناه می گردند و...

فیلم سینمایی یک بوس کوچولو را بهمن فرمان آرا سال ۱۳۸۴ با نقش آفرینی رضا کیانیان، جمشید مشایخی، هدیه تهرانی، و زنده یاد حسین کسبیان ساخت.

فیلم سینمایی بچه‌های آسمان به کارگردانی مجید مجیدی روایتگر پسری به نام علی است که کفش های خواهرش را بعد از گرفتن از کفاشی گم می کند و...

فیلم سینمایی ایوب پیامبر سال ۱۳۷۲ در ژانر تاریخی و مذهبی به نویسندگی و کارگردانی فرج الله سلحشور ساخته شد. در خلاصه داستان این فیلم ۸۴ دقیقه ای آمده است: مقام ایوب پیامبر در پیشگاه خداوند شیطان را دچار حسد می کند و مشیت الهی بر این قرار می گیرد که ایوب را با مشکلات بیازماید...

فیلم سینمایی اینجا چراغی روشن است سال ۱۳۸۱ به نویسندگی و کارگردانی رضا میرکریمی در ژانر اجتماعی ساخته شد. در این فیلم ۸۰ دقیقه‌ای حبیب رضایی، سعید پورصمیمی، مریم بوبانی، فلامک جنیدی، محمود راسخ فر و... ایفای نقش کردند.

فیلم سینمایی مریم مقدس نیز سال ۱۳۷۹ به نویسندگی حجت‌الاسلام محمدسعید بهمن پور و کارگردانی شهریار بحرانی در ژانر تاریخی، فلسفی و مذهبی ساخته شد.

■

شادمانی و نشاط بیشتر مولود لذت نیست بلکه زاییده تفکر نیرومند است ● امرسون

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

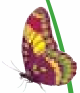

## سال نو

سال نو
سال شکوفایی ها است
...
تو برادر دیگر
غم و اندوه به خود راه مده
و تو هم خواهر
ناله را مهلت آواز مده
عید نوروز آمد
به امید یزدان
سال پیروز آمد
مژده فصل بهار
با نواهای هزار
عشق را در دل ما زنده کند
شادی و جشن و سرور
ز آسمان می‌بارد
باز کن سفره هفت سین و ببین
ماهی قرمز را، تو، در آن ظرف بلور
سنجد و سکه و سبزه
سرکه را و سمنو
سیب در ظرف قشنگی پرآب
می‌رقصد
تو به خود قول بده
سال نو
سال شکوفایی هاست

**ناصر محسنی – ارومیه**

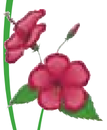

### نمونه شعر کلاسیک

## گل بوی تو دارد

مه روی تو، شب موی تو، گل بوی تو دارد
گلزار جهان خرمی از روی تو دارد
گردون که سراپای وجودش همه چشم است
پیوسته نظر در خم ابروی تو دارد
مهتاب شب افروز که از هاله کند زلف
خود سایه‌ای از خرمن گیسوی تو دارد
نرگس که نظر باز بُود در صف گلها
تا چشم تو را دیده، نظر سوی تو دارد
با نکهت زلف تو نسیم سحری را
هرجا نگرم سر به تکاپوی تو دارد
تا ساقی این بزم تویی، باده گلرنگ
این گرمی و لطف از اثر خوی تو دارد
«گلچین» که به شیرین سخنی شهره شهر است
لطف سخن از لعل سخنگوی تو دارد

**گلچین معانی**

## خوش باش!

بی‌عشق بودن نزد من معنا ندارد
بی‌عشق بودن حالتی زیبا ندارد
از عشق، شوری در وجودم هست شیرین
شوری که حتی شعر مولانا ندارد
ای دوست باور کن که عشق آسان‌ترین است
چون و چرا و شاید و اما ندارد
امروز را دریاب و عاشق باش و خوش باش!
عاشق شدن امروز یا فردا ندارد
بی شک «افق» ما شاعران عاشق‌ترینیم
این حرفها سنخیتی با ما ندارد!

**یوسف شیردژم – فسا**

### نمونه شعر نو

## هایکوواره‌های بهاری

«۱»

آجیل ها و تقویم
به بهار گواهی می‌دهند
اما در این میان
تکلیف بخاری
روشن نیست

«۲»

ایام نوروز
پایتخت خلوت و دستش خالی
و پل هوایی
یتیمی از فلز

«۳»

این پارازیت زمستان است
یا بهار در نی‌لبک سبزش
سرفه می کند؟

«۴»

دلواپسی های موروثی
خطوط برجسته دغدغه
کاریکاتوری از بهار در اطراف

«۵»

برگهای تقویم چهارنعل می تازند
در بادی که می‌وزد
از دوردستهای ازل

«۶»

بهار: مسیحای فصلها
درمانده از شفا دادن
به جیبهای جذامی!

«۷»

کپی بهار را کوبیده‌ام به دیوار
تابلوی نفیسم
به سرقت رفته است

**زنده‌یاد سیدحسن حسینی**

**دو غزل از شعبان کرم‌دخت – بابلسر**

## در مسیر بهار تو

ببین دوست دارم کنار تو باشم
شب و روز سرگرم کار تو باشم
در آیینه تو بجویم خودم را
به حکم محبت دچار تو باشم
کنار تو بنشینم آرام گیرم
غزلخوان چشم خمار تو باشم
دلم را به پای تو ریزم شبانگاه
غزل در غزل بی‌قرار تو باشم
تو آیینه ساده‌ام باشی و من
در آیینه‌ات یادگار تو باشم
چو باران بریزم به پای تو بر خاک
چو گل در مسیر بهار تو باشم
تمام غمت را بخوانی به گوشم
و من مثل سیم سه‌تار تو باشم

## دامنت چون بهار

ای دلت مهربان، لبت شیرین
چشم تو آفتاب صبح زمین
دست تو سایه‌ای است گسترده
یاد تو ماه این شب سنگین
آسمان با صدای تو آبی
عشق بی‌تو حکایتی غمگین
لهجه تو زلال چون دریا
دامنت چون بهار و گل رنگین
بگذرد با سری خجل در پیش
ماه از کوچه تو پاورچین
ابر در ابر حالتم این است
زندگی لعنتی است بی‌تو، همین

## بهار دلم

چنین بوده تقدیر پیشانی‌ام
که در چشمهای تو زندانی‌ام
خلل ناپذیر است زیبایی‌ات
علاجی ندارد پریشانی‌ام
تو آن بی‌نظیری که می‌دانمت
من آن بی‌قراری که می‌دانی‌ام
غمت کلبه امن چشمان من
به شبهای ابری و بارانی‌ام
بهار دلم! کی رها می‌کنی
از این چارفصل زمستانی‌ام؟
جدا از تو بودن همان آتش است
دلت آید آیا بسوزانی‌ام؟
هلا! درد عشقی، نیازی، غمی
که دلمرده از این تن آسانی‌ام
وفا را تو دانی و بس آی عشق!
نمی‌رانی‌ام تا نمیرانی ام
تو آرام روح و روان منی
پناهم ده امشب که طوفانی‌ام

**مهدی دانش – اردبیل**

**دو غزل از محمد مجد – تهران**

## زمزمه با بهار

به یاد قصه مجنون در ابتدای بهار
غزل سرود گل اطلسی برای بهار
به چشم آینه عشق می‌توانی دید:
که تکیه داده‌ام ای شعر بر عصای بهار
اگرچه نیست به تن پیرهن، به سر دستار
فکنده‌اند به دوش دلم عبای بهار
ز نردبان صفا پله پله دل می‌رفت
به سوی خانه مهتاب پا به پای بهار
شنیده‌ایم ز اهل صداقت و معنی
که جایگاه خدا بوده جای جای بهار
نوشته با قلمی از گل بنفشه دلم
ز ابتدای بهاران و انتهای بهار

## پیام بهار

شکوفه‌های لبت بر بهار می‌خندد
هزار غنچه در این لاله‌زار می‌خندد
کنار بستر من عطر یاسمن پیچید
ز چاک سینه گل چشم یار می‌خندد
بهار سررسد از دره‌های زنبق سرخ
عروس سبزه لب جویبار می‌خندد
پیام دلکش رنگین نوبهاران است
جوانه‌ای که سر شاخسار می‌خندد
دوباره پیکر عریان ماه در چشمت
به بخت شب زده روزگار می‌خندد
نیامدی و تمام شبم غریب گذشت
به چشم پنجره‌ام انتظار می‌خندد

# حکایت بهلول و شیخ جنید بغداد

آورده‌اند که شیخ جنید بغداد به عزم سفر از شهر بغداد بیرون رفت و مریدان از پی او. شیخ احوال بهلول را پرسید. گفتند او مردی دیوانه است. گفت او را طلب کنید که مرا با او کار است. پس تفحص کردند و او را در صحرایی یافتند. شیخ پیش او رفت و در مقام حیرت مانده، سلام کرد. بهلول جواب سلام او را داد و پرسید چه کسی هستی؟ عرض کرد منم شیخ جنید بغدادی. فرمود تویی شیخ بغداد که مردم را ارشاد می کنی؟

عرض کرد آری.. بهلول فرمود طعام چگونه میخوری؟

عرض کرد اول «بسم‌الله» می گویم و از پیش خود می خورم و لقمه کوچک برمی دارم، به طرف راست دهان می گذارم و آهسته می جوم و به دیگران نظر نمی کنم و در موقع خوردن از یاد حق غافل نمی شوم و هر لقمه که می خورم «بسم‌الله» می گویم و در اول و آخر دست می شویم..

بهلول برخاست و دامن بر شیخ افشاند و فرمود تو می خواهی که مرشد خلق باشی در صورتی که هنوز طعام خوردن خود را نمی دانی و به راه خود رفت.

مریدان شیخ را گفتند: یا شیخ این مرد دیوانه است. خندید و گفت سخن راست از دیوانه باید شنید و از عقب او روان شد تا به او رسید. بهلول پرسید چه کسی هستی؟ جواب داد شیخ بغدادی که طعام خوردن خود را نمی داند. بهلول فرمود آیا سخن گفتن خود را می دانی؟ عرض کرد آری. بهلول پرسید چگونه سخن می گویی؟ عرض کرد سخن به قدر می گویم و بی حساب نمی گویم و به قدر فهم مستمعان می گویم و خلق را به خدا و رسول دعوت می کنم و چندان سخن نمی گویم که مردم از من ملول شوند و دقایق علوم ظاهر و باطن را رعایت می کنم. پس هر چه تعلق به آداب کلام داشت بیان کرد.

بهلول گفت گذشته از طعام خوردن سخن گفتن را هم نمی دانی.. پس برخاست و دامن بر شیخ افشاند و برفت.

مریدان گفتند یا شیخ دیدی این مرد دیوانه است؟ تو از دیوانه چه توقع داری؟ جنید گفت مرا با او کار است، شما نمی دانید. باز به دنبال او رفت تا به او رسید. بهلول گفت از من چه می خواهی؟ تو که آداب طعام خوردن و سخن گفتن خود را نمی دانی، آیا آداب خوابیدن خود را می دانی؟ عرض کرد آری. بهلول فرمود چگونه می خوابی؟ عرض کرد چون از نماز عشا فارغ شدم داخل جامه خواب می شوم، پس آنچه آداب خوابیدن که از حضرت رسول(ص) رسیده بود بیان کرد.

بهلول گفت فهمیدم که آداب خوابیدن را هم نمی دانی. خواست برخیزد جنید دامنش را بگرفت و گفت ای بهلول من هیچ نمی دانم، تو قربه‌الی‌الله مرا بیاموز.

بهلول گفت چون به نادانی خود معترف شدی تو را بیاموزم. بدان اینها که تو گفتی همه فرع است و اصل در خوردن طعام آن است که لقمه حلال باید و اگر حرام را صد از این گونه آداب به جا بیاوری فایده ندارد و سبب تاریکی دل شود. جنید گفت جزاک الله خیراً! و در سخن گفتن باید دل پاک باشد و نیت درست باشد و آن گفتن برای رضای خدای باشد و اگر برای غرضی یا مطلب دنیا باشد یا بیهوده و هرزه بود هر عبارت که بگویی آن وبال تو باشد. پس سکوت و خاموشی بهتر و نیکوتر باشد. و در خواب کردن اینها که گفتی همه فرع است؛ اصل این است که در وقت خوابیدن در دل تو بغض و کینه و حسد بشری نباشد.

توانگری به قناعت است نه به بضاعت ●سعدی

## فروردین

بسیار خوشحال کننده است که می بینم سرشار از انرژی هستید و هنوز هم ذهنتان پویا و فعال است و انتخاب شما همیشه بهترین هاست، ولی فقط لازم است که در ماههای پیش رو یک خانه تکانی اساسی در نوع نگرش خود نسبت به شغلتان داشته باشید و با تکیه بر قدرت طلایی ذهنتان روزهای پربرکتی را ببینید.

در ضمن اگر به دنبال خوشبختی مطلق هستید باید خود را با محیط اطرافتان هماهنگ کنید و بپذیرید که رنگها یک توافق بین انسانهاست و نتیجه مثبت این شیوه را به خودی ها و حتی اطرافیان اعلام کنید که اوضاع دیگر مثل گذشته نیست و همه چیز رو به همگونی و متمایز شدن از شرایط گذشته است و به این طریق خود را از شادیهای آن محروم نسازید. دوست خوبم! شما که سلطان به زانو درآوردن سختی ها هستید و از پذیرفتن انتقاد و اشتباهات گذشته لذت می برید، پس برای رسیدن به آن ایده‌آلهای واقعی که البته برای زندگیتان ضروری هم هست از عکس العمل های فوری دوری کنید و از تلف شدن لحظه‌ای غافل نشوید.

در ضمن هاله دربرگیرنده شما نیلگون است و این یعنی همه چیز تحت کنترل!

## اردیبهشت

خودتان هم خوب می دانید که در اعتقادات خود همانند کوه محکم و استوارید و درعین حال فرمانبردار و تابع حضرت دوست که البته پاسخش را هم تاکنون گرفته‌اید و این در صورتی است که پاکی باعث نمایانگر شدن صفات خاص شما شده و لجبازی و کینه را از شما دور ساخته است و با تمامی این شرایط است که شما همانند عشق معصوم و دست و دلباز جلوه می کنید و امیدوارم این لطف الهی را نثار کسانی کنید که ارزش آن را داشته باشند، پس دقت کنید!

دوست خوبم! در این روزهای بهاری به دنبال شکل واقعی کارتان باشید و جزییات آن را به وضوح روشن کنید تا نقطه کوری که باعث بروز احساس نگرانی می شود باقی نماند.

دوست عزیزم! امیدوارم در روزهای آینده شیوه‌ای در پیش بگیرید تا دیگر نگویید که ای کاش کسی بود و غلط ها و اشتباهات مرا گوشزد می کرد و یا اینکه کاش فرصت دوباره می داشتید، بنابراین در روزهای قشنگ پیش رو، زیبایی لبهارابر چهره خود میهمان کنید که دستهای بسیاری در انتظار نگاه بی منت شماست!

رنگ بنفش در اطراف شما انرژی همراه با عشق به نزدیکان را فریاد می زند. شاد باشید.

## خرداد

با شیوه‌ای که در پیش گرفته‌اید به خوبی می توان گفت شوخ طبع و باهوش و سیاستمدار و ماهر هستید و هیچ چیز از چشمان تیزبین شما نمی تواند بیرون بماند و در عین حال باید خدا را شاکر باشید که همچنان صادق و بی ریا هستید. دوست خوبم! اینها خصوصیات بسیار خوبی هستند اما لازم است تاکید کنم که تمامی آنها را به اعتدال نگه دارید تا بتوانید با قاطعیت رفتار خود را بدون اشکال بدانید. نکته مهم بعدی این که در ماههای پیش رو به هیچ وجه اجازه ندهید که ترس و تردید خودشان را در وجود استثنایی شما نشان دهند تا مانع از انجام تصمیمات مثبت تان شوند. در ضمن در روزهای پیش رو به هیچ عنوان نگران مسائل مالی نباشید چرا که با توکل و استفاده درست از امکانات موجود برکتی را در زندگی خواهید داشت که مثل دیگران به چرتکه انداختن و حساب و کتابهای ریز نیازی ندارید و نخواهید داشت. نکته بعدی در مورد مسایلی است که در ذهنتان مرتباً می پرورانید و راهکارهای خوبی هم برای آنها در نظر می گیرید، ولی نمی دانم چرا از عمل کردن به آنها اثری دیده نمی شود که امیدوارم این موضوع را بدون پیشداوری مدنظر داشته باشید. دوست خوبم! هاله اطراف شما قهوه‌ای است و افتادگی و منبع اصلی انرژی سبز را در خود دارد.

## تیر

بسیار شکرگذار باشید چون اگر بخواهید صفات مثبت خودتان را بدانید، رازدار و دلسوز و فهیم و درعین حال بسیار زیرک هستید و به راحتی می توانید خود را در دل هر کسی که بخواهید جا کنید و البته امیدوارم توجه داشته باشید که نگه داشتن شرایط از رسیدن به آن سخت تر است. اما همین حالا نوید می دهم که در سال جدید دیگر از تنهایی و غربت خبری نیست و برای شما سراسر نشاط و معاشرتهای مختلف است که حتی گاهی به دلیل زیاد شدن آن ممکن است شکایت کنید و به همین خاطر باید از همین حالا نقشه‌ای طراحی کنید و آنها را سنجیده اداره کنید. دوست خوبم! فشارهای عصبی شما در گذشته به اندازه‌ای بود که گاهاً شما را به گریه و زاری می انداخت، ولی مطمئن باشید که دیگر از چنین شرایطی خبری نیست و همه آنها از دلتان دور می شوند و جایشان را به هیجان و سرزندگی می دهند. در ضمن شما که اهل ریسک هستید کاش اطمینان یابید که باز هم می توانید شانس تان را امتحان کنید و به این باور برسید که به راستی جزء افراد خوش اقبال روزگار هستید ولی تفاوت تان باید در این باشد که این کار را حساب شده تر از گذشته انجام دهید، چرا که شرایط عقلی و جسمی شما نیز با قبل کاملاً تفاوت کرده است. رنگ هاله شما سرخ است و این خبر داشتن ظاهری بد و باطنی بسیار خوش است اگر به خود یقین داشته باشید.

## مرداد

با قاطعیت می گویم، رحمت خداوند ممکن است تاخیر داشته باشد، ولی حتمی است، پس با اطمینان حرکت کنید و برای اعمال غیرقابل قبول خود هیچ توجیه نیاورید و اجازه ندهید که اطرافیان با عصبانی کردن، شما را وارد بازی خود کنند و فریبتان دهند، چرا که در این صورت حتی یک سهل انگاری یعنی شکست. دوست خوبم! وقتی توانستید از عهده این همه بحران با افتخار و سربلندی بیرون بیایید دیگر نگرانی جایی ندارد، با این حال لازم است که به جای پرخاشگری قاطع باشید و از شیوه همدردی به جای دشمن تراشی استفاده کنید که این روش باعث آرامش هر دو طرف خواهد شد. در ضمن خوشحالم که بگویم شما جزء آن دسته افرادی هستید که هیچ وقت اجازه نمی دهید شرایط هر چند لاینحل شما باعث آزار دیگران شود پس در روزهای پیش رو منتظر پاسخ این همه گذشت و فداکاری باشید. نکته بعدی این که مجازات کردن دیگران و یا شخص مورد نظر شما باعث نمی شود که موارد از دست رفته خود را به دست آورید، پس گذشت پیشه کنید. در پایان هم باید بگویم که پاسخهای حتی منفی خود را نیز محترمانه اعلام کنید و از لحن تحقیر و تمسخر دوری جویید. هاله اطراف شما سفید است، خوشحال باشید و به خود ببالید که اینچنین پاک و منزه عمل کرده‌اید.

## شهریور

آرام و بی صدا و درعین حال جذاب هستید و در متانت و وقار هیچ چیز کم ندارید، اما پرمشغله هستید چون بیش از حد توان خود قبول مسوولیت می کنید و ناگفته نماند که آن را به بهترین شکل هم انجام می دهید.

اما اگر بیش از حد امکانات وجودی تان مایه می گذارید مورد قبول نمی باشد، چرا که تحت هر شرایطی باید به سلامتی جسم و روح خودتان نیز توجه داشته باشید. در ضمن درست است که آینده قابل پیش بینی نیست اما انعکاس رفتار مثبت قطعاً مثبت است.

دوست خوبم! درست است که انسانها نیز همانند فکر و زندگی شان تغییر می کنند، ولی شما در میان این تغییرها و اوضاع و احوال استثناء هستید و باید که چشم و دل سیری خودتان را حفظ کنید و مشمول این تغییرات نشوید که تمامی برکت زندگی خود را از آن دارید و نکته پایانی، برای شما این است که برای شروع یک کار جدید هرگز تمام سرمایه زندگی را به ریسک نگذارید، بلکه کار جدید را در مقیاس آزمایشی شروع کنید و هیچگاه ورودی های انرژی مثبت خود را مسدود نکنید. هاله اطراف شما زرد است و این یعنی مقدمه رسیدن به سرزندگی و شادابی.

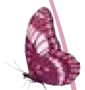

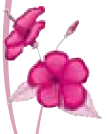

## مهر

درست است که آرام و لطیف و دلپذیر و مهربان‌اید اما زیبایی این همه انرژی مثبت در صورتی نمایانگر است که بتوانید هر کدام از آنها را در جای اصلی خودشان به کار گیرید و از این شاخه به آن شاخه نپرید. دوست من! شیوه منحصر به فرد شما عشق و درستی است پس آنها را به زشتی های بی ارزش زندگی آلوده نسازید تا از نتیجه معجزه‌آسای آن در سال جدید استفاده ببرید. به خوبی پیداست که در روزهایی که پشت سر گذاشته‌اید نگرانی های شگرفی را داشته‌اید که امروز جز دلواپسی آینده نتیجه دیگری برایتان در بر نداشته، پس حتی به صورت امتحان هم شده آنها را رها کنید و به وعده‌هایی که به خود داده‌اید بیاندیشید تا مثل بعضی مواقع که حتی خود را تهدید می کنید در منگنه قرار نگیرید و یقین داشته باشید که دستیابی به رگه‌های طلایی معدن وجودتان تلاش کردن و عرق ریختن می طلبد و البته هوشی که خوشبختانه شما از آن به حد بسیار زیادی برخوردار می‌باشید تا بتوانید عظمت وجودتان را ثابت کنید. دوست خوبم! باور داشته باشید که بدون رویارویی با چالش‌ها هرگز درخشنده نخواهید شد و این را نیز بدانید که شما قادر به ایجاد شگفتی هستید طوری که زبانزد خاص و عام شوید به شرطی که از اتفاقات آینده ترسی به دل راه ندهید! هاله اطراف شما سبز است و این همه شفافیت روح شما حسادت برانگیز.

## آبان

یکی از محاسن بزرگ شما این است که خودتان را به خوبی می شناسید و از نقاط ضعف و قوت خود آگاهی کامل دارید و این را نیز بدانید که تنها کسانی می توانند کارهای بزرگ انجام دهند که به خود و قدرت درونی شان آگاهی دارند، پس بهانه گیری را کنار بگذارید که عاشق واقعی حق را به دیگری می دهد و از انتقام هیچ ندارد. در ضمن تفاوت شما با دیگران در این است که اندوخته‌های خوب گذشته شما را یاری می کند.

پس به وعده‌هایی که با خدا کرده‌اید پایبند بمانید که شما در این روزها پاداش همان وعده‌ها را خواهید گرفت و نکته پایانی این که زندگی به شیوه صادقانه کودکان را دنبال کنید و مثل آب زلال و روان باشید که در آن راستی ها و دوستی ها آشکارا موج می زند. در ضمن روزهای جدایی ممکن است سخت، تلخ و غیر قابل تحمل نشان دهد اما وقتی پا به سن گذاشتید می خواهید حسرت تمام این سختی ها را بخورید، پس چرا حالا از آنها استفاده نکنید که معمولاً طلا در سخت ترین بخش معدن و در عمیق ترین نقطه آن خالص تر است! هاله اطراف شما سفید مطلق است، کاش قدر این همه لطف حضرت دوست را بدانید و البته دریابید که یک لکه سیاه هر چند کوچک در این همه سفیدی بسیار به چشم می آید.

## آذر

از دروغ نفرت دارید و هیجانات و استعدادهای گوناگونی را در درون خود پرورش می دهید که اگر صادق باشید می توانید سنگ را هم آب کنید.

پس باور کنید که حالا زمان جنگیدن با چوب و چماق نیست و یک فکر مثبت پر انرژی می تواند دهها فکر منفی را خنثی کند چیزی که در درون شما زیاد یافت می‌شود.

دوست خوبم! آنچنان شگفتی در اطراف شما در شرف به وقوع پیوستن است که نتیجه‌اش اشک شوق و سراسر شادی است و باور کنید که وقتی نی می شکند نوای دل انگیز بیرون می دهد.

دوست عزیزم! خودتان هم می دانید که هیچ کس نمی تواند به عقب برگردد پس چرا آن را طالبید در حالی که فرصت دارید تا ایده‌هایتان را تغییر دهید و مطمئن باشید زندگی پذیرش انرژی مثبت بیشتر از اینها را هم دارد حتی بسیار بیشتر از آنچه که شما تصور می کنید.

نکته بعدی نیز در مورد اعضای خانواده می باشد که عذاب وجدان را برای شما به همراه دارد در حالی که شما برای آنها بهترین ها را خواسته‌اید. و حالا باید فقط تحمل کنید، هاله اطراف شما آبی زلال صلح طلب خیره کننده است. به آن ببالید و سرخوش باشید.

## دی

با قاطعیت تمام می شود گفت که سختکوش و واقع بین هستید و در عین حال نرم و بی آزار و به همین خاطر است که امنیت بر محیط اطراف شما حکمفرماست و همگان آن را مدیون شما می دانند و باور کنید که واژه سلطان عشق در خور شماست در حالی که فقط شما خود را شایسته آن نمی بینید و حرکتهای بعدی‌تان می تواند تعیین کننده باشد. البته بدون هیچ چشم‌داشتی. نمی دانم آیا تا به حال از خودتان پرسیده‌اید که چرا خورشید هنگام غروب افق را به آتش می کشد؟! چون فراموش نکند که نزدیکی به آفتاب هزینه دارد! و شما که هزینه‌های آن را پرداخت کرده‌اید باید منتظر یک طلوع دل انگیز باشید تا با خاطرات شاد آن ماهها دلخوش باشید. در ضمن برای رسیدن به منظورتان ابزارهای مجزای دیگری نیز در اختیار دارید و آنها دقت نظر، تفکر و اختصاص دادن ساعتهای تنهایی با حضرت دوست است. نکته پایانی در مورد مسائل خانوادگی شما می باشد که من پیشنهاد می کنم برای گفتگو از یک زبان مشترک استفاده کنید که برای هر دو طرف قابل فهم باشد و البته از شما انتظار می رود که با گذشت کامل عمل کنید چرا که گاهاً کنایه‌های آتشین شما فراموش نشدنی است و اصول منطق آن را تایید نمی کند. هاله اطراف شما سیاه است و این یعنی بالاتر از آن دیگر رنگی نیست که بتواند دل بزرگتان را به هراس بیندازد.

## بهمن

اگر قصد وصف کردن شما را داشته باشم باید بگویم آرام و مودب و مهربان و صبور و زندگی دوست! و خوشبختانه به این واقعیت رسیده‌اید که زندگی واژه نیست، بلکه یک روح دمیده شده است که نمی توانید ساده از کنارش بگذرید. پس بعد از این کشف بزرگ برای گرم و شیرین نگه داشتن آن از محبت استفاده کنید که درمان تمامی دردها است.

دوست عزیزم! روزهای قشنگی را پیش رو داشتید که با وجود احساس تنهایی به درخشندگی ستاره‌ها دلخوش می کردید و حالا نمی شود باور کرد که یک رعد و برق تمام داشته‌هایتان را به آتش بکشد، چون پناه شما حضرت دوست بوده نه درخت!

نکته بعدی هم این است که در کارهای دیگران دخالت نکنید و البته اجازه دخالت هم ندهید و به مسائل اقتصادی خانواده هم کاملاً احترام بگذارید که با کمی دقت می توانید روی قله افتخار لبخند بزنید!

در پایان هم بدانید که اطراف شما را رنگی به نام طلایی فرا گرفته، فلزی پرارزش و در عین حال وسوسه کننده و نرم که نیاز به یک مکمل دارد!

## اسفند

خدا را شکر قبل از گفتن من خودتان هم اعتراف می کنید که اشرف مخلوقات هستید و البته به آن می نازید، ولی صادقانه از خودتان بپرسید که برای اثبات آن حداقل چه اقدامی کرده‌اید؟! نمی دانم چرا گاهی اوقات از اینکه با دقت در آیینه نگاه کنید هراس دارید و از کارهای انفرادی طفره می روید ولی دوست نازنینم بخواهید و پافشاری کنید که خداوند از گرفتن دستان فرشتگانی چون شما لذت می برد، پس شما نیز بوسه زنید و برخیزید که در این راه همیشه سنگ‌های ریز و درشت شما را می آزارد اگر پرواز نکنید و «نه» را برای همیشه از خودتان دور کنید.

در مورد گله‌های شما از اشتباهات زیاد باید بگویم که آنها رفتار و اعمال شما بوده‌اند که به فرمان و اراده شما به این شکل در آمده‌اند و حالا شما می توانید برای آنها تعیین تکلیف کنید، پس آنها را به شانس وانگذارید که در این حالت توجیه‌های بسیاری هم خواهید داشت و سپس مشکلات را میهمان ناخوانده می نامید در حالی که شما آنها را خوانده‌اید.

نکته پایانی اینکه رنگ نقره‌ای ممکن است تا طلایی شدن فاصله زیادی داشته باشد اما همین که شدنی است افتخار دارد!

هرگز نباید چیزی را که نمی توانید بهتر از آن را جایگزینش کنید، از بین ببرید

● پلوتارک

# بمیر مرد احمق!

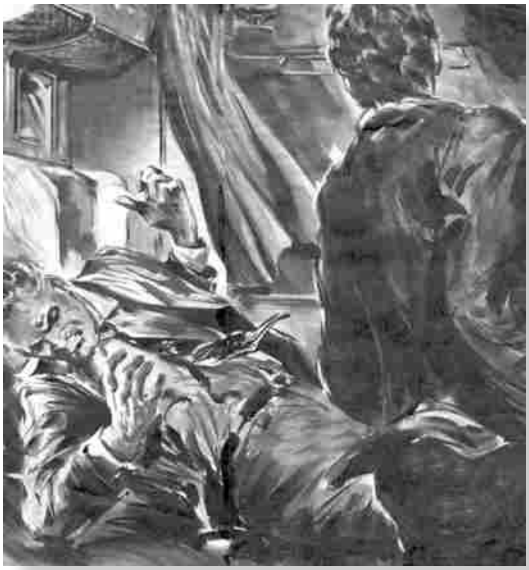

به محض اینکه «جیم ویتلو» در کلبه را باز کرد دو مرد قوی هیکل به درون اتاق آمدند. یکی از آنها کلاهی بر سر و چمدانی در دست داشت. دیگری بی کلاه بود و تپانچه‌ای در دستش دیده می‌شد. وی در حالی که «ویتلو» و دخترک زیبایی را که پهلوی بخاری نشسته بود برانداز می‌کرد، گفت: -اگر دردسر درست نکنید صدمه‌ای نخواهید دید، من و دوستم تنها چیزی که می‌خواهیم این است که امشب را در اینجا استراحت کنیم، ما آدمهای پر توقعی نیستیم و می‌توانیم در هر جای اتاق که شده بخوابیم.

دخترک با هر دو دست جلو دهان خود را گرفته بود تا از وحشت جیغ نکشد و «جیم ویتلو» مثل یک مجسمه بی‌حرکت ایستاده بود. مردی که چمدان در دست داشت کلاهش را برداشت و گفت: -پس چرا جواب نمی‌دی؟ تو چه می‌گویی دختر خانم؟

دخترک با صدای لرزانی گفت: -بگذار باشند جیم. ما راه دیگری نداریم... مرد بی کلاه مشغول تماشای دخترک بود، او بسیار زیبا بود، چشمهای خمار آبی رنگ و موهای طلایی خوشرنگش ملاحت خاصی به وی می‌بخشید. به نظر نمی‌آمد که بیش از بیست و پنج سال داشته باشد، اما مردی که با او بود لااقل چهل و پنج سال داشت. مرد مسلح در حالی که لبخندی به دخترک می‌زد گفت:

-معلوم است که دختر عاقلی هستی، حالا که اینطور شده بهتر است خودمان را معرفی کنیم. من «دیوید آندرسون» هستم و دوستم «ویلی» نام دارد. البته این اسم واقعی ما نیست، ولی رفع احتیاج می‌کند. ما شما را چه صدا بزنیم خانم زیبا؟!

-استلا ویتلو

و این آقا شوهر شماست؟

-بله!

اینجا چه کار می‌کنید؟

-ماه عسلمان را می‌گذرانیم.

صحیح!

و بعد دو مرد بیگانه نگاهی با یکدیگر رد و بدل کردند. مردی که چمدان به دست داشت گفت: ولی من نمی‌فهمم دختری به این قشنگی چه چیزی در این مرد دیده که با او ازدواج کرده است؟

چهره «جیم ویتلو» که هر لحظه بیرنگ‌تر می‌شد از شنیدن این حرف بکلی سفید گردید. مرد مسلح با خنده‌ای گفت: شرط می‌بندم که آشنایی آنها شب هنگام صورت گرفت. «ویتلو» دیگر طاقت نیاورد و در حالی که از شدت عصبانیت دندانهایشان را به هم می‌سایید فریاد زد: -خفه شو!

در این موقع دخترک جلو پرید و در حالی که بازوی شوهر خود را می‌گرفت گفت: آرام باش عزیزم، جوابشان را نده.

«ویلی» رو به دخترک گفت: به شوهرت حالی کن که اگر زیاد فضولی کند ممکن است آقای آندرسن ناراحت بشوند و در آن صورت فکر نمی‌کنم او زنده بماند.

مردی که خود را «دیوید آندرسن» نامیده بود با خونسردی اظهار داشت: گوش کن آقای ویتلو، قبل از اینکه کار به دست خودت بدهی بهتر است با ما راه بیایی، ما فعلاً سرحال هستیم و از این جهت به جز چند ساعت استراحت چیزی نمی‌خواهیم، حالا بی دردسر جای ما را تعیین کن و برو با عروست خوش باش، در ضمن برای اینکه خیالات خاص نکنی قبل از ورود به این اتاق سیم تلفن را قطع کرده‌ایم.

«استلا ویتلو» با لحن التماس آمیزی گفت:

شماها می‌توانید همین جا بخوابید، من و شوهرم به اتاق خواب می‌رویم، بیا برویم جیم، آنها را به حال خودشان بگذار... و بعد بازوی شوهرش را کشید و به طرف اتاق مجاور رفتند.

□

به محض اینکه در اتاق خواب از داخل قفل شد «دیوید آندرسن» رو به همدستش گفت: چمدان پول را دم پنجره بگذار تا هر دو بر آن مسلط باشیم، ما نمی‌توانیم هشتاد هزار دلار را مفت از دست بدهیم. من توی همین مبل می‌خوابم تو هم روی کاناپه دراز بکش...

□

اندکی از نیمه شب گذشته بود که صدای شلیک چند گلوله برخاست و در عرض چند ثانیه چهار تیر پیاپی از دو جهت شلیک شد. دخترک جیغی کشید و بعد سکوت همه جا را فرا گرفت... یک دقیقه تمام بدین حالت گذشت و سپس صدای دخترک برخاست که گفت: من اینجا دم در هستم. صدای مرد جواب داد: آنها یکدیگر را کشتند همانطور که نقشه کشیدیم و بعد چراغ روشن شد. جسد دو مرد در اتاق نشیمن دیده می‌شد. یکی روی کاناپه و دیگری در وسط اتاق. تپانچه «ویلی» کف اتاق افتاده بود و اسلحه مرد دیگر هنوز در دستش قرار داشت و دود از لوله‌اش بلند می‌شد. او «جیم ویتلو» بود.

مردی که خود را «آندرسن» معرفی کرده بود هنوز دستش روی کلید چراغ برق قرار داشت رو به زن کرد و گفت: بیا اینجا تا بگویم چقدر دوستت دارم.

«استلا» تمام عرض اتاق را پیمود و به مرد نزدیک شد و گفت: تو احتیاجی به استفاده از اسلحه پیدا نکردی.

-نقشه تو ماهرانه بود، چطور خرش کردی؟

-خیلی ساده، نیمه شب به او گفتم که شماها الان خوابیده‌اید و نمی‌دانید که ما در اتاق خواب اسلحه داریم، اگر او الان از خستگی شما استفاده کند و با تپانچه خود شما را خلع سلاح کند خیالمان راحت خواهد شد، در غیر این صورت ممکن است هر لحظه مزاحمت بزرگی ایجاد کنید و برای اینکه خوب تحریکش کرده باشم گفتم که من در نگاههای تو و ویلی آتش شهوت می‌دیدم و اگر آنها نتوانند به موقع جلوی خودشان را بگیرند ممکن است حادثه جبران ناپذیری ببار آید. هنوز حرفهایم را تمام نکرده بودم که او اسلحه را از زیر تشک برداشت و به این اتاق آمد، حالا تو بگو ببینم این هالو را از کجا پیدا کردی؟

«دیوید آندرسن» جواب داد: چند سال پیش موقعی که در زندان تگزاس بودم با او آشنا شدم. پس از اینکه نقشه بدام انداختن «جیم ویتلو» را با تو کشیدم و فهمیدم که او هم بیمه‌نامه عمر و هم دارائیش را به نفع تو برگردانده به جستجوی «ویلی» پرداختم و در «اورلاندو» پیدایش کردم. به او گفتم که ۸۰هزار دلار از یک شرکت دزدیده‌ام، ولی برای نگهداری آن احتیاج به کمک دارم. اگر کمکم کند که پول را از تگزاس خارج کرده به مکزیک برسانیم حاضرم بیست هزار دلار آن را به او بدهم و آن احمق هم باور کرد.

حالا قدم بعدی این است که پلیس را خبر کنی و بگویی ناشناسی دیشب به کلبه شما حمله کرد و در نتیجه بین شوهرت و او تیراندازی روی داد. البته کسی نمی‌تواند در این حادثه شکی بکند و طبعاً پس از انجام تشریفات ثروت و پول بیمه «ویتلو» به تو خواهد رسید، آن وقت ما می‌توانیم به سانفرانسیسکو برویم و خوش بگذرانیم...

استلا با خنده ملیحی جواب داد: البته، فقط بیمه عمرش پنجاه هزار دلار است و بعد روی کاناپه خم شد و در حالی که تپانچه را برمی‌داشت افزود: اما به نظر من بهتر است که به پلیس بگوییم دو نفر بیگانه ما را مورد حمله قرار دادند و در نتیجه شوهر عزیزم به قتل رسیده. «دیوید» با تعجب سر راست کرد تا ببیند منظور استلا از این حرف چیست، اما خود را با لوله تپانچه‌اش مواجه دید و لحظه‌ای خیره ماند و بعد وحشت سراپایش را لرزاند. با لکنت گفت:

من... منظورت چیست؟ استلا ابتدا دوباره ماشه را فشار داد و بعد وقتی که جسد بیجان «دیوید» روی زمین افتاد گفت: -منظورم این است که تو هم بمیری مرد احمق! ■

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

## خانه های خالی بندی شده

مسوولان شهری اعلام کردند که در حدود ۱۳۰ هزار خانه خالی در تهران مملو از جمعیت وجود دارد که حتی جن و پری هم در آن سکنی ندارند تا چه رسد به آدمیزاد که از همان دوران غارنشینی تا همین دور روزگار اجاره نشینی، همواره دنبال خانه خالی بوده است. البته ظاهراً این مقدارش در حد استاندارد است و رقم بالایی نیست. خانه های خالی بندی شده توسط مالکان، به دلایل مختلف از سکنه خالی مانده اند که به خودشان مربوط است. آنچه به ما مربوط است این واقعیت خالی بودن ۱۳۰ هزار خانه در سطح شهر تهران است که چیز کمی نیست.

**یک جوان دنبال خانه خالی:**

این خانه که خالی شده بی عذر و بهانه است
از صاحب آن پرس که این خانه چه خانه است؟

**پیشنهاد سازنده:** از آنجا که بسیاری از جوانان مزدوج در به در دنبال خانه خالی می گردند و این روزها هم علیرغم رکود بازار زار مسکن و کاهش نرخ آن در نگاه اول، با افزایش چند درصدی موقت در مبلغ اجاره بهاء مواجه هستیم؛ فلذا پیشنهاد می کنیم اقدامات زیر به ترتیب توسط مسوولان شهری انجام پذیرد:

۱ـ صاحبان گمنام خانه های خالی شناسایی شوند.

۲ـ زیر اسم آنهایی که دختر دم بخت دارند، خط مایلی کشیده شود.

۳ـ کسانی که دنبال خانه خالی هستند، بدون آن که بترسند، ردیابی شوند.

٤ـ زیر اسم افرادی که پسر دم بخت دارند، خط صافی کشیده شود.

۵ـ زیر نظر خانواده ها و با اجازه بزرگترها، زمینه آشنایی افرادی که زیر اسم شان خط راست کشیده شده با افرادی که زیر نام شان خط مایل کشیده شده فراهم آید.

**نتیجه کار:** با انجام عملیات خواستگاری و رد و بدل شدن دختر و پسر میان این خانواده ها و آماده شدن آنها برای رفتن زیر یک سقف مشترک برای تحمل درد و بلاهای مشترک، بیش از دو سوم خانه های خالی شدیداً پر و پیمان خواهد شد.

مسولان شهری هم تا هفت شبانه روز می توانند شهر را چراغانی کنند. چرا که با یک تیر، هفشده هدف را زده اند و روی هم رفته، هفشده معضل شهری و شری حل می شود می رود پی کارش!.....شما بکنید، اگر نرفت!

## دام در استخدام

باندها همه شان خوب نیستند. معمولاً فقط پاره ای از آنها همچون باند زخم و باند پرواز و باند پخش و باندهایی بی ضرر از این قبیل خوب هستند. بیشتر باندها بدند. ما حتی باندهایی داریم که شدیداً مخوف می باشند. و گاه باندها و بندهایی وجود دارند که هرگز آشکار نمی شوند.

**نظر جیمز باند:** باندهای خلاف در کشورهایی نظیر آمریکا و ایتالیا حضور شبانه روزی فعالی دارند و به جاهای دیگر هم به عناوین مختلف باند صادر می کنند. یک باندش خود من!....

یکی از این باندهای کذایی که مدتهاست یکی پس از دیگری به همت برادران ناجایی مان دستگیر و از کرده خود پشیمان می شوند، باند اغفال زنان و دختران بی گناه در پوشش استخدام کردن آنهاست. شیوه عملکرد این باندهای مخوف به شرحی است که مو بر تن آدم سیخ می شود. آنها ابتدا اقدام به چاپ آگهی استخدام و پهن کردن دام کثیر الانتشار می کنند و سپس از بین مراجعه کنندگان اناث اقدام به اغفال و کلاهبرداری از آنان می کنند که عمل خیلی زشت و پلشتی به حساب می آید و ما بیشتر از این بازش نمی کنیم که قبح مساله از بین ما نرود.

**علائم هشدار دهنده:** از آنجا که هنوز این جور باندهای ناجور ممکن است در لایه های مختلف اجتماع حضور خزنده و گزنده داشته باشند، و شما یا اطرافیانتان نیز ممکن است یکی از کسانی باشید که در مسیر جست و جو برای استخدام خود، به یکی از این آگهی های استخدامی بر بخورید؛ فلذا اگر یکی از نشانه ها و علائم قرمز زیر را در کردار استخدام کنندگان مشاهده کردید، سریعاً به ایشان مشکوک شوید و مراتب را به اطلاع مسوولان مربوطه برسانید:

۱ـ در متن آگهی بر عبارت «برخورداری از روابط عمومی بالا» تاکید نشده باشد و یا بیش از حد لازم تاکید شده باشد. چنان که یک دانشجوی ارتباطات هم جا بخورد.

۲ـ تمام کسانی که در صف طویل استخدام ایستادند یا نشستند، همجنس شما، یعنی زن، باشند. هموزن یا همسن شما نبودند، اشکالی ندارد. زن چراغ خانه و کارخانه است، اما نه در حد چلچلراغ.

۳ـ کسی که شما را استخدام می کند، در ساعات غیر اداری به همراه شما زنگ بزند. از همراه خود بخواهید که به تلفن جواب دهد و بگوید که مشترک مورد نظر به شما مشکوک می باشد.

٤ـ مسوول ثبت کردن اطلاعات شما در فرم های خیلی مخصوص با سس اضافه، به جای تخصص و تعهد شما از تاهل شما بیش از حد لازم سوال کند و هی بگوید که: به به... چه تفاهم کاری و هنری جالبناکی!

۵ـ مسوول پرونده استخدامی شما دو سه روز بعد از شما بخواهد که جهت ادامه صحبت های شیرین فیمابین در راستای عمل استخدام، با او در یکی از کافی شاپ ها قرار مصاحبه (بر وزن مصافحه!) بگذارید.

٦ـ عوامل استخدام شما از شما به هر زبان ممکن یا حتی با نگاه استخدام کننده خود بخواهند که در مراحل بعدی استخدام، از به همراه آوردن والدین خود اجتناب نمایید.

**توضیح پایانی:** اگر در رفتار و کردار استخدام کنندگان خود هیچ یک از علائم فوق الذکر را نیافتید، حتماً با ما تماس عاجل برقرار نمایید. علائم دیگری هم هست که در صورت تماس در میان گذاشته خواهد شد. همین جا نخواستیم فی المجلس همه را رو بکنیم که از ناحیه آنها رو دست بخوریم برویم پی کارمان. یک جو عقل هم چیز خوبی بوده است.

## کارت بانکی مرموز

با گسترش سیستم فوق پست مدرن بانک الکترونیک، عنقریب است که بانک خون هم الکترونیکی شود و شما با مراجعه به دستگاه های خودپرداز قادر باشید خون خود را به حساب بانک واریز کنید و رسید دریافت دارید و همزمان از میزان خون موجودی در رگهای خود هم باخبر شوید که یک مرتبه ته نکشد. الحق و الانصاف که این سیستم خودپرداز بانکی، از هر نظر یک چیز خیلی خوبی هست که آدم در دل شب هم می تواند به حساب خودش دسترسی داشته باشد و از دیوار مردم بالا نرود؛ حتی اگر صاف نباشد.

این سیستم خودپرداز آنقدر خوب است که اگر یک دو تا اشکال هم داشته باشد (از قبیل نداشتن پول در برخی مواقع شبانه روز)، قابل گفتن نیست و هیچ آدم عاقلی (حتی شما) به خاطر یک مو، ترک پوستین نمی کند. مگر این که پوستینش حقیقی نباشد و مثلاً خرس باشد که اگر شما هم خواسته باشید ولش کنید، او ول کن معامله نباشد. یادآور همان حکایت معروف خرس و پوستین که بازگویی اش تکرار مکررات می باشد و برای ما افت دارد.

در حال حاضر حدود ۵۰ میلیون کارت بانکی در دست مردم است که هر یک از این کارتها هم برای خودش یک رمز علیحده منحصر به فرد دارد و احدالناسی به جز صاحب کارت از آن خبر ندارد؛ مگر این که متاهل بوده باشد و با زن یا مادرزنش ندار باشد که حسابش جداست و اختصاصاً با کرام الکاتبین می باشد!

اخیراً عده ای از شهروندان دارای کارت عنوان کردند که شماره رمز ٤ رقمی برخی کارت های بانکی که به صورت دو برگ داخل پاکت گذاشته می شود، قبل از بازگشایی توسط صاحبش، زیر نور قابل رؤیت و شناسایی می باشد و لهذا در پاره ای موارد وضعیت کمی قرمز می باشد. به نظر ما که نباید ترسید و کماکان احدالناسی نمی تواند سر از رمز و رموز کارت های بانکی خلق الله در آورد. مگر چطور بشود.

**پیشنهاد مرموز:** به نظر ما برای رفع نگرانی پاره ای از کسانی که تازه کارت بانکی گرفته اند یا دارند می گیرند یا می خواهند بگیرند، می توان پاکت محتوی رمز کارت بانکی را در جایی از بانک مربوطه قرار داد که هیچ نوری در آنجا موجود نباشد. در این راستا مشورت با برادران وزارت نیرو می تواند مفید فایده و راهگشا باشد.

غریب کسی است که حبیبی نداره • حضرت امیر(ع)

بقیه از صفحه ۲۷

وعده عید می دهد. پریدن از روی آتش و جمع کردن چوب و غیره برای درست کردن آتش و خاطرات کودکی و نوجوانی.

**کت و شلوار یا لباس تکواندو؟**

لباس تکواندو را که همه جا نمی شود پوشید. خیلی اهل پوشیدن کت و شلوار هم نیستم و بیشتر اسپورت می پوشم ولی اگر امکان داشت، خیلی دوست داشتم با گرمکن در محافل اجتماعی می گشتم!

**اگر تکواندو کار نمی شدی؟**

من فکر می کنم با توجه به فیزیک ایده آلی که دارم، هر رشته ورزشی را انتخاب می کردم، موفق می شدم.

**بهترین عید عمر تان؟**

یک سال عید به اتفاق خدابیامرز پدرم که ماشین سنگین داشت به بندر عباس رفتیم که خیلی خوش گذشت.

**خاطره نوروزی؟**

عید سال ۸۱ به مدت دو روز اردو را تعطیل کردند. از مرخصی که برگشتم اکثر بچه ها دو، سه کیلو اضافه وزن سوغات آورده بودند!

**تا حالا شده در خیابان دعوا کنی؟**

نه بابا، اگر کسی هم بخواهد با من دعوا کند، فرار می کنم چون دعوا از هر دو سر ضرر است!

**از زندگی ات راضی هستی؟**

بله، خدا را شکر همسر خوبی نصیبم شده و زندگی خوبی دارم.

**در کارهای خانه کمک می کنی؟**

تا جایی که از دستم برآید. بنویس فقط کارهای سنگین منزل!

**آشپزی بلد هستی؟**

وقتی به مسافرت خارج از کشور می رویم، آشپز بچه های تیم می شوم. خورشت آماده از ایران می بریم و بقیه اش دیگر با من است که برنج، ماکارونی و... درست می کنم.

**سیزده بدر؟**

گمان نمی کنم آنقدرها هم نحس باشد. در یک روز همه مردم بیرون می ریزند و سیزده را به در می کنند. ما هم در گذشته بیشتر به کوههای بی بی شهربانو در شهر ری می رفتیم.

**راجع به مادرزن یه حرفی بزن...**

(کمی مکث می کند.)

**حتماً شوخی نمی شه کرد؟**

نه اتفاقاً خیلی با هم شوخی می کنیم.

**حاجی فیروز؟**

برخلاف رنگ حاجی فیروز با آمدنش احساس بهاری پیدا می کنیم.

**حاجی فیروز بهتره یا عمو نوروز؟**

هر دو تا خوب هستند. فکر کنم عمو نوروز همان داداش حاجی فیروزه!

**تورم و گرانی حریفان قدرتری هستند یا تکواندو کاران کره ای؟**

تورم و گرانی کمرشکن تر است. حریفان کره ای حداقل کمر آدم را نمی شکنند!

**لقب دوران مدرسه یا در بین بچه محل ها؟**

(به شوخی) مگر کسی هم جرأت اسم گذاشتن روی من را داشت؟!

**اهل نوشتن هستی؟**

یاد کلاس انشاء افتادم. یک معلمی داشتیم به نام آقای بیات که همیشه به من نمره ۱٤ می داد. چه خوب می نوشتم چه بد، نمره ام ۱٤ بود حتی یک بار یکی از دوستانم که آخر انشاء بود، برایم نوشت اما باز هم ۱٤ شدم! در قاموس آقای بیات فقط ۲ نمره وجود داشت یا ۷ یا ۱٤. اگر ورقه سفید می دادی ۷ می گرفتی و اگر بهترین انشاء را هم می نوشتی ۱٤. اتفاقاً هنوز هم ایشان را می بینم.

**پیش آمده جایی تو را نشناسند؟**

بارها پیش آمده. لزومی ندارد همه آدم را بشناسند. توقعی هم ندارم. همه ایرانی ها چه آنهایی که مرا می شناسند و چه آنهایی که نمی شناسند، برای من محترم هستند.

**زیاد اهل مد و رسیدن به ظاهرت نیستی؟**

اصلاً برایم اهمیت ندارد. اتفاقاً خیلی لباس دارم و حتی خانومم بابت این مسئله به من گیر می دهد ولی دوست دارم شبیه خود مردم باشم.

**برنده دعوای هادی ساعی با جکی چان؟**

چون جکی چان چینی است، اگر بتوانم او را زمین بزنم می شکند و برنده می شوم ولی اگر زمین نخورد مرا می زند!

**بروس لی چطور؟**

با این یکی نمی شود شوخی کرد خیلی خطرناک است!

**مایک تایسون؟**

می ترسم گوشهایم را با دندانهایش بکند ولی اگر دستهایش را ببندند می برمش.

**آرزوی نوروزی ات چیست؟**

آرزومند عیدی خوب و سالی نیکو برای همه مردم ایران، جامعه ورزش، تکواندو و همچنین تک تک اعضای خانواده ام و خوانندگان خوب مجله شما هستم.

■

حلما بهمنی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه فرهنگیان ۲
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

شهرزاد عطاران دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه حافظ ناحیه ۲ کرج ( فردیس )
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا مرکار خانم مرادی

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

MT
طب مهدی
MT 2005
Remote Control
MT 2004
MT Syring
MT 2020
Compressor
MT 2000
MT 2002
تولید کننده صندلی های آرایشی، دندانپزشکی و چشم پزشکی

# جدول شرح در متن

طراح: داودبازخو

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| قیامت | از غذاهای گوشتی<br>پیام کارکنان مجله اطلاعات هفتگی | | مهره‌ای در شطرنج<br>وی | | رنجانیدن<br>برابر | | اجداد | | ریشه<br>دزدی | | بیسواد<br>نسخه‌برداری | | مهریه | | صنم<br>اختر | | مرکز افغان<br>ویلان | | اثری بی‌نظیر از ناصرخسرو |
| | | | | | | | شهره به بدی<br>کافی | | | | | | پابرجا<br>اگر | | | | | | |
| میوه تلفنی<br>مردم یک کشور | | | | پارچه میت<br>حیله گر | | | | | | جانشینی<br>بابانوئل ایرانی | | | | | | چغندر پخته<br>کفیل | | | |
| | | | شش پهلو<br>متن‌ها | | | | | زیر<br>بین | | | | مرکز سعودی<br>قصه | | | | | بی‌عار<br>کوتاه | | |
| یاران | | جا<br>سالم | | | | | مناسب درهم<br>گور | | | | | | شهری در کاشان<br>هدایت کننده | | | | | انتقام | |
| | | | | | | شهری مرزی بین ایران و پاکستان<br>ساکت | | | | | | | | هم‌آوا<br>تاکنون | | | | | |
| کریستال<br>بالایی | | | | | آزادی طلب<br>عصاره گل | | | | | | | | | | اسمی<br>واحدی در طول | | | | |
| | | | | سنگین<br>شهر | | | | | جانب | | ذاتی<br>شامه نواز | | | | | عقیده<br>سخت | | | |
| همچنین<br>ناپیدا | | | پول آمریکا<br>از میوه‌ها | | | | | میوه هفت سین<br>آتش‌ها | | | | آرام<br>معطل | | | | | رود اروپایی<br>کلفت | | |
| | | روزها<br>موت | | | | | عید ایرانی<br>حرف ندا | | | | | | نوعی هویج<br>آش | | | | | اسب سیاه | |
| شهری در هرمزگان<br>پرستاری | | | | | | کلمه حسرت<br>ماه فرنگی | | | درخت زبان گنجشک | | مایع حیات<br>گوشت ترکی | | | مولد برق<br>عزیز | | | | | |
| | | | | | شهری در فارس<br>ورودی | | | | | | | | | | چشم<br>دریافت کننده | | | | |
| خورشید<br>بهشت | | | | عدد ورزشی<br>برابری | | | اشاره به دور<br>مادر | | | خیس<br>جشن روز سیزدهم | | | لاشه<br>دریا | | | چله کمان<br>دارای سند | | | حکیم فرزانه توس |
| | | | مرکز ایران<br>دایره‌ها | | | | | | معلومات | | بی‌نام درهم<br>سیر کوهی | | | | | | من و تو<br>شمارش گر | | |
| میوه ابوجهل | | ستون‌ها<br>پیشگاه | | | | | | سیب<br>پوست برنج | | | | آیین عبادی<br>کال | | | | | | چهارپایان | |
| | | | | | | | ملتهب<br>دلگیر | | | | | | نوعی گرمک<br>دینداری | | | | | | |
| واحد شمارش توپ جنگی<br>از میوه‌ها | | | | | | جمع مبادله<br>کنجد کوبیده | | | | | | | | آخر<br>مشهور | | | | | |
| | | | | | آلودن<br>سفره | | | | | | | | | | تسمه<br>خراب | | | | |
| دوست<br>طعم | | | | یار مرغ<br>خواب خوش | | | | | گیرنده امواج | | شمشیرزن<br>بازدارنده | | | | | ناشتا<br>دوا | | | |
| | | | پری معده<br>پاسبان | | | | | شهر آذری<br>نوعی پرده سینما | | | | سمبل<br>به غیر از آن | | | | | آب<br>نویسنده | | |
| دست‌افزار دراویش | | شاهد<br>پسر مازندرانی | | | | | بدن<br>تخم ماهی | | | | | | طرف چپ<br>عایدی | | | | | زردک | |
| | | | | | | پس گرفتن<br>سلاحی ضدتانک | | | | | | | | جمع درهم<br>اندیشه‌ها | | | | | |
| اشاره<br>آبگیر | | | | | صدای برخورد انگشت<br>مربوط به شب | | | | | تنگ دستی<br>نوعی پاپوش | | | | | آگاهی<br>کلیمی | | | | |
| | | | | نوعی کلاه<br>راز | | | | | زبان | | صحرا<br>نوعی سرمایه‌گذاری | | | | | امیر<br>تصدیق فرنگی | | | |
| ویتامین انعقادی<br>از اجزا صورت | | | غذای عید<br>پرنده‌ای زیبا | | | | | | | | | | | | | | کوشیدن<br>بیهوشی | | |
| | | نگهبان<br>دانه معطر | | | | | | مخفی<br>سایه | | | | پنیرک<br>گرداگرد لب | | | | | | پول ژاپن | |
| مارال<br>داد | | | | منقار مرغ | | | جای پرآشوب | | | | | | دست | | | دختر فرنگی | | | |
| | | | ازجشن‌های قبل از سال نو | | | | | | | | | | | | | فوری | | | |

بانک ملی ایران

سی امین مرحله

قرعه کشی حساب های قرض الحسنه پس انداز

۱۳۸۰

دستگاه خودروی پروتون

GEN-2

۴۷۰

میلیـــارد ریال جایزه

کمک هزینه تحصیل دانشجویی : ۳۰۸۰ نفر

(هریک به ارزش ۷,۰۰۰,۰۰۰ ریال)

هزینه سفرهای زیارتی و گردشگری: ۲۰۸۰ نفر

(هریک به ارزش ۶,۰۰۰,۰۰۰ ریال)

بن خـــرید صنــــایع دستـــی: ۱۰۸۰ نفر

(هریک به ارزش ۲,۰۰۰,۰۰۰ ریال)

سکـــــه طـــــلا : ۳۰۰۸۰ نفر

و میلیـــاردها ریال جوایز نقـــدی دیگر

هر ۵۰۰۰۰ ریال در هر روز یک امتیاز

روابط عمومی

بانک ملی ایران

امین مردم ایران

www.bmi.ir

واحد ارتباط مردمی

(Call Center)

۰۲۱-۶۴۱۴

# Golcito & Golkuh Soaps

گل کوه
صابون گل ختمی
گل کوه
صابون سدر
گل کوه
صابون گل بابونه
گل سیتو
صابون بادام
برای شفافیت و لطافت پوست
گل سیتو
صابون زیتون
برای تقویت و لطافت پوست
پاویژ

**صابون بابونه گل کوه:**
رفع التهابات پوست
و جوشهای میکروبی،
شفاف کننده پوست

**صابون بادام گل سیتو:**
پاک کننده طبیعی پوست
تخفیف تحریکات پوست
حاوی ویتامین‌های A و B

**صابون زیتون گل سیتو:**
حاوی ویتامین، درمان خشکی پوست
جلوگیری از شکنندگی مو و موخوره

**صابون ختمی گل کوه:**
نرمی لطافت پوست، مناسب
پوست‌های خشک و حساس

**صابون سدر گل کوه:**
رفع التهابات، خارش و جوشهای پوستی
لطافت و شادابی پوست، جلوگیری از
ریزش مو، تقویت موی سر، رفع شوره سر

Pavij
شرکت پاویژ اولین تولید کننده صابونهای گیاهی در ایران
لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ ۸۰-۸۸۰۳۲۷۷۹-۸۸۰۳۴۰۱۵

# مکمل غذایی

# ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR
BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

## ۱۰۰٪ طبیعی

## بدون چربی

# WEIDAR

## ترکیبات:

پودر سفیده تخم مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

**اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم**

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲ - ۰۲۱
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com